عرفت الجادی
من جنان ہدی
الہادی
UNIVERSITY LIBRARY
MUSLIM UNIVERSITY, ALIGARH.

فہرس مطالب کتاب عرف الجادی من جنان ہدی الہادی

عبارة حررها على هذا الكتاب الشيخ العلامة زينة اهل الاستقامة القاضي الرباني مولانا الشيخ حسين اليماني

يا من خص عريكة كل فرد من افراد الناس بخاصية لا توجد الا فيها وجعل لهذا رغبة عن هذه فيتأى عنها ولهذا رغبة فى هذه فيصطفيها صل وسلم على نبيك الذي تشرفت بآثاره المباركة كثيرا من البقاع وعطرت بسنته المطهرة الاكم والقاع وعلى آله وصحبه وحملة علومه ونقلة سننه ما دعا الله داع **وبعد** فبحمد الله وتمام عونه وحسن توفيقه وكمال منه وصونه قد تم طبع هذه الرسالة الجليلة المقدار والمقالة الصحيحة الانظار التى يطلع كل من طالعها على احكام السنة السنية ويصير ناظرها نابغا فى معرفة المسائل المحققة العلمية فناهيك بكتاب بلغ من جمع فقه الحديث الغاية وانبسطت به النفوس التى قبضها فقه الرأي بلا حجة و دراية أتى به مرتجلا السيد الامام مقدام الكرام فاتحة احياء علوم الدين خاتمة النبلاء المتقين صفوة اهل البيت الميامين كبيت و ذبيت الشريف الطيب ابو الخير مير نور الحسن خان متع الله المسلمين بطول بقائه ودوام ايامه وعطر الاكوان من ذكره الشريف بمسك ختام الذي حين اذن موذنه بالصباح وصاح داعيه بحي على الفلاح سماه **عرف الجادي من جنان هدى الهادي** لكونه يهدي الناس الى طريق الحق والصواب ويحجزهم عن الوقوع فى مهاوى الردى التباب قد اعتنى فى تحريره بجمع بلوغ المرام الى وبل الغمام وجاد بشفاء الاوام من ادلة الاحكام بعبارة عذبة المذاق واشارة سهلة المساق فارتفع مقداره على فرق الفرقدين وعلا مقامه على مقام النيرين حيث

اسفر فقه السنة العليا لطالبها اسفار الصبح لذى عينين وصفى مطلع احكام الحديث عن غبار الرأي ورين الشين فحين تحصّل من ذلك ما تحصّل وصحّ ما دار من هذا العسل المصفى وتسلسل انشدتُ بلسان القال ما اقتضاه الحال

سقيًا لمن صنّف الاحكام محتسبا | لله والدين لا للفخر والتيه
جادت شكيمته بالفقه معتنيا | الفاظه الغر واستقصى معانيه
رأي قضايا عن الافهام شاردة | فحازها فى كتاب العرف يرويه
واحرز الوبل فى كن البلوغ فقل | له المزية فى معنى قوافيه
من ذا يماريه فى تحقيق مسئلة | وحسن سبك بترجيح وتوجيه
داء بطبعك من تقليد مجتهد | فهاكنا با عن الاسقام يشفيه
صحيفة تصرع الاجيال قاطبة | وعن مواقع نبل الرأي يحميه
اليك يا موثر الاراء معذرة | اانت عن سنن الانباء تسليه
خير الكلام كلام يطمئن به ال | قلب الذى حادث التقليد يرميه
خير الحديث حديث صحّ من طرق | حاشاه اذ جنّت الظلماء نطويه
شان المسلم فى اسلامه عجب | الرأي يقتله والنص يحييه
لله درّ ابى الخير الامام فقاه | حاز العلوم والقى الدرّ من فيه
السيد الطيب المقدام مجتنا | كم ذا التنبه به نبهاً على نبيه
من سيد العرب العرباء ضئضئه | كم قلت مستقصيا اوصافه ايه
نوارث المجد عن ابائه قدما | وبعد ذلك فى الاخلاق يتقيه
لا زال علمك ممدود اسرادقه | على الشريعة منصورا بما فيه
صلى الاله على خير الورى ابدا | منا صلوة مدى الايام ترضيه

وكان ذلك التاليف والطبع فى بلدة بهوپال المحمية على عهد دولة حضرة مليكتها وحامية حوزة خليقتها من ذكرها بين ظهرانى الناس

اى فقه الحديث

اى هذا الكتاب

اى هذا الكتاب وهو جمع ادلة الاحكام

ابن حجر العسقلانى تماما مع فقه السنة

فى وبل الغمام للقاضى محمد بن على الشوكانى

اى القرآن الكريم كما ورد فى الحديث خير الحديث كتاب الله وخير الهدى هدى محمد صلى الله عليه وسلم

تاريخ النعم وفضلها في زمرة الرؤساء اشهر من نار على علم تاج الهند
الرئيس البطل الاعظم حضرتنا نواب شاهجهان بيگم لا زالت
ظلال جودها على مفارق الايام ممدودة الرواق وتيد ورسعادتها
وسيادتها آمنة من الافول والمحاق

ولا برحت تزداد عزا و رفعة بمنصبها العالي صدور المجالس

وما احسن التصحيح الجليل اذا كان مع الطبع الجميل فهما كالدين
والدنيا اذا اجتمعا وكالحب والمحبوب اذا كانا معا فاعتنى بتصحيحه
وبذل جهده فى تنقيحه السيّد العلامة معدن الفضيلة والكرامة
فارس ميدان العلوم غارس اغصان الفهوم السيد ذو الفقار
احمد النقوى البهوپالى طابت له الايام والليالى بشركة الحبر الذى
لا يجارى فى قوة التحرير ونقد التقرير الجامع للعلم الكثير والفضل
الغزير معدن الفخار والادب المولوى عبد الصمد الفشاورى
ولد المولوى عبد الرب عوفى ما تليت الخُطَب ثم انتدب
لزبره الناسخ الراسخ القوى رسّاه الجوهر النقى المنشى حسن على
البريلوى سلمه العلى وكان طبعه على ذمة من هو بالطف والفضل
يُدان وله فى هذه الصنعة الفائقة يدان المولوى محمد عبد المجيد
خان مدير مطابع الرياسة العلية الواقعة فى بلدة بهوپال المحمية
فى شهر رجب من شهور سنة ١٢٩٦ الهجرية على صاحبها الصلوة
والتحية هذا ونسال الله تعالى عواطف
رحمته الفاخرة ونشكره باللسان
والجنان فى الاولى
والاخرة

ط

انشاهی ولیبند و املاء ارجمند امام الحرمین مبانی و معانی ابو الفتح محمد
عبد الرشید الابراهیمی المحمدی السنی الشوبیاقی دام ایمانه الیمانی

کف خاک و ستایش قدوس و سبوح قطرهٔ آب و نیایش رب الملائکة و الروح
الله اکبر این سر و آن سودا سبحان الله آن رهگذر و این شکسته پا خدای
بی همتا را بطاعت ما چه نیاز و بندهٔ شرمنده را بر سپاس گزاری خود چه نازش

ای غنی ذاتِ تو از اقرار و از انکار ما   بی نیاز از ما و از پیدائی و اظهار ما
نی بهارت هستی ما نی خزانت نیستی   ای بهارت بی تعلق از گل و از خار ما

چه بهتر که روشن روان و توحید آموز را خاک آستانه شوم که زنگ محبت ماسوی الله
از دل ما زدوده در صلوات پنجگانه بتکرار زمزمهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین
تعلیم فرمود

محمد عربی کابروی هر دو سراست   کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او

اللهم صل وسلم علیه وعلی آله واصحابه وعلی حزبه واحبابه
اما بعد تیره چشمان نعمت کتاب و سنت را اشتی و گرسنگان جان بر لب رسیده
فقه الحدیث را خوان نعمتی و ابجد خوانان دبستان تقلید را آموزگاری حسن
بهفت کرده تحقیق را غازهٔ رخساری که درین روزگار مسرت آثار نقاب کتاب
عرف الجادی من جنان هدی الهادی بجنبش نسیم طبع از رو بر افتاد و
کهن و اتهامی تمنا اظهار صواب که سراسر بناخن انشعاب آراء خراش پذیرفته بود
محل حکایت شکایت نماند این همه منت خدای گیتی آرائیست که درین هنگامه و پسین
باره هی هردی را ترازوی مرجان سنجی و خامه اش را هنگامهٔ گهر پاشی ارزانی داد
چه در هر تفسیر قطمیر بفتراک محمدی آویختن و بگلوی تشنه کامان تقلید آبا رشحهٔ رشحه
نصوص کتاب و سنت ریختن کار هر نامه نگار نیست و نه همت هر نغز گفتار با آنکه
کمتر رسیده اند بسیار از بیفروغ تالیف فضلا و کملاء خاورستانی بوده و پیش

در افشانی و گهر پاشی ایشان ابر نوبهار چشم بر پشت پا دوخته اما فرا بسندگان
نیک و زشت نیک دانند که این سرمستان طرف انجمن نوای جگر خراش جمع آرای
رجال زمزمهٔ خوشدلی انگاشته و خامه را در نگارش دلائل شرعیات پیرو
آبله پایان تقلید مذهب معین پنداشته اند و این نگارندهٔ افسون روشن روانی
دستوده آیینی سخن از آن وادی راند که شاهد سرمست بی پروا خرام سنت
مطهره را از جلوه گستری بزمانهٔ خیر القرون بوده خرد دستوری نداد که پس
ازین روزگار رسعادتمندی کلید گنجینهٔ ایثار حق بر خلق بکف آورده گوشهٔ دستار
حق پرستان را همچو گلهای رنگارنگ جا بخشد و منتی بر جان راه روان شاهراه
سنت که سر بگریبان خمول برده اند بر نهد آری اگر این طائر گم کرده آشیان
بظهور نور مهدی موعود بکاشانهٔ خود راه بر دشگفت نباشد و کالبد اسلام
اگر تازه روانی در دمیده آید عجب نه و پیش ازین نفس در سینه گداختنی و
شمعی بر مزار این آرزوی خاک شده افروختنی ست نواب محمد احمد خان
فرزند ارجمند امیر مهابت خان بهادر را خدا ایش خرسندی روزی کناد که
درین غربت اسلام محو سرگرمی اتباع سنت ست و دنباله روی این فرو هیده
کاروان اهل حدیث مقصود زور بازوی همت او خدای خلوص پسند بندش
شیرازهٔ کتاب و سنت بدست حق پرستش بخشاد همین عزیز ست که نهال
نشانی و آب یاری و پیوند گری این حدیقه میر نور الحسن خان ابو الخیر پور
حضرت امیر کبیر ناصر السنة والمسلمین نواب سید صدیق حسن خان بهادر
را آشنای رضوان جنان کرد تا آنکه گلزار فقه الحدیث که از مدتی در اداوز دست
خزان تقلید پرستان برگ و بار فرو ریخته بود و هنگام کشایش نوبهار فراز آورد
و این گنج شایگان پس از کشودن در انطباع دست بدست بر هر خاص و عام گردش
یا رب این ناصر ملت ابراهیمی را به درگاه خلوص و قبول راه باز کشا و تاریخ انفاسش
لحمه و سدائی بر دیبائی ایمان بیافی فرما فقط

ترجمه مؤلف سلمه الله تعالی و عافاه

ولادت باسعادتش بست ویکم ماه رجب سنه ۱۲۹۸ هجری صبحدم پیش از طلوع مهر در
بلدهٔ محمیهٔ بهوپال اتفاق افتاده و روز چهارشنبه بهستی اندر آمد و این روز موافق روز
ولادت حضرت یونس بن متی علیه السلام و فتح غزوهٔ احزاب ست یا کریم بخشنده
تاریخ تولد اوست که علامهٔ بلاغت اساس مولوی علی عباس چریاکوٹی نزیل حال
حیدرآباد دکن بر آورده اند آفرینش را روز هفتم بود که نسک یعنی عقیقه کرده آمد
و ۲۵ ماه شوال سنه ۱۳۰۳ سنت تطهیر یعنی ختنه بجا آورده شد ۱۳ ذیحجه سال
مذکور روز جمعه وقت اشراق بر ایوان نواب سکندر بیگم مرحومه رئیسه بهوپال تقریب
مکتب نشینی بحضور اعیان دولت و ارکان و اخوان ریاست صورت گرفت و تا
قدم بمکتب نهاده جز درس علم و مطالعهٔ کتب بشغل دیگر روی چهره نگشت با کتاب
و سنت از ازل مناسبت طبعی همراه آورده و از علوم بیگانه همچو منطق و فلسفه
نفرت جبلی دارد و معهذا بمقتضای رسم زمانه بعد از اکتساب علوم آلیه از مولوی
انور علی صاحب و مولوی محمد ایوب صاحب بعض مختصرات فن منطق وغیره را از مولوی
الهی بخش صاحب اکتساب نموده و بعض کتب معقول و حکمت را از خدمت
مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی حال ریاست بهوپال فرا گرفته و سند
دواوین سنت مطهره از شیخ محدث ربانی قاضی حسین بن محسن یمانی بدست آورده
و علوم تفسیر و فقه را از مولوی محمد بشیر صاحب سهسوانی عرض نموده و کتب شاذه
و فاذهٔ علوم ادبیه را از پدر عالیقدر استفاده کرده و باندازهٔ فرصت و وقت
بدان اشتغال نموده منشور ریاست این کار و بار اشتغال فرمای تحصیل علوم و فنون سنت
و بسواد دیگر گفتن انواع کتب علوم دینیه و جمع و تالیف رسائل الٰهیه و نثر عجیبه
مقرون و از جانب جناب رئیسه معظمهٔ بهوپال بمعیت معتدیه و خطاب خانی
ملحوظ و بجمعیت خاطر و فراغ بال بعونه سبحانه محظوظ با حضرت محمد وحده و الدعا علیه

سفرها کرده و بمبئی و کلکته و عظیم آباد و بنارس و کانپور و لکهنو و آگره و دهلی وغیره
را دیده و در فارسی و ریخته تذکره ها نگاشته و میان همسالان علم امتیاز
برافراشته و با وجود حداثت سن در فهم سخن و سخن سنجی در اقران و اماثل یکتا
برآمده و از افتخار الشعراء حافظ خان محمد خان شهیر طرز سخن سنجی آموخته
و نکات این فن نیکو اندوخته این کتاب عرف الجادی نگارش ثانی است که از
خامه حق نگارش ساده و پرکار نقش پذیرفته چنانکه نهج مقبول نقش
اول است که از کلک گهرسلکش صورت تالیف فرا گرفته و هر دو از نظر جهان
پدر والاگهرش گذشته اعتبار تصحیح روایت و تنقیح درایت بهم رسانیده و آنکه
در بعض مسائل این هر دو نسخه جاده خلاف یکی با دیگری سپرده و تحریر دو گونه
پرداخته وجهش غیر ازین نیست که جمعی از محققین اهل علم کتاب و حدیث را قوی
دو قول گزیده اند و اختلاف انظار را در میزان اعتبار سنجیده و هر قول بجا
خوشمندی از ادله دارد و جز قوت خویش در نفس الامر شاهدی از ترجیح نیز
می آرد و این قسم مواضع مسئله چند بیش نیست ناظر غیر مناظر در هیچ مقام آنچه اقوی
بیند و استوارش باید بدان عامل گردد و طالب صادق که خواهان مزید بصیرت
ست او را ناگزیر باشد از آنکه در امثال این اماکن رجوع بمؤلفات جناب والد
ماجدش همچو دلیل الطالب علی ارجح المطالب و بدور الاهلة من ربط المسائل بالادله
فرماید و از تالیفات علامه ربانی امام الائمه الیمانی مجتهد مطلق یمانی قاضی القضاة محمد
بن علی شوکانی رضی الله عنه همچو شرح منتقی و فتح ربانی و جز آن استفسار نماید فان
فیهما مایشفی العلیل ویسقی الغلیل و یریح الفواد من قال و
قیل لیس علیهما من دلیل فلیکن ذلک علی ذکر
منک وبالله التوفیق وهو یهدی الی سواء السبیل

حرره ابو الحسن ذو الفقار احمد النقوی البهوپالی
عفا الله تعالی عنه ط

چه شد که بر شرف سنتش نظر نکنی ۲۷ — بسوی طیبهٔ خیر البشر سفر نکنی
کمند آهوی مقصود زلف سنت ماست — ز رای تیره شب خود دراز تر نکنی
ترا که الفت دیو خرد زبون دارد — بناز کان سنن دست در کمر نکنی
بروشنای سنت شبت چو روز شود — اگر ز رای لشبها چراغ بر نکنی
اسیر کلبهٔ تقلید میشوی نواب — سر از دریچهٔ سنت چرا بدر نکنی

[illegible]

ای دشمن هدی احمدی پشت بپشت — رباعی — جز باد خرد نباشدت اندیشت
این منشین تیغ رسول الله ام — من عاشق سنتم ترا خواهم کشت

قرآن و حدیث مایهٔ خاطر ماست — رباعی — پیرایهٔ جمله باطن و ظاهر ماست
من خطبهٔ سنتش بلب داشته ام — نقد سخنم سکهٔ پیغمبر ماست

تحصیل حدیث بار خاطر شده است — رباعی — آثار قیامت همه ظاهر شده است
وقت است و مد صبح قیامت از رای — شمع لگن حدیث آخر شده است

از رای چه شد شگفتگی حاصل تو — رباعی — شد سنگ ز بار رفته آب و گل تو
این حال نصیب هیچ مقصود مباد — سر رشتهٔ رای شد نفس در دل تو

آن باد که در خمکدهٔ تحقیق است — رباعی — سرمستی نواب از آن ابریق است
قرآن و حدیث حجت خالص ماست — تصدیق نخستین ز دل صدیق است

جماعه که ز تاثیر فقه در جوش اند — رباعی — بمرگ رای خرد پیران سیه پوش اند
خلاف زمرهٔ سنت که از ازل نواب — بمهر خیر بشر خویشتن فراموش اند

دل تقلید چو شد آتش افسرده را ماند — فرد — زبان ساکت از سنت چراغ مرده را ماند

تا خاطرت ز علم سنن بید داغ شد — فرد — چندان شکست رای که بر سینه داغ شد

گفت آن بت تقلید قرین تو منم — رباعی — غمگین نشوی که همنشین تو منم
سنت گفتا که این چه اسلام بود — دلشاد نشین نقش نگین تو منم

از علم حدیث دل دگر نتوان کرد — رباعی — سودای سخن ز جان بدر نتوان کرد
با رای کسان عمر بسر میگردد — ضائع ترا زین عمر بسر نتوان کرد

لقد کان لکم فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ
بعہد سعادت مہد حضرت تاج ہند نواب شاہجہان بیگم صاحبہ این گرامی نامہ کہ نام روست
عرف الجادی
من جنان ہدی
الہادی
کرت وزینت ابوالخیر میر نور الحسن
بحسن اہتمام ... محمد عبد المجید خان مدیر مطبع ریاست عالیہ بھوپال محمیہ
در مطبع شاہجہانی بھوپال ... جمادی الاول سنہ ۱۲۹۶ حلیۂ انطباع
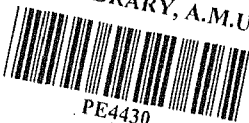
احمد من ارشدنا الی شفاء الاوام بوبل غمام الاسلام واشکر من هدانا
الی برء سقام الاوهام بمراهم بلوغ المرام من ادلة الاحکام والصلوٰة
والسلام علی سیّدنا محمد نخبة الکرام ولبنة التمام وعلی آله خیرة
الخیرة من الانام وصحبه الفحول الاعلام زان بعد که از تحریر مختصر مسمّی بالنهج المقبول
من شرائع الرسول که بر مهمات مسائل دربهیه با زیادت احکام شامل و امهات فقه
سنت مطهره را بروجه صحیح حاوی است فرصت دست بهم داد درین کتاب کامل النصاب
که عرف الجادی من جنان هدی الهادی نام اوست اعظم مقصود با یراد و
اصدار احکام وبل الغمام بادله بلوغ المرام ارشاد عصابه اتباع وجماعه سنت بصوب صواب
در مواطن عصبیه و بیدا بیسر تلمیح و اخفی تلویح است تا اهل اتباع را که تشنه کام سلسبیل سبل
السلام اسلام و واله دریافت حجج احکام اند اعتصام باذیال سنت مطهره خیر الانام طمع
ید گردد و تجاوز عقبه کئود رای و تقلید بعض نواجد بنصوص صحیحه وارده در عبادات
و معاملات دست بهم دهد و مسائل دال و سمت ثبوت یادنی توجه فوائد غایت مرام خود
نائل و مسائل پست و کشاد مسائل بی کاوش خاطر بسوی ایثار حق بر خلق آئل گردد و
لهذا در تحریر این تقریر اقتصار بر اخصر عبارت واوجز اشارت رفت و تطویل فضول

کلام و استیفاء خلاف واقع را در هر مسئله از مسائل اسلام مولفات ائمه اعلام مطولات
فحول اسلام محل حل و ابرام باشد ولم اصنع فی ذلک ما یصنعه المتاکرون یثبتون الاحکام
الشرعیة من دون کشف عن الدلیل ولا رد للفرع الی الاصل الاصیل ثم یذکرون
ما یشعر بعدم الجزم وقد لا یذکرون ما یقتضی لهم بالجزم ثم یاتی من بعدهم فیتلقون تلک
الاحکام للمقصرین بما لیس علیه اثارة من علم ولا هو فی قبیل ولا دبیر من الشرع
المبین وقد نبهنا فی هذا الکتاب علی جملة من ذلک الباب اذا وقفت علیها من
بقی فیه بقیة من انصاف وحیاء من الله ورسوله الموصوف باحسن الاوصاف
انقاد لها احسن الانقیاد واذعن بها اذعان المرید للمراد واما من حیل بینه و
بین معرفة الحق والحقیقة وطبع علی قلبه وعلی بصر بصیرته غشاوة من حجاب الوهم
وخشیة الخلیقة فلا یزیده ذلک الا بعدا عن الصواب وتهافتا علی ما یقتضی به الی
التباب و از انجا که درین رساله سلاله و مقاله علاله قطع نظر ست از احتجاج بمسائل
اجماعیه مصطلحه اهل خلاف پس ضرورت شد که پرده از روی اجماع که هیبت و خشیت
آن در دلهای خاصه و عامه بسیار ست بر اندازیم و انچه در کمن بطون ست بر
منصه شهود جلوه گر سازیم و بعد ازانکه اجماع چیزی نیست قیاس مصطلح که آنرا
دلیل رابع قرار داده اند خود مکفی المؤنة شد و نماند مگر آنکه ادله دین اسلام و ملت
حقه خیر الانام منحصر در دو چیز ست یکی کتاب عزیز و دیگر سنت مطهره و ماوراى
این هر دو کدام حجت نیره و برهان قاطع نیست و درین گذشته اند خیر القرون مشهود
لهم بالخیر از صحابه و تابعین و تبع ایشان باحسان و هر که او را صحبت ثابت شده
روایتش مقبول معمول بهاست و رسول خدا صلعم تعدیلش کرده بلکه عصابه اهل حدیث
نیز معدل بتعدیل نبوی ست الی یوم القیام و حدیث یحمل هذا العلم من کل خلف
عدوله الخ نص صریح ست درین مقام تا بصحابه رسول خدا صلعم که انصار و اعوان
حضرت وی و ملازم بارگاه عالیش بودند چه رسد آری سخن اگر هست در مجهول الحال ایشان
ست نه روایت و خلافی که در ایشان واقع شده و اگرچه محقق دران بادله معلوم ست لکن

مخالف منجمله کسانی ست که مزیت صحبت شامل حال اوست و اندراج شن بزیر عموم
ادلهٔ ناطقه واقع خطائی واقع از وی ست و کلاسیما ایشان را نا و بلات و محامل ست
که مضیر بسوی آن متعین و تعظیم واعتراف بعلو شان و ارتفاع درجه این حضرات
با صدق و برکات از سائر قرون شیوهٔ مسلم معظم شریعت و نبوت ست و اشتغال
بمثالب و معائب ایشان و همچنین بمطاعن ائمهٔ مجتهدین چه ائمهٔ اربعه و چه غیر ایشان
کذباً و بهتاناً پیشیه هر مخذول محروم از حلاوت ایمان و بشاشت اسلام باشد و نهایت
استنا و حکایت اجماع از متاخرین اهل علم آنست که عالمی را علم بوقوع خلاف
در مسئله که دران حکایت اجماع کرده اند حاصل نشده نه آنکه وی استقرا اقوال
از افواه رجال کرده ست تا آنکه این اجماع نزد او بپایهٔ ثبوت رسیده و چه این
ثبوت بعد از انکه اسلام در اقطار ارض منتشر گردیده عمرها از برای آن وفا نمیکند
گو استقرا طویل و تلاشش بسیار باشد تحقیق که بسیار باشد که اهل بلد احاطه بمعرفت
علما مدائن واسعه نمی توانند کرد تا بکسیکه غریب ست چه رسد و علی کل حال ممکن
نیست که متغرب در طلب اجماع محیط چیزی که نزد علما یک مدینه از مدائن ست در
مسئله از مسائل می تواند شد مگر بعد از ایام طویله و عمر دراز و گاه باشد که با وجود
استقرا بالغ این احاطه دست بهم نمیدهد زیرا که بعض اهل علم غلبهٔ خمول اضطراراً
یا اختیاراً میباشد با آنکه وی از ان کسان ست که اعتداد بقول او میرود پس هر که
مدعی اجماع اهل عصر خود از علما مسلمین بر مسئله از مسائل دین ست دعوای او
بغایت کلان باشد و زعم قیاسش غیر قوی ست و امکان اجماع ممنوع ست بر
تقدیر تسلیم امکان نفس اتفاق بدون نظر بانکه مردی یا مردم عارف چیزی که نزد
هر واحد از ان اهل علم ست باشند پس حق همین ست که اجماع ممنوع ست زیرا که
اتفاق جمیع علما امصار بر مسئله از مسائل با وجود اختلاف مذاهب و اهویه
و تباین افهام و تنافی قرائح و محبت تناقض و الفت خلاف متعذر ست و این
وقتی ست که عالم حاکی اجماع اهل عصر خود باشد و اگر حاکی اجماع اهل عصری از ان

عصوریست که مدرکش بعد از عصر صحابه نیست پس این امر داخل در امتناع باشد
چه غالب مستندش غیر ازین نباشد که در کتب بعض مصنفین حکایت آن اجماع
یافته و ازان کتاب حکایتش نموده و درین هنگام همان کلام اول در ایراد بر
حاکی اول عاید میگردد و ثم کذلک و اگر مستند حکایت این حاکی اجماع اطلاع بر
مولفات اهل عصری از عصور و وجود شی متفق بر امری از امور است پس
امکانش ممتنع باشد زیرا که اطلاع بر جمیع مولفات اهل عصر ممکن نیست بوجهی
که گذشت و باین وجه که بعض مصنفین را حظی در شهرت باشد و مولفاتش انتشار
می پذیرد و بعض را بهره از شهرت نمی باشد و تالیفاتش منتشر نمی گردد و
ضرور نیست که هر عالم که بملکه اجتهاد حاصل دارد مشتغل بتالیف شود بلکه اکثر اهل علم
اشتغال بتالیف نکنند چنانکه این معنی معلوم هر واحد است بمشاهده بعض اهل عصر
خود و بنقل ثقات از غیر اهل عصر خویش و ازینجا ظاهر شد که این اجماعات که حکایت
در مصنفات میکنند باعتبار همان حال است که ذکرش گذشت یعنی حاکی را علم بوقوع
خلاف در مسئله حاصل نشده و عدم علم بوقوع مستلزم عدم نیست غایت ما فی
الباب آنست که ظن باجماع حاصل گشته و مجرد ظن فردی از افراد صالح آن
نیست که مستند اجماع باشد و نه طریقه از طرق اوست و هر که قائل است بحجیت
اجماع قائل بحجیت این ظن نیست پس این مجرد ظن فردی از افراد امت باشد
و او تعالی احدی را از خلق خود بمثل این ظن متعبد نساخته بلکه اگر عالمی مطلع
گوید که درین مسئله دلیلی از سنت یا دلیلی از قرآن نمیدانم هیچ عاقل نگوید که این
قول او حجت است تا بعالم چه رسد و بعد ازین تقریر بر طالب حق نزد سماع حکایت
اجماع خطب این امر آسان شود و مشکلش بگشاید زیرا که این اجماع آن
اجماع است که امت در حجیت و عدم حجیتش اختلاف کرده است با آنکه جمهور اهل
اصول بآن رفته اند که در اجماع اخبار احاد مقبول نیست چنانکه قاضی در تقریب
و غزالی در کتب خود بدان تصریح کرده اند با آنکه مراد باخبار احاد درینجا مقابل

عدد متواتر نیست و درین صورت اگر قائلی بگوید که آنچه نزد علماء عصری در جمیع اقطار
اسلامیه در مسئله از مسائل ثابت استقرا کردم و همگنان را بر قول واحد متفق یافتم
و این قائل یک کس یا دو کس یا سه کس باشند پس خبر ایشان مقبول نباشد
و به نقل او ثبوت اجماع نزد ایشان متواتر نشد تا بکسیکه حکایت اجماع باستناد
بسوی عدم علم بوقوع خلاف یا بسوی مجرد ظن که جز عدم علم مستندی ندارد
میکنند چه گمان میتوان کرد و اگر این قسم اجماع بر عباد حجت باشد باید که حجت
بمثل این دعاوی که هیچ یکی در اشتمالش بچیزی از آن نمی گراید قائم گردد حالانکه
قیام حجت بهیچ امور عقلاً و نقلاً هر دو باطل است و هر که تقسیم اجماع بسوی قطعی
و ظنی کرده قطعی را منقول بتواتر و ظنی را منقول باحاد بر صفت معتقد ایشان ساخته
و اجماعی که دران فردی از افراد استناد بسوی مجرد حصول ظن خود کرده است
داخل در هیچ یکی ازین هر دو قسم نیست و چون معلوم شد که اجماعات محکیه ازین
قبیل از اجماع در وردی و صدری نیست پس معلوم توان کرد که اجماع بمعنی که
اهل اصول و غیرهم ذکر کرده اند اگر ناقلش یکی است پس دران همان امتناع است
که گذشت و همچنین اگر ناقلش یک جماعه باشد چه این جماعه یا کمتر از عدد تواتر است
یا کمتر از مقدار عدد زیرا که مفروض این است که هر واحد از ایشان از جهت
استقرا و مشافهت هر عالم از علماء دنیا است و این از هر هر فرد این جماعه
ممتنع است چنانکه نزد یک ناقل بودن واحد ممتنع بود ملا سلف حاصل آنکه
وارد بر اجماع ممنوعات اند اول منع امکانش دوم منع وقوعش سوم منع امکان
نقل آن چهارم منع وقوع نقل و در هر منع ازین ممنوع طائفه از اهل علم رفته اند
چنانکه ائمه اصول حکایتش کرده اند رای اجماع را باید که نزد احتجاج باجماع
در هر منع ازین ممنوع امعان نظر کند و حق اجتهاد بجا آرد و بکثرت اقوال مغتر
نشود و از آرا و رجال صحابت نماید که شان مجتهد در هر موطن از مواطن علم
همین است و اما کسیکه نزد وی هر شنیده افق و بر عقلش هر مسموع رائج و هر مقاله

پیش او مقبول است وی از اجتهاد نه ور آمدن است و نه در رفتن بلکه مُرَفّح دل خود و باعث

و مطمع خاطر خویش بار احبیت است که از منهاج شریعت و شرعه اسلام بر اصل

دور باشند و لاسیما چون کسی که اراده اجتهاد دارد و تصدیه نظر در امهات

مسائل و تسدید فکر در مهمات احکام که بر آن بنا قناطیر میرود و هیچ این مسئله اجماع

که در صدد وی هستیم و آنچه از دیگر مسائل اصول ما نا با وست میکند پس این مسائل

احوج باشند به بذل وسع از غیر آنها چه در غالب اوقات احتیاج مجتهد بسوی آنها

است و ناظر که نزد و منعی ازین منوع اربعه واقف است وی هرگز رامی نقل اجماع

را یکی ازین منوع جواب شده نگر و میکند برهان موجب انتقال آرد و اگر فرضا آورد

او را میرسد که نزد منع تحجیم و قوت کند و آن حجیت اوست مثلا بعد از تسلیم

هر چهار مدارک میتوانیم گفت که اجماعیکه وقوع و نقلش ممکن شده و تسلیم میکنیم

که حجت شرعیه است پس اگر مناظر دلیلی شرعی که دال باشد بر حجیت اجماع

شرعا بیارد و شک نیست که میان هیچ کی و میان حق عداوتی نیست لکن قد

أَنّٰى لَهُ التَّنَاوُشُ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ و اگر چنین دلیل که دال است بر حجیت

شرعی بودن اجماع نیاورد واجب بر ما همان توقف باشد چه احدی را قبول

باثبات دلیل شرعی بلا دلیل شرعی و عقلی حلال نیست و ما را تا اینجا وقوف

بر حجیت عقلیه یا شرعیه که موجب انتقال از این موقف منع بسوی موافقت تسلیم

باشد با وجود اعطار حق نظر در همه آنچه از برای احتجاج بر حجیت اجماع در

مختصرات و مطولات وارد کرده اند بر آن آگاهی است بهم داده حاصل نشده

و هرگز احاصل شده باشد پس مقام موطن افاده و استفاده است و حکایات

اجماع از غیر خود که درین کتاب یا دیگر کتب کرده ایم یا آینده کنیم مقصود

بدان نه احتجاج با جماعات است بلکه غرض از آن هجر و الزام قائل حجیت اجماع

با جماع است فلیعلم ذلک و تمام بحث و جمیع ادله قائلین اجماع با اجوبه شافیه در کتاب

ارشاد الفحول الی تحقیق الحق من علم الاصول و فتح ربانی من فتاوی الشوکانی

رضی الله عنه مذکور هست رای انثلاج خاطر بدان رجوع فرماید آمدیم بر آنکه چون
هر واحد از مسلمانان تمکن از اجتهاد و قدرت بر استنباط ندارد و وی نزد او
عمل بحدیث و اتباع سنت مطهره چه کار کند پس ظاهر است که عامهٔ سلف امت
در همچو مواطن استفتاء در مسائل از اهل علم بکتاب و سنت میکردند و میگفتند
که ما را از حکم شارع درین حادثه مطلع سازید و ائمهٔ ملت که عبارت از قرون
مشهود لها بالخیر هست تلاوت آیه یا روایت حدیث پیش ایشان بجواب سؤال
آنها میکردند و همین فتوی رواج داشت پس آنچه رعیل اول را گنجایش کرد
همان آخر امت را می تواند گنجید اگر در اهل بلد یکی از علمای سنت موجود هست
بر علو مدارک و سمو مناصب وی در علوم دین وثوق حاصل از وی سؤال بمقتضای
کتاب عزیز و سنت مطهره باید کرد و هر چه آن عالم عارف بقرآن و حدیث
بحواله این هر دو حجت نیره نشان دهد چشم بسته بدان عمل می باید نمود و از احدی
خواه مجدد باشد یا مجتهد نباید اندیشید و اگر این چنین دانشمند که از کتاب و سنت
چنانکه باید و شاید مجیب می تواند شد در اهل بلد متیسر نگردد چارهٔ کار دران
روزگار آنست که کتب فقه سنت بیاد بگیرد و بدو ازین حدیث لا سیما آنچه
از انها مخصوص باحادیث احکام هست مثل بلوغ المرام و منتقی الاخبار و شروح
این اسفار برکات آثار اعتصام نماید و بی اندیشهٔ خلاف زید و عمرو کار فرما و فرمانروا
باشد زیرا که درین کتب و اشباه و نظائرش همچو نیل و سبیل و روضهٔ ندیه و
مسک الختام و وبل الغمام و شرح عمده و سبل السلام آنچه نوشته و تحقیق کرده اند
همه اش منطوق نصوص و مدلول ادلهٔ صحیحه بی آمیزش رائی و دانش پرستان تشیین
و بی آلایش اجتهاد و تقلید نشان پیش هست و کل ذلک نور علی نور و من
لم یجعل الله له نورا فما له من نور و هذا اوان الشروع فی المقصود

و بالله التوفیق وهو المستعان و نحن
العابدون وهو سبحانه المعبود

کتاب الطهارة

باب در بیان آب و جز آن

آب باران و دریا و چاه طاهر و مطهر ست پلید نمیگردد مگر بنجاستی که بو یا مزه یا رنگ
او را برگرداند و حدیث قلتین که در صحیحین نیست مأوّل ست و راجح عدم فرق ست
در قلیل و کثیر و مستعمل و غیر مستعمل و این ارجح مذاهب ست در نظر تحقیق و از غسل
جنابت و بول در آب استاده که روان نیست نهی آمده و احادیث نهی از
اغتسال زن بآب فاضل از غسل مرد محمول بر آب ساقط از اعضا ست و احادیث
جواز محمول بر آب باقی در آوند ست یا نهی تنزیهی ست و آوندی که سگ ازان
آب خورد طهارتش شستن آن ظرف ست هفت بار نخستین بخاک شوید پس بآب
دیگر و پلید نیست که آب بدهان اندر انداختن او نجس گردد و زمین نجس بخشکیدن و لو
از آب پاک میگردد و ماهی و ملخ و جگر و سپرز حلال اند و آبی که دران مگس افتاده
مگس را دران غوطه دهد و بیندازد و آب را بکار برد و همچنین طعام را که دران مگس
بیفتد و پاره بریده از چارپایه زنده مردار ست خوردنش حلال نیست و آب پلید پاک نیست

باب در بیان آوند

حرام ست نوشیدن و خوردن در آوندهای زر و سیم و الحاق سائر استعمالات
بدان ناتمام ست و دعوی اجماع بصحت نرسیده و اظهر عدم الحاق یواقیت و
جز آن از احجار نفیسه بزر و سیم ست بلکه همه باقی ست بر اصل اباحت و جرم مدبوغ
پاک ست و آب و برگ درخت سلم مطهر او ست و خوردن در آوندهای اهل کتاب
نیز و نیافتن آوند دیگر بعد از شستن آن جائز ست آنحضرت صلعم از مشکهای
مشرکان وضو کرده و ساغر و کاسه شکسته را بتار سیم استوار کردن و دران آشامیدن

وخوردن نامشروع نیست

باب در بیان ازالهٔ نجاست

سرکه ساختن خمر نارواست و اگر از خود سرکه گردد جائز باشد و گوشت خران خانگی
پلیدست نباید خورد و گوشت اسپ حلال است و آب دهن ناقه پاک است و منی
هرچند پاک است اما غسل و فرک وحت آن از شارع علیه الصلوة والسلام
ثابت شده و در بول جاریه غسل و در بول غلام رش آمده و خون حیض ناپاک
ست حت و قرص آن لازم و بقاء اثرش در جامه بعد از غسل مضر نیست و نیز
نجاست بول و غائط آدمی بضرورت دینیه ثابت شده و در ما عدا این هر دو که از آدمی
بیرون آید خلاف ست و همچنین در خارج از حیوانات و حق تحقیق قبول حکم
بنجاست چیزیست که پلید بودنش بضرورت دینیه ثابت شده و در ما عدا آن
حاجت بود و دلیل دال بر نجاست ست مثل روثه که حکم نجاستش ثابت
ست بدون الحاق و در آنچه دلیل نیامده براءت اصلیه در نفی تعبد بنجس
بودن آن کافی ست چه اصل در همه اشیاء طهارت ست و حکم بنجاستش
حکم تکلیفی عام البلوی ست این حکم درست نیست مگر بعد از قیام حجت و حکم بنجس
یا متنجس بودن کدام شیئی بمجرد خیال و وسوسه دوست از شریعت مقصود آنچه
در حکم بنجاست شیئی و صفت تطهیر آن قصر بر مورد ست و تحویل شرع متقرر باقوال
علماء امت خواه آن قول منسوب بسوی جمیع ایشان باشد یا بسوی بعض
میل ست از دین مبین پس دعوی نجس عین بودن سگ و خنزیر و پلید بودن
خمر و دم مسفوح و حیوان مردار ناتمام ست آری اکل لحم اینها و آشامیدن خمر
حرام ست و نیست ملازمت میان حرمت و نجاست آری هر نجس حرام ست
نه هر حرام نجس و اکل شیئی ماکول مجلوب از ارض کفار حرام نیست آنحضرت صلعم
پنیر را که از بلاد نصاری آمده بود بخورد و از ارمغان یهودیه پنیر تناول کرد

وهمچنین ذبائح جمیع مسلمین با وجود اختلاف ملل ونحل ومتابعت طرائق واوضاع
وذبائح اهل کتاب ودیگر کفار وجود ذبح بر بسمله یا نزد اکل آن حلال ست
حرام ونجس نیست ما دامیکه آن ذبح از برای غیر خدا عز وجل نباشد ونه ذبیحه
مسلم که از برای سید احمد کبیر وشیخ سدو وزین خان وچند ایشان باشد
نیز حرام ست گو نزد ذبح تسمیه بر آرند یا وقت اکل نام خدا بر زبان گذرانند
وطهارت با پوشش آلوده بنجاست همین سوء نیش بزلین ست وبس ودر آن
نماز گذاردن وبمسجد در آمدن روا است ولیکن شیطان لعین وابلیس رجیم
از برای عصاة منهمکین واثمین مستهترین شکوک وخیالات بی سر وپا را دام
شکار خود ساخته وچون دید که نفوس این قوم طموح بسوی شرب خمور وارتکاب
فجور میکنند لاجرم این ذخیره را شبکه گرفتاری ایشان گردانید اللهم اعذنا
من نزغات الشیطان واجرنا من خزی الدنیا وعذاب الآخرة

باب در بیان آداب قضاء حاجت

در خلا انگشتری را که بران نام خدا یا رسول ونحو آن باشد یا مصحف وغیره وقت درآمدن
با بیخانه این کلمات بگوید اللهم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث وبدون
آفتابه ومانند آن از برای استنجا نابست ست وهمچنین پنهان شدن از چشم
مردم نزد ریدن وآن تخلی در راه وزیر سایه درخت میوه دار وکرانه نهر روان
در حدیث ضعیف نهی آمد * وهمچنین ممنوع ست سخن کردن در حالت تخلی وبودن
نیزه در حالت بول ومسح خلا بدست راست وتنفس در آوند آب واستقبال و
استدبار قبله نزد ریدن وشاشیدن واستنجا بیمین وکمتر از سه کلوخ *
یا سرگین واستخوان وچون از خلا بدر آید غفرانک گوید وعامه عذاب قبر از
عدم تنزه ازبیت از بول باشد وایستاده شاشیدن مکروه ست وفعل این مکروه
از آنحضرت صلعم از برای بیان حکم شرعی جائز باشد ونشستن در خلا بربابحیب

و استناده کردن بپای راست بسند ضعیف ثابت شده و سه بار افشاندن ذکر نیز و
بول نیز ثابت بحدیث ضعیف ست و جمع میان سنگ و آب احسن و آب تنها افضل
از تنها سنگ ست والله اعلم

باب در بیان وضو

وضو از اعظم شعائر و طهارت ست و تقدیم سواک بران مستحب هر دو کف دست را سه بار
شوید و آب در دهن گرداند و اندرون بینی رساند و این واجب ست و بینی بیفشاند
سپس روی بشوید و دست راست و چپ را تا آرنج با آرنج سه بار غسل دهد
و اگرچه مذهب جمهور عدم دخول غایت در مغیا ست ولیکن در حدیث دارقطنی
از عثمان آمده فغسل یدیه الی المرفقین حتی مس اطراف العضد قال
الحافظ اسناده حسن و در حدیث ثعلبه بن عباد عن ابیه مرفوعاً آمده ثم
غسل ذراعیه حتی یسیل الماء علی مرفقیه اخرجه البزار والطبرانی
سپس مسح سر کند و آیه کریمه محتمل مسح کل و مسح بعض راس هر دو ست و سنت
مطهره مبین اوست از آنحضرت صلعم اقبال و ادبار دست در مسح ثابت شده و
برین هیئت استمرار فرموده و مسح بر پیشانی و بر دستار هم بصحت رسیده و این
دلیل ست بر افضلیت هیئت مستمره و اجزاء هیئات دیگر در بعض احوال و احادیث
فعل تخلیل لحیه خالی از مقال نیست و اما امر بتخلیل پس خود احدی بجانب تصحیحش
نرفته و یک بار مسح ظاهر و باطن هر دو گوش کردن و بودن این هر دو منجمله سر ثابت
ست ولیکن واجب نیست سپس هر دو پای را تا شتالنگ با شتالنگ بشوید
و شتالنگ نام استخوان روینده میان مفصل ساق و قدم ست و شک نیست که
قرائت نصب و جر در آیه کریمه افاده جواز غسل و مسح هر دو میکند و برای هر یکی
قائلین تعسف بسیار کرده اند و مدلول کتاب عزیز مشروعیت هر واحد از غسل
و مسح علی الانفراد است نه جمع میان هر دو و قول قائل جمع بغایت ناتوان ست

زیراکه جمع میان این هر دو هرگز از شریعت مطهره ثابت نشده و در اعضا مقدمه
برین عضو وی فی نیست که در وجه فقط غسل و همچنین غسل در یدین مشروع فرموده
و در سر فقط مسح آمده ولکن رسول خدا صلعم بیان فرموده که فرض پا است غسل است
نه مسح رجلین و احادیث صحیحه از صحابه در حکایت وضوء نبوی بحد تواتر رسیده
و همه مصرح بغسل است و در هیچ حدیث ضعیف مسح نیامده مگر در خفین پس واجب
غسل هر دو پای است به بیان مستمر جمیع عمر وی صلعم بلکه سنت آمده است بغسل و
منجمله آن احادیث تخلیل اصابع است و این مستلزم غسل باشد چه در مسح تخلیل
نیست بل بصیب ما اصحاب تخلی ما خطائیه و ترتیب در وضوء واجب است و
کافی است مسح سر یکبار و در آوردن هر دو سبابه در گوش و مسح آن هر دو با بهام
در حدیث آمده و آب گوش جز آب سر باید چنانکه آب سر جز آب هر دو دست
شاید و از خواب برخاسته دست در آوند آب فرو نبرد تا آنکه سه بار نشوید و این
سنت است و در حالت صوم مبالغه در استنشاق نمی باید کرد و وضوء به ثلث
تجدیدی است و دلک اعضاء وضوء جائز باشد نه واجب و اطالت غره و
تحجیل مستحب چنانکه تیمن در غسل و طهور و جمله شئون سنت و وجوب تسمیه
در وضوء برذاکر است نه برناسی و فصل و وصل هر دو در مضمضه و استنشاق ثابت
شده و خشک ماندن برابر یک ناخن موجب اعاده وضوء است و مسح اعلای
خفین نه اسفل آن ثابت است با دله متواتره و وقت آن یک روز و شب است از برای
مقیم و سه روز و سه شب است از برای مسافر و از اذکار وضوء جز این دعا که در
مسلم از عمر رضی الله عنه مرفوعا مروی است أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَ
أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ ثابت نشده و در ترمذی اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ
مِنَ التَّوَّابِیْنَ وَاجْعَلْنِیْ مِنَ الْمُتَطَهِّرِیْنَ هم زیاده کرده لیکن در سندش اضطراب
است و در حدیث ابی سعید نزد ابن السنی و حاکم و غیرهما زیادت سُبْحَانَكَ
اَللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوْبُ إِلَيْكَ

نیز قهقهه قولاً و فعلاً ر گذشته و رفع آن ضعیف ست و در مشروعیت مسح فیه فی الجملة روایاتی که صالح تمسک می تواند شد آمده اگرچه نزد ویک ست که اهل مذاهب اجماع کنند برانکه بدعت ست

باب در بیان نواقض وضو

شکننده وضو خواب مرد دراز ست نه نشسته اگرچه غطیط کند و در خنده حدیثی بصحت نرسیده انس گفته ضحک ناقض صلوة ست نه وضو در مجمع الزوائد گفته رجاله رجال الصحیح و مس ذکر و خوردن گوشت شتر و حدث و صوت و ریح و فسا ناقض وضوست اگر در نماز بگوزد و ضو دیگر کند و اعادهٔ نماز نماید و نمی شکند از برآمدن خون و قی گردیدن و ثبوت نقض وضو بکدام شی جز بدلیل نمی تواند شد اهل فروع درین امر توسیع نموده اند و غالبش بی دلیل ست و حق آنست که واجب بر همه احوال نقاب بر اصل ست چه وجوب تعبد باحکام شرعیه جز بایجاب خدا و رسول نیست ورنه شرع نباشد اللهم بصرنا بالصواب واجعل بیننا وبین العصبیة من لطفك امنع حجاب و خون استحاضه رگی از رگهاست حیض نیست برای هر نماز یک وضو بکند نه غسل و همچنین در مذی وضوست پس غسل ذکر و نضح فرج کافی باشد حاجت بر همچه غسل جنابت نیست و نمی شکند وضو از بوسه چنانکه روزه هم نمی شکند و حامل میت را وضو کردن میرسد چنانکه غاسل مرده را غسل می باید نمود و حدیث لا یمس القرآن الا طاهر معلول ست

باب در بیان غسل و حکم جنب

وجوب غسل بخروج منی از شهوت ست اگرچه بتفکر باشد و بملاقات هر دو ختان اگرچه انزال نشود و در احتلام وجود بلل معتبر ست خواه آن محتلم مرد باشد یا زن و مجرد خواب چیزی نیست و سنت ست غسل از برای حجامت و برای جمعه واجب ست و برای نو مسلم مستحب و همچنین بیان و جماع و ابن خزیمه و بیهقی لفظ وضوء

للصلوة روایت کرده اند و این اشتراط سنت از برای عود بسوی اهل وجنب اگر
بی وضو خسپیدن رواست و در غسل اول هر دو دست بشوید پس آب از دست
راست بر دست چپ بریزد و فرج را بشوید بعده وضو کند پس آب بر سر ریزد
وانگشتان را در بیخهای موی سر در آرد و سه بار بر سر و بر سائر جسم آب روان
سازد پس هر دو پا بشوید این ست غسل شرعی و نیت همه جا شرط ست چه وضو
و چه غسل و تنشف افشاندن تن بدست سنت ست نه چیدن آب بدن بر رومال و زنان را
در غسل جنابت و غسل حیض ریختن آب بر سر سه بار که باصول رسد کافی ست
حاجت نقض موی سر و ضفر ضفر نیست و جنب و حائض را در آمدن بمسجد و خواندن
قرآن حرام ست نه حلال اگرچه محدث را مس مصحف جائز باشد و غسل بر آوردن
هر دو زن از یک آوند بار جنابت درست ست و چون زیر هر موی که بر تن آدمی
ست جنابتی بوده ست می باید که در شستن موی و پاکی اندام اهتمام کند تا بیقین از
عهده غسل برآید اگرچه حدیث وارد درین باب ضعیف ست و آنچه از منی و بول
و جز آن بعد از غسل برآید موجب اعاده غسل نیست و ناقض شمردن آن از برای
غسل جنون سنت نه فنون و در باره حمامات روایتها آمده و غالبش ضعیفست
و بعض حسن و حاصل ادله تحریم دخول حمام بر زنان ست مطلقا و بر رجال مگر در ازار

باب در بیان تیمم

این عبادت از خصائص این امت ست که زمین را از برای ایشان طهور ساخته اند
نزد عدم وجدان آب پس هر که نزد در آمدن وقت کدام نماز آبی که بدان وضو
یا غسل می تواند کرد در منزل و مسجد و جائی قریب آن نیابد وی تیمم کند و معتبر درینجا علم
یا ظن بعدم وجود ماست و بحث و کشف و اختفاء سوال و طلب مخصوص در جهات
اربع در یک میل یا انتظار تا آخر وقت آن نماز مراد نیست آنحضرت صلعم در مدینه
تیمم بجدار کرده بدون سوال و طلب و انتظار و تخصیص صعید بتراب ممنوع ست چه

اہل لغت تصریح کردہ اند بانکہ صعید بمعنی تراب و روی زمین ہر دو ہست و تیمم بجدار
دلیل ہست بر عدم اختصاص ولیکن راجح قصر تیمم بر تراب ہست مشروعیت چند نماز
بیک تیمم روا ہست و حدیث تیمم برای ہر نماز ضعیف ہست حجت بدان قائم نیست
و تیمم بیک ضربہ ہست بر زمین با مسح شمال بر یمین و مسح روی و حدیث این ہیئت در
صحیحین ہست و احادیث دو ضربہ در صحاح نیست و معہذا موقوف ہست و تجدید
وضوی مسلم ہست گو تازہ سال باشد ولیکن اقتصار بر تیمم بعد از آب یافتن خوب نیست
و چون نماز بتیمم گذارد و بعدہ آب یافت اعادہ نماز نکند و صاحب جراحت و بثور
را اگر در غسل خوف مرگ باشد تیمم نماید و مسح بر جبیرہ و غسل باقی اعضاء وضو
جائز ہست اگرچہ حدیثش واہی و ضعیف ہست

باب در بیان حیض

خون حیض سیاہ می باشد و زنان آنرا می شناسند نماز درین ہنگام عفو ہست
و مستحاضہ را حکم حائض نیست وی وضو کند و نماز بگذارد و عائشہ گوید ما کدرت و
صفرت را بعد از طہر بلکہ بعد از غسل چیزے نمی شمردیم و با حائض جملہ کارہا فوق
ازار روا ہست مگر جماع و ہر کہ زن خود را در حیض بیاید یک دینار یا نیم دینار صدقہ
دہد و حائض روزہ نگیرد و طواف بیت نکند تا آنکہ پاک گردد و نیست مدت
برای اقل حیض و اکثر نفاس چہل روز ہست و نماز درین حالت عفو ہست و چون
انقطاع حیض بعض زنان را در چہل یا پنجاہ سال میشود و بعض را بعد از پنجاہ
پس مرجع آن قوت بنیہ و صحت طبیعت و ضعف و رکت تشکیہ باشد و اختلاف
طبائع و امزجہ موثر ہست درین امر پس تقیید وقت ایاس بحد محدود و نہایت وقت
بیش نیست زیرا کہ حکم شرعی ہست بدون عقل و نقل و استقرا تام و عادت منضبطہ
و معتبر در عدت ایام حیض رجوع بسوی صفات دم و عادات نساء ہست
و در شرع دلیلی از برای اقل و اکثر طہر نیامدہ و اولی وقوف ہست بر حد چیزیکہ صحیح

نام آن برده و آن شش یا هفت روز ست چه تخصیص برین مقدار بر یا عدد آن
از اعداد و تفسیر ثابت که غالب همین باشد و رجوع بسوی غالب نزد التباس
قوی الاساس ست و اکثر قواعد شرعیت و اهل فروع که رسائل طویله در بنا
مسائل نگاشته اند و صدها ح و ط نوشته خرافات محض ست و نظر در لون
دم مقدم ست بر رجوع بسوی عادت نزد التباس خون حیض و استحاضه

کتاب الصلوة

نماز یکی از اهم ارکان دین و اتم فرائض شرع مبین ست هر که آنرا بعد از وجوب
ترک کند حکم او همان ست که در احادیث صحیحه آمده امرت ان اقاتل الناس
حتی یقولوا لا اله الا الله ویقیموا الصلوة ویؤتوا الزکوة ویحجوا
البیت ویصوموا رمضان پس هر که این افعال بجا آرد خون و مال او معصوم
باشد الا بحق اسلام و هر که بجا نیارد خون و مال او را عصمت نیست بلکه ما مامور بهم
بقتال او چنانکه رسول خدا صلعم بدان مامور شده مقاتله مستلزم قتل ست ولیکن
توبه مقبول ست پس اگر تارک نماز توبه گر آید و رجوع نماید بر ما واجب ست که
تخلیه سبیل او کنیم فان تابوا واقاموا الصلوة واتوا الزکوة فخلوا
سبیلهم و هر گاه او نیز که وی نمازی را از پنج نماز ترک کرد ایمان او بتوبه بر ما
واجب باشد اگر توبه کرد فبها ورنه او را بکشیم بحکم خدا ومن احسن من الله
حکما و اما اطلاق اسم کفر بروی پس در احادیث صحیحه ثابت شده و او تعالی
تاویل این احادیث بر ما واجب نساخته و نه ما را بدان اذن داده و از غرائب
فقها ست تردد در اطلاق اسم فسق بر تارک صلوة تا آنکه بعضی گفته اند که جز بر
هر پنج نماز تفسیقش جائز نیست و بعضی بر ترک پنج نماز هم اطلاق فسق روا داشته اند
بتعلیل آنکه تفسیق جز بدلیل قطعی نمی تواند شد با آنکه مخالف خود را در ادنی مسئله
خویش که او تعالی بدان اعتقاد اذن نداده تا بتکفیر معتقدش چه رسد رمی بکفر

میکنند و این نخستین آبگینه ایست که در اسلام شکست والله المستعان ◆

باب در بیان موقتیت صلوة

در کتاب عزیز امر مطلق نماز است و وقت خاص از برای هر نماز و بودن آن بر هیئت مخصوصه با شروط مخصوصه بسنت مطهره ثابت شده آیه را بر آن دلالت نیست نه بمطابقت و نه بتضمن و نه بالتزام و آنحضرت صلعم برای اوقات صلوات علامات حسیه گردانیده که هر یکی آنرا میداند در فجر طلوع نور را که از اوائل اجزاء نهار است و هر واحد آنرا میشناسد نشان داده و در ظهر زوال شمس و در عصر بلند و پاک و سفید و صاف و زنده بودن آفتاب و زرد گشتن آن گفته و در مغرب اقبال لیل و ادبار نهار را از اینجا و از اینجا بیان کرده و در عشا غروب هلال را شب سوم ماه و گم گشتن شفق سرخ و ثلث و نصف شب نشان داده و این علامات بر کسی هم ملتبس نمی تواند شد و تعداد نجوم و تقادیر منازل که بعض فقها کرده اند چیزی با تلبیس منجمین طائلی زیر آن نیست و معاذالله که چیزی از شرع بعینه حتی محتاج بسوی علم نجوم مصطلح و معرفت ساعات محدثه و ربع مجیب و جز آن باشد بلکه در شرع ازین علم نهی آمده و اعتبار آنرا مطلقاً کفر گردانیده تا باعتبار شی در افضل عبادات چه رسد و مستحب تاخیر عشا و مکروه است خفتن پیش از آن و نماز صبح را در غلس باید گذارد و در مغرب تعجیل باید کرد و در اشتداد حر تبرید ظهر آمده و در طول فجر از غلس تا اسفار جمع میان روایات اولی است

باب در بیان اوقات اضطرار

هر که یک رکعت از صبح پیش از بر آمدن مهر دریافت وی نماز را دریافت و هر که یک رکعت از عصر قبل از فرو رفتن آفتاب ادراک کرد وی مدرک عصر شد و نیست نماز بعد از صبح تا آنکه مهر بر آید مگر دو رکعت سنت صبح و نه بعد از

عصر تا آنکه غائب گردد و گزارد دو رکعت طواف بلکه این نماز طواف در هر ساعت از
روز و شب جائز ست و حدیث وارد در این باب ترمذی و ابن حبان تصحیح کرده
اند و گزاردن نماز و دفن کردن مرده در سه هنگام منهی عنه ست عین طلوع و عین
زوال و عین غروب مگر روز جمعه که نماز جمعه در عین زوال مکروه نیست و هر که ایستاده
نماز نمی تواند گزارد وی نشسته بگزارد و پس اگر نشسته هم نتواند بر پهلو بگزارد و به مستلقی
ورنه کار باشارت گزارد و سجود را اخفض از رکوع گرداند و چون بر مصلی صفتی از
صفات نماز علیل متعذر گردد در صفت وارد بطریق دیگر بجا آرد و آنچه نتواند بکند
فَاتَّقُوا اللّٰهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ و اذا امرتکم بامر فاتوا منه ما استطعتم
و بر وجوب تاخیر نماز بر ناقص الصلوة و ناقص الطهارة دلیلی از کتاب و سنت
نیامده بلکه مشروع ست تیمم نزد عدم ماء وقت حضور زمان نماز و همچنین صاحب
علت که قدرت بر استیفاء طهارت یا نماز ندارد و او را گزاردن آن نزد حضور وقت
نماز کیفما امکن جائز ست و مطلوب هم از وی همین قدر ست و اگر این تاخیر
بر وی واجب می بود لامحاله شارع بیانش میکرد زیرا که از احکام عام البلوی ست
و درین حکم راجی زوال علت در آخر وقت و آیس از زوال علت در عین وقت
هر دو برابر اند و حکم وجوب تاخیر نمازی از نمازها بر فردی از افراد عباد بی دلیل
مقبول نباشد ولا دلیل علی ذلک و افضل اعمال گزاردن نماز ست در اول وقت
و آن رضوان الهی ست و اوسط رحمت خدا ست و آخر عفو ست و حدیث
ابن عباس در جمع صلوتین بمدینه منوره محمول بر جمع صوری ست و معنی آن یعنی
نماز نخستین را در آخر وقت و نماز دیگر را در اول وقت آن بگزارد و این هر دو
گویا در صورت مجموع اند نه در حقیقت و هر که مجوز مطلق جمع است بغیر مسافر و من
ملحق به نیست پیشش دلیلی نیست و مسوغ جمع برای مشتغل بمباح مفرط ست
چه اشتغال بمباح نه عذر شرعی ست و نه لغوی و نه عرفی قبح الله هذا العذر
و ابعد صاحبه و چون آنحضرت صلعم ابن ام مکتوم اعمی را که جامع بود میان

عمی و عدم قائد و بُعد منزل نزد جمیع نه معذور نه آنست آن دیگر کدام ست که استقبال
بمباحات از برای او عذر باشد و جمع افضل عبادات و اعظم واجبات و اوکد ارکان
اسلام و بالجمله مثل این توسیعات معدود و در تقصیر شان این عبادت عظمی ست
آری هر که حظی از تشیع دارد معتقد این جمع ست و لکن هر که باین منزلت بود مستحق
خطاب نیست و ما احسن ما قال الشوکانی رحمه

تشیع الاقوام فی عصرنا — منحصر فی بدع تبتدع
عداوة السنة والثلب للاسلا — ف والجمع وترک الجمع

باب در بیان استقبال قبله

روی کردن بسوی قبله یکی از ضروریات دین ست هر که تحقیقاً ازان متمکن باشد
بروی واجب ست مثل کسیکه حول کعبه قاطن و در مکه ساکن و مشاهد اوست بدون
قطع مسافت و تجشم مشقت و هر که چنین نیست فرض او استقبال جهت ست
و مراد باین جهت نه جهت کعبه علی الخصوص ست بلکه قبله[ل] ما بین مشرق و مغرب ست
هر که در جهت یمن باشد و جهت مشرق و مغرب می شناسد وی توجه میان هر دو
جهت بکند و همین جهت قبلهٔ اوست و همچنین هر که در جهت شام باشد رو بین
میان این جهت کند بدون اتعاب نفس در تقدیر جهات زیرا که شرع شریعت با
تجشم تیامن و عباد را بدان مکلف نکرده اند و محاریب منصوبه در مساجد و مشاهد
معموره و بلاد مسلمین که عنایتی بامر دین دارند مغنی ازین تکلف ست و همچنین اخبار
عدول مرضیین کافی ست و عروض لبس در بعض مواطن بر بعض افراد بنابر
عدم ظهور جهت می در ظلمت لیل یا حیلولت جبال عالیه در ارض غیر معروفه یا تلون
طرق مسلوکهٔ او باشد و فرض چنین کس امعان نظر در تعرف جهت ست و نزد
اعواز امر و اشکال قبله بهر سوی که خواهد روی کند و این در فرائض ست و در نوافل
شارع تخفیف کرده و تادیهٔ آن بر ظهر راحله بسوی جهت قبله و غیر جهت آن جائز

[ل] و قبلهٔ اهل یمن ما بین مشرقین ست ۱۲

داشته بلکه تادیهٔ فریضه را در ارض مدینه بر ظهر راحله مسوغ گردیده و بدین قیاس ست
حکم تادیهٔ فرائض در عجلهٔ خانی و این خلاصه چیزیست که در امر قبله بدان مستفید بوده ام
و آن مغنی ست از تفریعات طویله و تهویلات هایله مذکوره در کتب فقه

باب در بیان اماکن نماز

در حدیث امر شارع ببنای مساجد در دور یعنی محلات آمده و حکم بتنظیف و تطییب
آنها وارد شده پس افضل صلوة مرد در مسجد باشد و افضل آنکه از برای نماز مسجد
بعید و نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز ست و در مسجد مدینه برابر هزار نماز
و نیست مباح سفر کردن و بار بستن مگر بسوی این دو مسجد و مسجد ایلیا و این سه مسجد
افضل مساجد روی زمین ست و بعد ازینها تفضیل هر مسجد جماعت را باشد
و هر مسجد که جماعت آنجا بیشتر ست بهتر از مسجد قلیل الجماعة ست و در گذاردن نماز
بمساجد بعیده ثبوت اجر در نقل و رفع اقدام ست تکتب آثارکم شاهد اوست
و همچنین مسجد یکه در جوار مصلی ست افضل از خانه ست اگرچه حدیث لا صلوة لجار
المسجد الا فی المسجد ضعیف ست ولیکن طریقهای بسیار دارد و این ست اسباب
تفضیل بعض مساجد بر بعض نه ما عدای آن و قصر برین سنا ضابطه فرائض باشد
در شرعیت نوافل فضل آنها در بیوت احادیث بسیار وارد گشته و تحکیم مواطن تضعیف
ثواب صلوة ارض فلات ست و مطلق بصاق در مسجد خطیئه باشد و حکم بعدم اجزاء
صلوة در موطنی از مواطن ارض که دران عموما اذن نماز بوده ست و همچنین حکم
بکراهت نماز دران جز بدلیل پذیرا نیست و مجرد قال و قیل در خور قبول نباشد و طهارت
مکان نماز واجب ست نه شرط صحت نماز و بتنجیس مساجد بقبور لعنت آمده و
در آمدن مشرک بمسجد منع نیست و انشاد اشعار که خالی از منکرات باشد روا ست
و جوینده گمشده را در مسجد لا ردها الله علیک باید گفت و خرید و فروخت کننده
را دعای لا اربح الله تجارتک باید داد و از اقامت حدود و قصاص در مساجد

نهی آمده و برای سعد بن معاذ خیمه در مسجد زده‌اند و حبشه دران لعب پرداختند و کنیز
سیاه خیمه خود در مسجد داشت و مباهات در مساجد از اشراط قیامت ست و تشیید
و زخرفت مساجد ممنوع ست و افگندن قذاة از مسجد اجر دارد و از نشستن
در مسجد نزد در آمدن بدون دو رکعت تحیت نهی آمده پس واجب باشد ؛

باب در بیان لباس مصلی وغیره

مجموع ادله وارده درین باب دال اند بر وجوب لبس ثیاب طاهره و ستر عورت
وانچه مفید شرطیت باشد دران موجود نیست و حدیث عدم قبول نماز حائض
مگر بخمار اگر منتهض باشد برای استدلال بر شرطیت خاص بود بزن وانچه عدمش
مستلزم عدم صلوة باشد آن شرط یا رکن ست نه واجب و ازینجا دریافته باشی که
هرکه چیزی از عورتش در نماز نمایان شد یا در جامهٔ ناپاک نماز گذارد نمازش
صحیح ست و زاعم بطلانش مطالب بدلیل و مجرد امر بستر یا تطهیر نافع او نیست
زیرا که غایت افاده اش وجوب ست و جائز ست التحاف بجامهٔ کشاده
با مخالفت میان هر دو طرف آن و اگر تنگ باشد اتزار کافیست و یک جامه
که چیزی ازان بر دوشش نباشد نماز نباید کرد بنا بر عدم امن از کشف عورت
و جائز ست نماز زن در درع سابغ که مغطی ظهور هر دو قدم او باشد و از نماز
در مقبره و حمام و معاطن ابل و قارعة الطریق و بالای پشت کعبه و مزبله و مجزره
نهی آمده و حرام ست نماز گذاردن بسوی قبور و نشستن بر آنها و هر که بمسجد
در آید نظر بنعل خود بکند اگر دران اذی یا قذر بیند مسح نعل کند و دران نماز بگذارد
و طهور اذی از خفین تراب ست و روا نیست سخن کردن عمداً در نماز بلکه دران تسبیح
و تکبیر و قراءت قرآن می باید و از برای مردان تسبیح و از برای زنان تصفیق در
نماز نزد سهو امام جائز ست و گریستن مشروع اگرچه باواز باشد و تنحنح و بسط کف
بجواب سلام و حمل و وضع اطفال خورد سال در سجده و قیام در حالت امامت و

قتل مار و کژدم و عمل کثیر نیست و احادیث وارده درین اعمال در نماز بصحت رسیده
و طریق معرفت فعل کثیر نزد ما آنست که متکلم درین امر در افعال صادره از آنحضرت
صلعم نظر کند مثل حمل امامه بنت ابی العاص و طلوع و نزول او از منبر در حالت
نماز و نحو آن از آنچه نه از برای اصلاح نماز بوقوع آمده پس آنرا در حکم غیر
کثیر دارد و همچنین هرچه وقوعش بقصد اصلاح نماز بوده است همچو خلع نعل و
اذن بمقاتله حیه و عقرب و نحوها آنهم بالاولی کثیر نیست و هرچه خارج ازین
افعال واقعه و اقوال مسوغه است کردن آن نامشروع باشد و مرجع در مفسد
یا غیر مفسد بودن آن از برای نماز دلیل است اگر دلالت کند بر یکی از دو طرف
عمل بران باشد و اگر نکند پس اصل صحت است و فساد خلاف اصل است مصیر
بسوی آن جز نزد قیام دلیل دال بر فساد نمی تواند شد و لکن چون مصلی کاری
بکند که مخبر و عبث است و بدان از هیئت مؤدی این عبادت بیرون آید مثل
اشتغال بعضی از اعمال که مدخلی در نماز ندارد و نه در اصلاح آن مثل حمل اثقال
و خیاطت و نسخ و نحو آن پس بی شبهه اینکس مصلی نیست و قول بفساد نمازش
بحیثیت آنست که کاری منافی نماز بجا آورده واعجب من فعل العامة
الجهلة واغرب سکوت العلماء وائمة الدین عن الانکار علی
من جعل المعروف منکرا والمنکر معروفا وتلاعب بالدین و بسنة
سید المرسلین و کلام ساهی مفسد صلوة نیست •

باب در بیان ستره

گذشتن از پیش مصلی گناه سخت است اگرچه اند چهل سال استاده ماند که از پیش
وی نگذرد و کافی است ستره بقدر چوب پس پالان شتر و این جای آنست
که نماز در صحرا یا گذرگاه مردم گذارد و فرق میان ستره و مصلی بقدر جای سجده
بس است و اتخاذ ستره مستحب است اگرچه بیک تیر باشد و بهتر آنست که ستره

بر یمین یا شمال یا بود نه روبروی چشم و دست مقابله با کسی که میان ستره و
مصلی بگذرد و حدیث خط کشیدن نزد نبودن ستره حسن نیست ❊ ❊

باب در بیان حث بر خشوع در نماز

دست نهادن بر تهیگاه در نماز ناجائز است و فعل یهود باشد و بدایت در طعام
قبل از نماز نزد اجتماع هر دو ثابت نیست بلکه بدان امر واقع شده و مسح حصا را
زیرا که مصلی را رحمت روبروست و التفات در نماز اختلاس شیطان است
از نماز بنده و اگر لابد باشد پس در تطوع بود بصاق افگندن اگر روا باشد
زیر قدم و جانب شمال است نه روبرو و جانب راست و بهتر آنست که صور و
نقوش روبروی چشم مصلی نبود که ملهی است و نظر کردن بسوی آسمان در نماز
منهی عنه است و تثنیت نماز در حالت غلبه اخبثین و تثاوب از شیطان است
تا امکان فاده را کظم کند و دهان بربندد

باب در بیان اذان

آنحضرت صلعم بر خواب عبد الله بن زید رضی امر بتعلیم اذان به بلال فرمود پس حجیت
هر دو جز بعض امر نبوی است نه رویای مرئیه او و مشکل نیست با این امر تقریر وی صلعم
طول حیات از برای مودنین و بهر روز پنج بار و جائز است تا دین محدث اگرچه
با طهارت افضل است و حدیث لا یوذن الا متوضی ضعیف است و بلال
هر دو انگشت سبابه حین اذان در گوش می نهاد و در نماز صبح الصلوة
خیر من النوم می افزود و تشنیع بر اثبات حی علی خیر العمل [illegible] بسیار دارند
تا آنکه این تشویب را از اعظم شعارات گردانیده اند و تا فی آن اجتهاد و تبدیع
آن دارد و از اشد موثقات کی انکار و با آنکه در ینجا امر هین و خطب یسیر است
چه مسئله اجتهادی ظنی است بهیچ یکی از منکر و مثبت تکلیف نیست انصاف آنست که

اگر از وجه صحیح مرفوع ثابت شود واجب القبول باشد زیرا که قبول زیادت
غیر منافی در اصول متقرر شده و اگر قاصر ازین درجه ست متنفع نیست ومن
انصف عن نفسه وقف عند هذا بلا تطویل ولا تهویل ولا تشنیع و
لا تبشیع و در اذان تشفیع و تربیع و ترجیع همه ثابت ست و چنانکه اوله با ثبات
اقامت آمده همچنان تشفیع آن نیز وارد گشته مگر تهلیل در آخر که یکبار بیش نیست
و در روایتی استثنا ر قد قامت الصلوٰة آمده و متقدم از متاخر معلوم نیست
پس جمع میان که متوجه شود و عمل بزیادت وارده از وجه صحیح ثابت ست پس
برین تقدیر اقامت مثنی مثنی باید جز تهلیل در آخر هذا هو الذی ینبغی القول
به علی ما یقتضیه الاصول و گردن پیچیدن نزد حی علی الصلوٰة و حی علی
الفلاح بسوی چپ و راست بدون استدارت از بلال ثابت شده و این اذان
و اقامت در نماز عیدین نباشد و از برای فائته و منسیه مشروع بلکه مرغب فیه
ست و در جمع صلوتین یک اذان و دو اقامت مجزی ست و یک اقامت
هم از آنحضرت صلعم در مزدلفه در نماز مغرب و عشا آمده و سامع نداء را مسنون ست که
آنچه موذن گوید وی نیز همان کلمات گوید جز حیعلتین که آنجا لا حول ولا
قوة الا بالله گوید و موذن چنان باید که اجرت نگیرد و مستحب ست ترسل
در اذان و تعجیل در اقامت و فاصله میان هر دو بقدر تناول طعام باشد و اقامت
گفتن حق موذن ست و موذن املک ست باذان چنانکه امام املک باقامت
ست و دعائیکه میان اذان و اقامت کنند مردود نیست و هر که نزد شنیدن
بانگ نماز این دعا بخواند اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوٰة
القائمة ات محمد الوسیلة والفضیلة وابعثه مقاما محمود
الذی وعدته در خور شفاعت آنحضرت صلعم باشد روز قیامت ٭

باب در بیان صفت نماز

وچونکه اراده نماز کند اسباغ وضو نماید و رو بجانب قبله کند و تکبیر تحریمه بر آرد و لفظ
آن الله اکبر است و نزد این تکبیر هر دو دست خود تا هر دو گوش یا دوش
بردارد والکل سنة واحادیث هذا الرفع متواترة و دست راست
بر دست چپ بر بندد خواه بر سینه نهد یا زیر ناف یا میان هر دو واحادیث
وارده درین باب قریب بست حدیث ست واحدی از اهل علم دران قدح
نکرده وانکارش شک نیست که از علامات آخر زمان و دلائل حضور قیامت
وقرب ساعت ست و هر دو پا را برابر کند و نظر را بر جای سجده کوتاه
سازد و اطراف بدن را جمع کند و دعای استفتاح بخواند و درین دعا صیغها
بصحت رسیده و همه مجزی ست واصح آنها اولی تر ست و فوقیت بران
از نظر در مختصری از مختصرات فن حدیث شریف ممکن ولکن سبحان الله وبحمده
مافعلت هذه المذاهب باهلها بعده تعوذ خواند و در تعوذ هم
صیغها آمده و اولی تر اصح آنهاست نزد ائمه حدیث پس بسمله گوید و در بسمله
خلاف ها ست از چند وجه واهل علم را دران منازعات کثیره ست و حق آنست
که بسمله قرآن ست و آیتی ست از هر سوره و در نماز جهریه بجهر و در سریه بسر
باید خواند بعده سوره فاتحه بخواند اگرچه در پس امام باشد زیرا که بی فاتحه
نه نماز صحیح ست و نه ادراک رکعت مشاهد و همراه فاتحه سوره از سور قرآن
ضم نماید و قراءت قرآن بترتیل و تجوید حروف و بوقف بر فواصل آیات کند و
در ظهر و عصر بمخافتت خواند و در صبح و دو رکعت مغرب و دو رکعت عشا بجهر
خواند و چون امام جهر کند ماموم خاموش مانده بشنود و جز فاتحه هیچ نخواند
و خواندن فاتحه در سکتات امام یا بعد ختم قراءت فاتحه از امام خبری نیست آری
ماموم فاتحه را نهجی خواند که موجب تشویش امام نگردد و همراه آمین امام آمین
گوید و از آنحضرت صلعم دو سکته آمده یکی مابین تکبیر و قراءت دیگر میان فاتحه
و سوره و در نماز صبح شصت آیه بخواند و در عشا سبح اسم و اللیل و مانند آن و

محمول ست ظهر بر فجر و عصر بر عشا در بعض روایات و ظهر بر عشا و عصر بر مغرب در بعض
دیگر و در مغرب قصار مفصل خواند و چون برکوع رود هر دو دست خود تا هر دو
گوش یا هر دو دوش بردارد و همچنین وقتیکه سر خود از رکوع بردارد و رفع یدین
بجا آرد و در سجود رفع یدین نیست و نزد قیام برکعت سوم هم رفع یدین بکند و
این از آن هیأت ست که باری آنحضرت صلعم کرد و باری نکرد پس فاعل آن
مثاب باشد و تارک آن غیر ملام مگر آنکه انکار کند از سنیت آن بعده در هر
خفض و رفع تکبیر گویان رود و برخیزد و از هیأت رکوع آنست که هر دو
کف دست خود بر هر دو رکبه خود بگذارد و انگشتان را زیر تر از رکبه دارد همچو
قابض و بهر دو آرنج خود از شکم کناره گیرد و چون بایستد سمع الله لمن حمده
گوید و ظاهر ادله آنست که امام و منفرد جمع کنند میان سمعله و حمدله و چنین گویند
سمع الله لمن حمده اللهم ربنا ولك الحمد حمدا كثيرا طيبا مباركا
فيه و در مؤتم اگر چه احتمال ست اما صواب جمع میان هر دو سنت و سر را برابر
پشت دارد و در وجوب طمانینت در حال رکوع و سجود خود هیچ خلاف نیست
آری در حال اعتدال از رکوع و میان هر دو سجده خلاف ست و حق آنست که
این اعتدال درین هر دو موطن از آنکه فرائض نماز ست و اطالتش مشروع
و بالجمله اصل اطمینان در رکوع و سجود و هر دو اعتدال رکنی از ارکان نماز
ست تمام نمیشود نماز بدون آن و طول لبث زیاده بر طمانینت از سنن موکده
ست نه از واجبات زیرا که در حدیث مسیئ مذکور نیست چه مرجع جمله واجبات
صلوة همین حدیث مسیئ ست هر چه را آنحضرت صلعم دران حدیث ذکر کرده
واجب ست و آنچه ذکر نکرده واجب نیست لیکن روایات این حدیث مختلف
آمده و در بعض چیزی ثابت شده که در بعض دیگر ثابت نگشته مرید تحقیق خود را
واجب ست که بعد از جمع جمله طرق صحیحه حکم بوجوب یا شرطیت یا رکنیت
چیزی بکند که حدیث مسیئ مشتمل بر وست بحسب اقتضاء دلیل و هر چه از ان خارج

باشد خارج ازینها ست شیخ الشیوخ رحمه الله تعالی در شرح منتقی همه طریقها را
در یک جا گرد آورده و از هیئات سجود این ست که هر دو رکبه پیش از هر دو دست
بر زمین نهد و هر دو دست را چندان دور دارد که سفیدی بغل ظاهر گردد و
سر انگشتان هر دو پای جانب قبله گرداند و چون سر از سجده بر آرد هر دو دست
پیش از رکبه بر دارد و نهادن بینی با پیشانی در سجده اکمل و اتم ست و از
هیئات ما بین السجدتین آنست که بر پای چپ نشیند و پای راست ایستاده
دارد و هر دو کف دست بر هر دو زانوی خود بنهد و ذکر رکوع و سجود سبحان
ربي العظيم و سبحان ربي الاعلى ست غیر آن و در تقیید بعدد مخصوص دلیلی وارد
نشده بلکه تقدیر لبث نبوی که از صحابه درباره رکوع و سجود آمده مختلف ست
و تطویل در نماز یکی از سنن ثابته ست مادام که مصلی امام نباشد و اگر امام ست
نماز در رنگ سبکترین ایشان بگذارد کما ارشد الیه صلعم و از هیئات قعده
آنست که بر پای چپ نشیند و پای راست ایستاده کند و تقدیم پای چپ
و نصب پای راست و جلوس بر مقعد هم مروی شده و بالجمله بهر صفت که
بنشیند از تربیع و تورک و افتراش جائز باشد و اختلاف ائمه در سنیت
و مشروعیت آن نیست زیرا که مروی بر صفت هر دو و هر صفت که باشد مروی سنت
سپس بقبض ثنتین و تحلیق بربندد و بسبابه اشارت کند و این اشارت سنت
ثابته صحیحه ست و قبض و رفع اصبع و حلقه با ابهام نیز آمده و اکمل سنته و در تشهد صیغها
وارد شده و اصح آن تشهد ابن مسعود ست لیکن تشهد ابن عباس و عمر و
غیرهم هم در سنن از احادیث ثابت ... دلیل نبوی صلعم ترک تشهد هیچگاه ثابت نشده
لیکن انتفای مشروعیت وجوب آن نیست اگرچه بیان مجمل واجب باشد و حدیث
صلوا کما رأیتمونی اصلی بدان مشعر گردد و چه اقتصار در حدیث مسیئ بر بعض
افعال دون بعض مشعر بعدم وجوب شئ غیر مذکور در آن ست و احادیث صحیحه
تشهد که در آن لفظ قولوا آمده هرچند که اصل امر از برای وجوب ست لکن این امر

بحدیث مسیٔ مصروف ست از حقیقت خویش و بعض تشهد تعلیم کیفیات ست
و تعلیم کیفیات اگرچه بلفظ امر باشد دال بر وجوب نیست و ظاهر ادلهٔ وارده در
تشهد شامل هر دو تشهد ست مگر آنکه در تشهد اوسط تخفیف خوب ست چنانکه
دلیل بدان وارد گشته و اقل منقول دران تشهد ابن مسعود ست انضمام صلوة
بر آنحضرت صلعم با خصر لفظ و این منافی تخفیف مشروع نیست و این تشهدات
بهیچ احرف قرآن شریف همه با شافی و کافی ست و همچنین الفاظ صلوة بر
آنحضرت صلعم که از وجه معتبر وارد گشته همه اش مجزی ست و تخصیص بعض
بسوی بعض چنانکه بعض فقها کنند قصور باع و تحکم محض ست آری اختیار اصح
از الفاظ تشهدات و صیغ صلوات و تاثیرش با اقرار یا جدا از غیر آن از وادی
اختیار افضل از متفاضلات و از صنیع مهرهٔ بعلم استدلال و ادله بوده ست
و قول تسلیمتین اعمال جمیع ما ورد ست بخلاف قول بیک تسلیم که دران اهدار
اکثر ادله بدون مقتضا ست و اما آنکه این تسلیم واجب یا غیر واجب ست پس
مرجع همان حدیث مسیٔ ست و هرچه دران ذکر نیافته غیر واجب ست مگر
آنکه ایجابش بعد از تاریخ حدیث مسیٔ بوجهی ثابت گردد که صرفش ممکن نباشد
و توجه قبل از تکبیر احرام ثابت نشده و در رکعت سوم مغرب و دو رکعت
آخر ظهر و عصر و عشا صرف قرارت فاتحه در هر رکعت ثابت ست و حاصل
ادله دربارهٔ قنوت آنست که در نوازل مشروع ست و نزد عدم آن نامشروع
بدون فرق در میان نماز صبح و جز آن و این در فرائض ست و اما در غیر آن پس
در نماز وتر حدیث حسن سبط رضی الله عنه وارد گشته و ظاهرش آنست که
آن دعا منجملهٔ ادعیهٔ نماز ست که درین محل بخصوصه هر یکی را می باید گفت و
اگرچه در حدیث مذکور مقال ست لکن نه چنان که از درجهٔ اعتبارش بیفگند و غیر
این حدیث معارض این حدیث نیست و هر کرا در نماز حدث عارض شود او را
باید که بدان نماز اعتدا نکند بلکه باستینافش پردازد زیراکه اثر و نظر هر دو

بران دلالت دارند و حدیث لیبنی علی صلاته ضعیف نیست حجت را شاید و
حدیث ولیعد الصلوٰة که نزد اهل سنن ست ابن حبان تصحیح کرده

باب در بیان سائر اذکار نماز

دعاء وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي الخ را مسلم از علی بن ابی طالب بعد از تکبیر احرام
مرفوعاً روایت نموده و گفته که در نماز شب بود اما از شافعی و ابن خزیمه آمده
که در نماز فرض بود و در حدیث متفق علیه ابی هریرة اَللّٰهُمَّ بَاعِدْ بَيْنِي وَبَيْنَ
خَطَايَايَ الخ آمده و سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ الخ نزد مسلم بسند منقطع و نزد دارقطنی بسند
موصول مروی ست لیکن موقوف بر عمر بن خطاب ست و در حدیث ابی سعید مرفوعاً
بعد از تکبیر أَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ مِنْ هَمْزِهِ
وَنَفْخِهِ وَنَفْثِهِ آمده و این حدیث نزد احمد و ابی داود و نسائی و ابن ماجه و
ترمذی همگان ست و آثار در خفض و رفع آمین هر دو وارد شده و سکتۀ سید
وثانی اولیٰ تر ست از اول و غیر آن در اثر قرائت قرآن گفتن سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ
الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ مجزی ست و حدیث وارد درین باب صحیح ست و در ظهر و عصر در
دو رکعت اولی اسماع آیه احیاناً و طول رکعت نخستین جائز باشد و تقدیر قیام در
دو رکعت اولیین ظهر و عصر مختلف آمده بقدر سوره سجده در ظهر و بقدر نیم آن
در عصر وارد شده و هم اطالت ظهر و تخفیف عصر آمده و در مغرب قرائت قصار
مفصل و در صبح قرائت طوال وارد گشته و در مغرب خواندن سوره طور مروی شده
و در نماز بامداد روز جمعه سوره سجده و سوره دهر خواندن با ادامت بران ثابت
گشته و جائز ست سوال و تعوذ نزد آیه رحمت و آیه عذاب در نماز و خواندن
قرآن در رکوع و سجود ممنوع ست و جمله اذکار این هر دو ست سُبْحَانَكَ
اللّٰهُمَّ رَبَّنَا وَبِحَمْدِكَ اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي و ثبوت تکبیرات انتقال بحدیث متفق علیه

صحیحین ست و از اذکار رکوع ست دعاء مِلأ السموات والارض الخ و سجده
بهفت عضو می باید کرد جبهه با انف و یدین و رکبتین و اطراف قدمین و این
متفق علیه ست و میان هر دو سجده این دعا آمده اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ وَارْحَمْنِيْ
وَاهْدِنِيْ وَعَافِنِيْ وَارْزُقْنِيْ و جلسه استراحت سنت ست و بسنت صحیحه
گذشته و وضع رکبتین در سجده قبل از یدین ست و در قعده دست راست بر رکبه
یمنی و دست چپ بر رکبه یسری نهادن و بعد تشهد و صلوة دعای خوش آینده
خواندن خواه ماثور باشد یا غیر ماثور ثابت شده و خود در ماثورات هیچ
چیز فرو گذاشت نشده ست که حاجت بغیر افتد و وارد شده ست امر بتعوذ
از چهار چیز بعد از تشهد اخیر در حدیث متفق علیه و لفظ آن اینست اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ
اَعُوْذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ وَمِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَمِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا
وَالْمَمَاتِ وَمِنْ شَرِّ فِتْنَةِ الْمَسِيْحِ الدَّجَّالِ آنحضرت صلعم ابوبکر صدیق رضی الله
عنه را خواندن این دعا در نماز آموخته اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ ظَلَمْتُ نَفْسِيْ ظُلْمًا كَثِيْرًا
وَلَا يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ اِلَّا اَنْتَ فَاغْفِرْ لِيْ مَغْفِرَةً مِّنْ عِنْدِكَ وَارْحَمْنِيْ
اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ و این در حدیث متفق علیه ست و در تسلیم زیادت
وَبَرَكَاتُهٗ باسناد صحیح ثابت گشته و منجمله اذکار ادبار صلوات مکتوبه یکی لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيْرٌ ست که در حدیث متفق علیه صحیحین ثابت گشته و بزار و طبرانی يُحْيِيْ وَيُمِيْتُ
وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوْتُ و ابن السنی بِيَدِكَ الْخَيْرُ هم زیاده کرده اند و دیگر دعای
اَللّٰهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا اَعْطَيْتَ وَلَا مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ وَلَا رَادَّ لِمَا قَضَيْتَ
وَلَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ ست دیگر اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْبُخْلِ
الخ ست و در صلوة شامل ما بعد تشهد و ما بعد تسلیم هر دو ست و نزد انصراف از
نماز سه بار استغفار وارد ست و لفظ آن اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِيْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ وَاَتُوْبُ اِلَيْهِ ست و بعد از استغفار اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلَامُ

وَمِنْكَ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وارد شده و در پس
هر نماز سی و سه بار گفتن هر یکی از سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ و تمام کردن
شمار صد بکلمه لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ
وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ موجب مغفرت خطایاست اگرچه مثل کف دریا باشد
دیگر دعائی ست که آنحضرت صلعم معاذ بن جبل آموخته و بخواندن آن در پس هر نماز
امر فرموده اَللّٰهُمَّ أَعِنِّي عَلٰى ذِكْرِكَ وَشُكْرِكَ وَحُسْنِ عِبَادَتِكَ
و هر که آیة الکرسی را در دبر هر صلوٰة میخواند او را جز موت مانعی از دخول جنت
نیست و در روایتی زیادت سورهٔ اخلاص هم آمده و بالجمله تاسی بجناب نبوت
در افعال و اقوال صلوٰة واجبست بنص صلوا کما رأیتمونی اصلی

باب در بیان سجدهٔ سهو و تلاوت و شکر

مصلی مخیر ست در سجدهٔ سهو خواه پیش از سلام کند خواه بعد از سلام و جزم باینکه محل
این سجده بعد از سلام ست فقط یا پیش از سلام فقط طرح بعض احادیث صحیحه ست
بلا موجب بمجرد مخالفت قول فلان و بهمان و این تخییر در جائی ست که آن سهو
موافق سهو نبوی نیست در پیش یا پس بودن سلام و اما سهوی که موافق سهو آنحضرت
صلعم باشد پس لائق آنجا موافقت نبوی ست و ایقاع سجود در جای سجدهٔ
آنحضرت صلعم با موافقت در سهو و این مواضع محصور مشهور ست مشتغل بعلم سنت
مطهره شناسای آنهاست و شک نیست که حق عدم تکرر سجدهٔ سهو ست
نزد تکرر سهو و این دو سجده باشد از برای یک سهو و نزد شک در رکعات که
سه گذارد یا چهار طرح شک و بنا بر یقین نماید و تحری صواب کند و سجدهٔ سهو
بجا آرد و هر که بر دو رکعت بایستاد اگر راست شده ست ننشیند و اگر راست
نشده ست بنشیند در حالت اولی سجده کند و درین حالت سجده نیست و
بر ستم خود هیچ سهو ثابت نشده ابو هریره گوید با آنحضرت صلعم در سورهٔ اذا السماء ا[نشقت]

وسورهٔ اقرأ سجده کرده ایم و ابن عباس سجدهٔ ص را از عزائم سجود نمی دارد
اما در بعض روایات سجده کردن آنحضرت صلعم و نکردن سجده در ص و سورهٔ نجم
آمده و خالد بن معدان گفته سورهٔ حج را فضیلت دو سجده باشد و عمر بن خطاب
گفته ما بر سجده میگذریم پس هر که از شما سجده کرد خوب کرد و هر که نکرد بروی
گناه نیست و گفته ان الله لم یفرض السجود الا ان یشاء و بالجمله سجدهٔ تلاوت
در نماز و خارج از نماز هر دو رواست و در حدیث ابن عمر تصریح سجدهٔ تلاوت
از آنحضرت صلعم در نماز آمده و هم از فعل خلفاء راشدین و من بعدهم ثابت گشته
مگر این سجده واجب نیست و هو الحق چه فعل و ترک آن هر دو آمده و این خاصه
غیر واجب است ابی بکره گوید چون آنحضرت صلعم را امری خوش کننده می آمد
در سجده می افتاد بنا بر شکر خدا و در حدیث عبد الرحمن بن عوف تصریح است
باین معنی حیث قال ان جبریل اتانی فبشرنی فسجدت لله شکرا رواه
احمد وصححه الحاکم و چون علی مرتضی خبر اسلام همدان بآنحضرت صلعم رسانید
سجدهٔ شکر بجا آورد و تنها سجده بدون رکعات خود یک عبادت مستقله است
اعنی علی نفسک بکثرة السجود و امثال آن نص است بران و ایراد حافظ
این حدیث را در نماز تطوع نه از باب صناعت فقه است بلکه از وادی تفسیر بنظر است

باب در بیان نماز تطوع

در ادلهٔ این باب صور مختلفه آمده دو رکعت پیش از ظهر و دو بعد از ان و دو
بعد از مغرب در خانه و دو بعد از عشا در خانه و دو قبل از صبح در حدیث
متفق علیه از ابن عمر مرفوعاً آمده و هم دو رکعت بعد از جمعه در خانه در صحیحین
ثابت شده و از عائشه رض در بخاری چار رکعت پیش از ظهر مروی شده و شدة
تعاهد بر دو رکعت قبل از فجر ثابت گشته تا آنکه در حقش خیر من الدنیا و
مافیها وارد شده و برگذاردن دوازده رکعت تطوع در یک روز و شب

بنا بر بیت در جنت آمده و آن چهار رکعت پیش از ظهر ست والباقی کما تقدم و در
روایتی بعد از ظهر نیز چهار رکعت وارد شده و بران وعدهٔ تحریم او بر نار رفته و
چهار گذارنده را قبل از عصر دعای رحمت فرموده و دو رکعت را پیش از مغرب
بر مشیت مصلی گذاشته و در دو رکعت پیش از صبح تخفیف شدید مروی گشته
تا آنکه عائشه گفته اقرء ام الکتاب یعنی ام لا و درین هر دو رکعت قرارت
سورهٔ کافرون و قل هو الله آمده و بعد ازین هر دو اضطجاع بر شق ایمن سنت
ست و بدان امر وارد گشته و نماز شب هم دوگان دوگان و هم چهارگان آمده
و نزد خوف صبح یک رکعت وتر گذاردن لیس ست و بعد از فریضه نماز شب
افضل نمازهاست و وتر حق ست بر هر مسلم لیکن واجب نیست معهذا اقضای آن
ثابت ست و وقتش میان نماز عشا تا طلوع فجر باشد و درباره آن هی خیر
لکم من حمر النعم آمده و در رمضان و غیر آن زیاده بر یازده رکعت بثبوت
نرسیده و با دو سنت صبح سیزده رکعت میشود و در روایتی سیزده آمده
مگر با پنج رکعت متصل وتر نیست و دو وتر در یک شب باین طریق که یکی در اول
شب و دیگر در آخر شب بگذارد و هر که صبح دریافت و وتر نگذارد از برائی او
وتر نباشد و قضای وتر نزد صبح یا نزد یاد آمدن باشد و هر که عدم قیام را در آخر
شب بترسد وی در اول شب وتر بگذارد و معتمد قیام را گذاردنش در آخر شب
افضل ست چه نماز آن هنگام مشهود ست و حدیث ایتار بسه رکعت ضعیف بلکه
غیر ثابت ست بلکه از ان نهی آمده پس احتیاط در ترک ایتار بسه رکعت باشد و ایتار بیک رکعت و
پنج رکعت و هفت رکعت و نه رکعت بصحت رسیده و در ان سعت ست
از ایتار بسه رکعت نجات ست از مضائق خلاف و حدیث بتیراء الی اصل سست
و احادیث ایتار بیک رکعت اکثر من ان تحصی ست و آن صالح تخصیص عمومات
ست که در اعلی طبقه از صحت باشد تا بانچه صحت ندارد چه رسد و نماز شب
باعتبار وتر بر سیزده وقفه ست چنانکه ابن حزم در محلی ذکر کرده پس حصر وتر

و هشت رکعت ضیق علی قصور باع بیش نیست و نماز چاشت چهار رکعت و زیاده
چندانکه خواهد آمده و این هم آمده که جناب نبوت آنرا نخوانده ولیکن مثبت
مقدم ست بر نافی و در حدیثی غریب وعده بنای قصر در جنت بر دوازده رکعت
ضحی آمده و هشت رکعت هم مروی گشته و وقت صلوة او این نزد سوختن
پاهای شتر بچها از گرمی ست

باب در بیان قضاء فوائت

زعم بعض اهل علم آنست که دلیلی برین باب نیست و هر نماز که ازان سهو واقع
شده یا در وقت آن بخواب رفته مقتضی نیست بلکه موداة ست در حین ذکر
بجا آرد و این کلام صحیح و رجیح ست مگر آنکه اندراج قضاء نمازیکه عمداً ترک
شده تا آنکه وقتش بگذشت زیر قول وی صلعم در خبر خثعمیه فدین الله احق ان
یقضی بعید نمی نماید و خلاف ست میان ائمه اصول در آنکه وجوب قضا بدلیل
وجوب اداست یا بدلیل دیگر پس اگر صواب اول ست وجوب قضاء منتفی
باشد بانتفاء دلیل وجوب ادا و اگر ثانی ست پس اندراجش زیر عموم وجوب
قضا بعید نیست و مؤید اوست وجوب تادیه صلوة متروکه بعد از خروج
وقت آن بر نائم و ساهی با آنکه این هر دو در وقت مضروب لها مکلف بتادیه
نبودند اللهم مگر آنکه از برای سبقیت علم بوجوب تاثیری مقرر گردانند و مثل
این کلام در باده اسلام آرنده بدار الحرب نیز جاری میگردد و اگر کافری
مسلمان شود دیر وی خود در هیچ حال وجوب قضا نیست زیرا که آنکه قائل
ست بانکه کفار مخاطب بشرعیات نیستند نزد وی وجوب در حال کفر منتفی ست
و آنکه قائل ست بانکه مخاطب اند خطاب را باعتبار ثواب و عقاب منفر میگردانند
نه باعتبار وجوب ادا یا قضا و چه اسلام قاطع ما قبل خود ست بلا خلاف و
ظاهر آنست که حکم مرتد حکم دیگر کفار ست
در عدم وجوب قضا بنا بر صدق دلیل

بروی همچو صدقش بر کفار ومعنی علیه ملحق بنائم وساهی ست دلالت نمیکند ودلیلی
بر وجوب قضاء نمازی که بغیر عذر شرعی متروک گشته وشک نیست که تقدیم مقتضیه
برموداه وتقدیم اولی از مقتضیات بر اخری اولی و واجب ست واگر نمی بود
درین باب مگر همین فعل آنحضرت صلعم روز خندق هر آئینه کفایت میکرد ولیکن
سخن در تحتم این ترتیب وعدم جواز غیر اوست ومحل نزاع قبل از دخول در صلوة
مکتوبه ست نه بعد از دخول که بعد از دخول امضاء آن واجب باشد وهذا
بمکان من الظهور لا یخفی وبذلک یجمع بین الروایات

باب در بیان نماز جماعت [illegible]

ثواب نماز جماعت نسبت به نماز تنها بست وپنج جزو یا بست وهفت درجه ست
وهر که حاضر جماعت نگردد درخور آنست که آهنگ سوختن خانه او کنند ونماز
عشاء وفجر گران تر باشد بر اهل نفاق ونابینا که اذان بشنود بروی اجابت ست
تا آنکه در روایت موقوف وارد شده که هر که ندا بشنود ونیاید نمازش نیست
مگر آنکه عذر داشته باشد وهر که نماز در خانه خود بگذارد وباز بمسجد آید وجماعت
بیند باید که با امام نماز بگذارد وهر نماز که باشد اگرچه خلاف ست در آنکه نافله
اول ست یا ثانی وراجح آنست که ثانی ست وحدیث فانها لکما نافلة اگرچه
در بارهٔ نماز بامداد وارد شده لیکن شامل جمیع صلوات ست واعتبار بعموم لفظ
باشد نه بخصوص سبب پس حکم بعدم دخول در مغرب وعصر صحیح نیست وبالجمله جماعت
آکد سنن واعظم شعائر اسلامیه وافضل قرب دینیه ست ومعهذا نماز منفرد مجزی
ست وجماعت فریضه متحتم نیست بنا بر تعارض ادله وحضور زنان در جماعت
ثابت لا تمنعوا اماء الله مساجد الله ونحو آن شامل شابه وعجوز ست
ولهذا از بعض صحابه آمده که وی پسر خود را بر منع دشنام داد ودران بنا بر
مخالفت حدیث بروی افراط کرد وعائشه صدیقه که میل بسوی منع داشت و

مظنه فتنه میکرد و امثال این از باب عمل بمصالح و سدّ ذرائع بود ورنه معلوم است که دلیل
بر خلاف این منع وارد است و مقصود بجماعت ائتمام است بامام تکبیر و رکوع
و سجود و قیام و قعود از پس امام کنند نه پیش از وی و چون امام تسمیع کند مقتدی
اللّٰهمّ ربّنا لك الحمد گوید و تقدم در صف اول مستحب است و افضل نماز مرد
در خانه است مگر مکتوبه و امام را امر بتخفیف نماز وارد شده و ارشاد بخواندن
والشمس و سبح اسم و اقرأ و واللیل در عشاء رفته و معاذ را بر تطویلش أتريد أن
تكون فتّانا خطاب فرموده و در روایتی صحیح آمده که چون امامت کند کسی
کند و رعایت جانب مؤتمین نماید زیرا که در ایشان خرد و پیر و ناتوان و صاحب
حاجت است و اگر تنها است چنانکه خواهد بگذارد و انتظار امام در رکوع اگر
مؤدی بضرر مؤتمین شود نامشروع است ورنه لا بأس به باشد بنا بر آنکه از باب
معاونت بر بِرّ و تقوی است و در حدیث انتظار آنحضرت صلعم تا آنکه وقع قدم
نشود بعض رواة مبهم و بعض لا یُعرف اند و صحیح است نماز قائم خلف قاعد
معذور خصوصاً وقتیکه آن معذور در امر دینی از مزایای دینیه باشد و همچنین جائز
است نماز مفترض خلف متنفل و بالعکس و اصل صحت اقتدا هر مصلی بهر مصلی است
و هر که ازعم باشد که بعض صور ممنوع است بر وی آوردن دلیل واجب است
و نیست دلیل و اقدم در امامت اقرء لکتاب الله است پستر اعلم بسنت پس
اقدم در هجرت بعده اقدم در اسلام یا سن و امامت مرد در جای سلطان
مرد دیگر و قعود در خانه اش بر وساده و نحو آن ناجائز است مگر باذن او و
جائز نیست امامت زن از برای مرد و نه امامت اعرابی از برای مهاجر
و نه امامت فاسق از برای مومن لیکن سند این حدیث واهی است بحجیت
نشاید و زن را میرسد که امامت زن کند و دلیلی صریح صحیح که مانع از امامت
زن از برای مرد باشد نیامده مگر ظواهر مثل حدیث لن یفلح قوم ولّوا امرهم
امرأة و نحو آن و اما منع رجل از امامت نساء که همراه شان مرد نباشد پس

ودلیلی دال بر عدم جوازش معلوم نیست و صحیح است امامت طفل نابالغ و نیست دلیل
بر اعتبار بلوغ و عدالت در امامت و نیست نزاع در آنکه نماز در پس کامل
العداله واسع العلم کثیر الورع افضل و احب است بلکه نزاع در آنست که
عدالت امام شرطی از شروط جماعت باشد بلکه ثابت شده است عدم اعتبار
بمثل حدیث یصلون لکم فان اصابوا فلکم ولهم وان اخطاؤا
فعلی انفسهم او کما قال و این حدیث صحیح است و بالجمله دین اسلام تیسیر
است و شریعت نبویه سمحه و سهله بوده و مارا امر کرده اند بتیسیر خلائق بلکه
مشغول از برای ما صلوة در پس هر آنکس است که نسبت یکی از ما در تخصیص
است باعتبار مزایای موجبه فضل چه آنحضرت صلعم در پس ابوبکر و عتاب بن
اسید نماز گذارده با آنکه این هردو نسبت بوی صلعم هیچ در حساب اند ولیکن
شیطان اکثر کسان را در وسوسه منقضیه بسوی اسارت ظن بائمه صلوة
انداخته و دلهای شان را در اوهام عداوت هر یکی از ائمه بهجر و خیالات
مختلفه و ظلمات مظلمه گرفتار ساخته تا آنکه هیچ یکی را جز خود در خور امامت نماز
نمی بینند و باین تلاعب ابلیس ایشان را از اجر او فضیلت جماعت که یکی از اعظم
شعائر اسلام و اجل اسباب اجور است محروم نموده و از آداب جماعت است
استوار و پیوسته کردن صفوف و نزدیکی میان آنها و برابر و اشتغال کردن آنها و خیر
صفوف رجال صف اول است و خیر صفوف نساء صف آخر و شر آن صف اول
ولیکن این شریعت خر امامان بطلان نماز نیست و جماعت در نفل جائز و صحیح
است و مسئله ادراک و عدم ادراک رکعت با ادراک رکوع از معارک است
و حق آنست که رکعتی که در آن فاتحه در پس امام خوانده نشده در خور اعتداد
نیست زیرا که قرائت فاتحه در هر رکعت نماز فرض عین و واجب متحتم است اگرچه
در پس امام باشد و حدیث زادك الله حرصا ولا تعد را جوابها ست که در
جای خود مذکور است و آیه و حدیث که در انصات امر بانصات آمده با آنکه در ان حدیث

مقال ست که بسبب آن مفترض از برای احتجاج نمی تواند شد مخصص ست بحدیث
عبادة بن صامت و نحو آن و این حدیث صحیح ست و بنا بر عام بر خاص بحسب
اتفاق اهل اصول واجب پس معذرتی از قرائت فاتحه در پس امام در میان
نیست و اما حدیث خالطتم علی پس هیچ عارف شک نمیکند در آنکه خلط موتم
بر امام وقتی میباشد که موتم جهر کند و نزد قرائت بسر خود هیچ خلط نیست و همچنین
منازعت در وی ست که امام قرائت موتم بشنود و حدیث جابر درین باب
قول جابر ست و قول صحابی حجت نباشد پس دلیلی بر منع قرائت موتم خلف امام باقی
نماند و حق آنست که آنچه با امام دریافته اول نماز اوست باقی را تمام کند و یکی که
خلف صف تنها نماز گذارده بود آنحضرت صلعم او را امر باعادهٔ صلوة فرمود
و در روایتی آمده که نیست نماز از برای منفرد خلف صف مگر آنکه داخل گردد
در صف یا بکشد یکی را از صف و هم صف وی گردد و چون اقامت بشنود با سکینه و وقار بسوی
نماز برود و شتاب و دوان نرود و آنچه دریابد بگذارد و آنچه فوت شود باتمام
پردازد و نماز مرد با مرد ازکی ست از تنها نماز او و با دو کس ازکی تر از نماز با
یک کس ست و هرچند آنکه انبوه بیشتر باشد احب ست بسوی خدا و آنحضرت صلعم ام
ورقه را امر بامامت اهل دار او فرموده و این حدیث صحیح ست و ابن ام مکتوم
اعمی را خلیفه خود در امامت نماز کرده و فرموده نماز گذارید بر قائل لا اله الا الله
و در پس او و چون یکی از شما بیاید و امام بر حالی از احوال باشد پس همان کند
که امام میکند و مخالفت او در ارکان ننماید یعنی در جائی که موضع قعود امام نیست
ننشیند اگرچه جای قعود این کس باشد و در موضع قعود امام ترک قعود نکند اگرچه
موضع قعود وی نباشد زیرا که اقتدا و متابعت لازم نماز جماعت ست و ترک
این هر دو مخرج صلوة از بودنش صلوة جماعت باشد و امر متابعت امام در
ارکان بیان حدیث لا تختلفوا علی امامکم ست و لیکن امر بمعنی در او کا
نباید و دائرهٔ امامت قومی که کاره باشند ازین امام منفی وارد گشته و این [illegible]

از آنکه کار هین اند اهل فضل باشند یا از غیر ایشان پس مجبر و حصول کراهت مدحت
از برای مصالح امامت در ترک امامت ولیکن غالب کراهات که در نوع انسانی
خصوصا درین اعصار می باشد راجع بسوی اغراض دنیوی ست و آنچه راجع
باشد بسوی اغراض دینیه اقل قلیل ست و معهذا غالب ورودش از اعتقادات
فاسده و خیالات مختله بوده است چنانکه میان دو کس متخالف فی المذهب دست
بهم میدهد هر چه عصبیت تا شده باهم معنی البصار از صواب ست یکی دیگری را دزن
نمیگیرد و جز بچشم خشم نمی بیند و محاسن او را مساوی می پندارد هر چه یاد اباد وقوع
این عداوت در میان اهل یک مذهب هم می باشد و باعث بر آن همین اختلاف
یکدیگر ست که یکی اشتغال بعلم کتاب و سنت و دین حق دارد و دیگر از جهله متشککین
ست و بسیار دیده باشی که بر ارباب بدعت و هوی نزد رویت اصحاب سنت
وتقی زمین با این همه طول و عرض که میدارد تنگ تر از چشم مور میگردد و از نهایت
بغضا و عداوت طاقت آن ندارد که او را نظر تواند کرد و لله در السید

الوالد ام مجد الطارف والتالد

کیش بدعت نشده تا شیوه یاران نو آ — غیر سنت نبود چاره بیماری ل

و بالجمله اگر دلیلی بر تخصیص کراهت بآنچه راجع بسوی خدا عز و جل ست مثل آنکه
یکی را بنا بر ارتکاب بر معاصی یا تهاون در واجبات الهی مکروه میدارد موجود باشد
شک نیست که این کراهت کبریت احمر ست مگر حقیقتش جز نزد بعض افراد عباد
یافته نمی شود و اگر این دلیل موجود نیست پس اولی از برای کسیکه کراهت مردم
نسبت خود بلا سبب یا بسبب کدام امر دینی می شناسد آنست که امامت این
مردم نفرماید و اجر او درین ترک زیاده بر اجرش در فعل باشد ۞

باب در بیان نماز مسافر و مریض

بار اول که نماز فرض شده دو رکعت بود پس نماز سفر دو رکعت مقرر ماند و نماز

حضر چهار رکعت گردید و این زیادت وقت هجرت نبوی بسوی مدینه النبی اتفاق افتاد
جز مغرب که وتر روز ست و جز صبح که دران قراءت دراز باشد و حق وجوب
قصر ست و حدیث عائشه در اتمام و قصر و صوم و افطار معلول ست یا احتجاج
نمی ارزد و محفوظ فعل عائشه ست که گفت لا یشق علیّ و آیه لیس علیکم
جناح ان تقصروا من الصلوٰة درباره نماز خوف ست نه در نماز سفر و عثمان
که در منی اتمام کرد در خود حجت نیست و مع ذلک بعض صحابه بران انکار کردند و
وی عذر خواست پس تردد در مقام باقی نماند و چنانکه ایشان برخص محبوب
خدا است همچنان ایشان بمعصیت مکروه او سبحانه ست و لهذا آمده تصدق
الله علیکم فاقبلوا صدقته و ظاهر اوله وارده در قصر و افطار عدم فرق
میان سفر طاعت و سفر معصیت ست و لیکن قصر عزیمت ست و افطار رخصت
و به سه میل یا سه فرسخ و به خروج از بلده تا رجوع بدان گذاردن دو رکعت
آمده و در تردد تا بیست روز قصر ثابت شده و واجب رجوع بسوی مصداق
اسم سفر ست شرعاً یا لغةً یا عرفاً فی الشرع و حدیث نهی از قصر در اقل از
اربع برد ضعیف و موقوف ست و حدیث اذا سافر فرسخاً یقصر الصلوٰة
منافی قصر در ما دون فرسخ نیست و بالجمله هر سفر زائد بر میل نه کمتر ازان مصداق
مسافر ست و در اقامت چار روز اتمام نماز لازم و هر که از جای خود پیش از زوال
آفتاب باراده سفر برآید تاخیر ظهر تا عصر کرده هر دو را جمع نماید و اگر بعد از زوال
مسافر شود ظهر بگذارد و عصر بمنزل بجا آرد یا ظهر و عصر هر دو را گذارده سوار شود
آنحضرت در غزوه تبوک همچنین کرد و مغرب را با عشا جمع فرمود و بالجمله جمع در سفر
و در سفر بتقدیم و تاخیر هر دو ثابت شده و در حدیث ضعیف آمده که بهترین امت
من استغفار کنندگان نزد اسائت و قصر و افطار نمایندگان در سفر اند و عمران
بن حصین را بواسیر بود آنحضرت فرمود نماز استاده بگذار اگر نتوانی نشسته
ادا کن و اگر نتوانی بر پهلو بجا آر و بیماری را دید که بر وساده نماز میگذارد آن وساده

را بیفکند و فرمود بر زمین نماز بکن اگر توانی ورنه اشارتی بنما و سجود را پست‌تر از رکوع گردان و این موقوف ست و چهار زانو نشسته گذاردن از آنحضرت صلعم ثابت گشته و حاکم تصحیح این حدیث از عائشه کرده ❊

باب در بیان نماز جمعه

این نماز از فروض اعیان ست لکن بر کسیکه سامع ندا است و مراد باین ندا ندای ست که روبروی امام کنند زیرا که در زمن نبوت جز این اذان ندای دیگر نبود و حدیث وجوبش بر ایواء لیل در اهل او ضعیف ست و معهذا جمع ممکن ست باین طریق که خانهٔ او نزدیک باشد و شب آنجا بسر میتواند برد و بر بعید المکان واجب نیست اگرچه ندا بشنود و بنا بر مزید مشقت در آن و اشتراط امام و مصر جامع و مسجد جامع و حمام و حضور چهار کس یا زیاده تا چهل نفر و جز آن که اهل فروع بذکر پرداخته اند حدیثی خرافه بیش نیست و کثرت تعیینات درین عبادت و تشعب مذاهب در شروط آن از قبیل جمع میان متردیه و نطیحه و ماکول السبع باشد و اعتبار آنها بلا برهان از سنت و قرآن و از شرع و عقل و عرفان ست بیت

جز شریعه سنت نرود جانب جنت — زاثر کجا راهی برد اهل جهان را

و بر ترک این فرض وعید سخت آمده تا آنکه فرمود باز آیند اقوام از ودع جمعات ورنه مهر کند خدا بر دلهای ایشان و از غافلان گردند و حکم این نماز حکم سائر نمازهای مکتوبه ست و ممتاز نیست از آنها مگر در مشروعیت دو خطبه پیش از وی و رواست بدو کس یکی امام شود و دیگر موتم و خطبه سنت ست نه واجب و نه شرط صحت و وقت جمعه بعد از زوال اوسط ست و این در اشتداد حر بود و سلمه بن اکوع گفته نماز جمعه با آنحضرت صلعم گذارده بر می‌گشتیم و دیوارها را سایه نبود که بدان سایه گیریم و این حدیث متفق علیه دلیل ست بر کفایت نماز جمعه قبل از زوال و هو الحق و در عصر نبوت قیلوله و تغدّی بعد از جمعه بود

در خطبه استاده میخواند و معظم مقصود خطبه وعظ ست بترغیب و ترهیب و
اشتراط حمد و صلوة یا قرأت چیزی از قرآن خارج از غرض شرعیت خطبه
باشد و اتفاق مثل آن در خطبهٔ نبوی دلالت بر مقصودیت و تحتم شرط لازم بودن
آن نمیکند و شروع بثناء خدا و رسول در اول هر کار عادت مستمرهٔ عرب
بوده و ما احسن هذا و لکن قصر وجوب بلکه قصر شرطیت بر حمد و صلوة و وعظ
را منجمله امور محدثه و بر داشتن از وادی قلب کلام و اخراج سخن از اسلوب
پذیرفته اعلام ست و حق آنست که روح خطبه همان وعظ و استظهار بقوارع
قرآنیه ست پس بس و آنحضرت صلعم چون خطبه میخواندند هر دو چشم شریف از
خشم سرخ میشد و آواز بلند میگردید گویا از آمدن لشکر دشمن می ترساند و
صبحکم و مساکم میگوید و از الفاظ نبویه در خطبهٔ جمعه این عبارتست اما بعد
فان خير الحديث كتاب الله وخير الهدى هدى محمد وشر الامور محدثاتها
وكل بدعة ضلالة رواه مسلم عن جابر و در روایتی آمده من يهده
الله فلا مضل له ومن يضلله فلا هادي له و نسائی زیاده کرده وكل
ضلالة في النار و فرمود طول نماز مرد و قصر خطبهٔ او دلیل فهم اوست و ام هشام
گفته سورهٔ قاف از زبان آنحضرت صلعم در خطبه یاد گرفتم که در هر جمعه بر منبر میخواند
و تکلم روز جمعه در حالت خطبهٔ امام همچو حمار حامل اسفار ست و هر که دیگری را گوید
خاموش شو او را جمعه نباشد زیرا که حرکت لغو کرد و ارتکاب منهی عنه نمود و یکی
بمسجد در آمد و آنحضرت خطبه میخواندند فرمود دو رکعت تحیت گذاردی گفت نه فرمود
برخیز و بگذار و این حدیث متفق علیه ست و دلیل ست بر وجوب تحیت اگر چه
در حین خطبه باشد و هو الحق و حدیث لا صلوة و لا کلام حتى يفرغ الامام
ضعیف ست قاله صاحب مجمع الزوائد و سنت ست که در نماز جمعه سورهٔ جمعه
و منافقون خوانند و هم قرأت سبح اسم و هل اتى در جمعه و عیدین هر دو آمده
و جمعه رخصت ست از برای عید و اگر خواهد بگذارد و تطوع بعد از جمعه چهار رکعت

ست و پیش از ان جز تحیت تطوع نیست و وصل یک صلوة با صلوة دیگر بدون
تکلم میان هر دو یا خروج منهی عنه ست و هر که غسل بر آورده و حاضر جمعه شده
نوافل گذارد و تا فراغ امام خاموش ماند و با وی جمعه بجا آورد او را آنچه
مابین این جمعه و جمعه دیگر و سه روز زائد بود بخشیده شده و این غسل از جهت
روز جمعه ست نه از برای نماز جمعه و درین روز ساعت خفیف اجابت
ست که هر چه دران از خدا خواهد داده شود و در تعیین آن اقوال بسیار
زیاده بر چهل قول ست و ارجح آنها دو حرف ست یکی آنکه از نشستن
امام تا قضاء نماز ست دیگر آنکه مابین نماز عصر تا غروب آفتاب ست و حدیث
جابر که در چهل کس یا زیاده جمعه ست با آنکه ضعیف ست منافی صحت جمعه
در دو کس نیست و ثابت ست استغفار آنحضرت صلعم در هر جمعه از برای
مومنین و مومنات یا سنا ولیس و خواندن آیات قرآن برای تذکیر
مردم و در مسلم مروی ست جمعه حق واجب ست بر هر مسلمان در جماعت
که کمتر آن دو نفر اند مگر بنده و زن و بیمار و کودک و مسافر و چون امام
مستوی بر منبر گردد مردم روی بسوی او کنند بسند ضعیف این معنی از
صحابه ثابت شده ولیکن شاهدی وارد نزد ابن خزیمه و تکیه بر عصا یا قوس
در روایت ابو داود ثابت شده و هر که یک رکعت از جمعه و جز آن دریافت
رکعت دیگر با وی بیفزاید و نمازش تمام ست و میان دو خطبه جمعه جلوس نزد
مسلم مروی ست و نشسته خواندن هر دو بدعت و کذب ست و اصل مشروعیت
احکام تعبدیه ست در هر مکان و زمان مگر آنکه دلیلی دلالت کند بر تخصیص و در
تعدد جمعه در یک شهر بلکه در یک محله نفی ثابت نشده و چون جمعه و عید
فراهم آیند در یک روز جمعه رخصت باشد و ظاهر آنست که این رخصت عام
ست از برای امام و سائر مردم و حدیث نحن مجمعون مشعر با خصوصیت ست
و دران دلالت بر عدم رخصت در حق وی نیست و لهذا ابن الزبیر در ایام

خلافت خویش ترک جمعه کرد و هیچ یکی از صحابه بروی انکار نفرمود ؛

فصل در بیان نماز وسطی

در تفسیر این نماز اضطراب غریب و اختلاف عجیب میان اهل علم واقع شده و هر یکی هر یکی را
از نماز پنجگانه مصداقش گفته و از برای تصحیح این دعوی خود بهر حشیش دست زده
حالانکه موجبی از برای این قسم اختلاف معلوم نیست اوله داله بر انکه نماز وسطی
نماز عصر ست نص ست در محل نزاع بلکه تنها قول آنحضرت صلعم شغلونا عن
الصلوة الوسطی صلوة العصر مغنی از غیر ست و روایت عائشه بواو محمول
بر تفسیر ست نه بر تغایر و خود مرفوعاً از وی رضی الله عنها آمده و هی صلوة العصر
و این تصریحی ست که بعد ازان ریبی از برای مرتاب باقی نمی ماند و این در صحیحین و
غیرهما ثابت ست و از غیر عائشه هم ثابت شده و این در غایت وضوح ست
و دلیلیکه موجب کلام بران در تعیین غیر عصر از نمازها باشد وارد نگشته و اقوال
صحابه حجت نیست و اشتغال بتقدیرات بحر و خیالات اضاعت اوقات [illegible]

باب در بیان نماز خوف

این نماز بر صفات مختلفه وارد شده و نیست معارضه در میان آن و در میان
زعم کسیکه مشروعیتش بر صفتی از صفات ثابته نا عدای آن میگوید برای اگر درین
زعم اراده شرعیت ثابته و ابطال سنت ثابته بلا حجت نیره ست و غالباً
داعی باین زعم قصور باع و عدم اعتنا بکتب سنت مطهره باشد و شک نیست
که حق حقیق بقبول جز از جمیع صفات ثابته ست و صاحب منتقی که انواع آن ذکر
کرده حاصل چیزی ست که نزد اهل حدیث برتبه صحت رسیده و در بعضی صفات
دیگر ست که باین رتبه بالغ نشده و وجه اختلاف اقتضای حاجت ست مقتضیها
مختلف باشد و در بعض مواطن بعض صفات انسب نظر باخذ حذر و عمل بحزم چه

در بعض مواضع خوف شدید و عدو متصل یا قریب ست و در بعض جاهی دشمن دور
و ترس کمتر پس این صفت اولی تر بآن موطن باشد و صفت دیگر انسب بموطن دیگر
یا آنکه آنحضرت صلعم بقصد تشریع و اراده بیان از برائی مردم باین تنویع پرداخته
و بالجمله بعض صفاتش این ست که یک گروه با آنحضرت صف بست و دیگر روبروی
دشمن استاده ماند پس با همراهیان یک رکعت گذارد و خویش استاده ماند
و آنها نماز خود تمام کرده برگشتند و روبروی دشمن استادند و آن گروه دیگر
آمده یک رکعت باقی با آنحضرت صلعم بگذارد و نماز خود باتمام رسانید و آنحضرت همچنان
نشسته ماند و با ایشان سلام داد و این صفت در حدیث متفق علیه در ذات الرقاع
ثابت شده و در نحوی یک طائفه با آنحضرت استاد و دیگر رو بدشمن آورد پس یک
رکوع با دو سجده همراه ایشان بجا آورد و بعده این گروه بمقابله عدو رفت و آن
دیگر آمد با ایشان نیز یک رکعت با دو سجده بگذارد و سلام داد و هریکی ازین هردو
برخاست و یک رکعت با دو سجده بجا آورده نماز خود تمام کرد و این نیز در حدیث
متفق علیه ست و دیگر لشکر اسلام دو صف شد یک صف در پس آنحضرت بود و دشمن
میان ایشان و میان قبله قیام داشت آنحضرت تکبیر بر آورد و همگنان تکبیر گفتند و
رکوع کرد و همه برکوع رفتند پس تر بسجده رفت و صف متصل هم سجده کرد و صف
موخر در نحر عدو استاده ماند چون سجده تمام شد صف متصل باستاد تا آخر حدیث
و در روایتی چنین ست که صف اول سجده کرد و بسجدهٔ آنحضرت صلعم چون از سجده
باستاد آن صف دیگر سجده بر آورد و نخستین صف متاخر و صف ثانی متقدم گردید
و آنحضرت صلعم سلام داد و همگنان سلام دادند و این حدیث نزد مسلم ست و ابو داؤد
گفته این ماجرا در عسفان روداد و در حدیث جابر آمده که با یک گروه دو رکعت
گذارده سلام داد و با گروه دوم نیز دو رکعت بجا آورده و تسلیم نمود و در حدیث
حذیفه یک یک رکعت گذاردن با هر دو طائفه و عدم قضاء رکعت دیگر آمده و در حدیث
ابن عمر مرفوعا آمده که نماز خوف یک رکعت ست بهر وجه که باشد لیکن سندش

نزد بزار ضعیف ست و هم از وی مرفوعاً وارد شده که در نماز خوف سهو نیست
اما سندش نزد دارقطنی ضعیف ست و معهذا موقوفش گفته اند ۞

باب در بیان نماز عیدین

از آن باز که این نماز مشروع شده رسول خدا صلعم ملازم آن بجماعت تا دم مرگ
مانده و با این ملازمت دائمه امر بخروج مردم بسوی این نماز فرموده و هم عواتق
و حُیَّض و ذوات الخدور را حکم برآمدن بمصلی کرده و درین باب تا آنجا مبالغه
فرمود که زن بی جلباب را امر کرد که از جلباب زن دیگر بپوشد و برآید و امر بخروج
مستلزم امر بنماز ست چه خروج وسیله ست بسوی نماز و وجوب وسیله
مستلزم وجوب متوسل الیه باشد بلکه خود امر قرآنی باین نماز وارد شده چنانکه
ائمه تفسیر در آیه وانحر همین نماز مراد داشته اند و از ادله وجوب اوست مسقط بودنش
از برای جمعه نزد اتفاق در یک روز و غیر واجب مسقط واجب نمی تواند شد
آنحضرت صلعم فرمود فطر آن روزست که مردم افطار کنند و اضحی آن روز که مردم
قربانی نمایند و قضاء عید روز دوم باشد و در فطر خوردن چند خرما بطریق وتر
پیش از نماز و در نحر بعد از نماز خصوصاً از گوشت قربانی و اعتزال حُیَّض از مصلی
و گذاردن دو رکعت نماز پیش از خطبه و نگذاردن قبل و بعد آن بلا اذان و
اقامت و دو رکعت بعد از رجوع بخانه و ندا الصلوة در هر دو عید و ستادن
پیش مردم و امر و وعظ نمودن بایشان در حالت صف بندی و تکبیر برآوردن
در فطر هفت بار در رکعت اولی و پنج بار در رکعت دیگر و قرأت در هر دو بعد از
تکبیرات و خواندن سوره قاف و سوره اقتربت در هر دو عید و مخالفت طریق
در آمد و شد و ابدال این هر دو عید بدو روز که در آن اهل مدینه لعب میکردند
و پیاده برآمدن بسوی مصلی و گذاردن نماز عیدین در مسجد بعذر مطر و جز آن
باحادیث صحیحه و حسنه و نحو آن ثابت شده و مذاهب در کیفیت این نماز ده مذهب

ست ولیکن حق همین گفتن هفت تکبیر در اولی و خمس در ثانیه پیش از قرأت ست
و ادله بران دال اند و قول بمشروعیت تقدیم قرأت یا تاخیرش در رکعت
اولی و تقدیمش در ثانیه بی حجت نیره ست بلکه از اصل دلیلی ندارد و حدیث
باب را بخاری اصح شئ فی الباب گفته و صفت خطبهٔ عیدین همان صفت خطبهٔ
جمعه ست ولیس و افتتاحش بتکبیرات تتری در خور حجت نباشد زیرا که قول غیر
صحابی ست و در غسل عید حدیثی بدرجه صحت یا رتبه حسن نرسیده تا بحجتش صحیح
در عدم تخلل چیزی میان نماز و این غسل چه رسد و ما احسن الاقتصار علی ما
ثبت و اراحة العباد عما لم یثبت و در مشروعیت مطلق تکبیر در ایام تشریق
خود شکی نیست اما تعیین لفظ مخصوص و وقت مخصوص و عدد خاص در ان ثابت
نشده بلکه مشروع استکثار تکبیرات در دبر صلوات و سائر اوقات ست و
در پس هر نماز فرض سه بار گفتن و عقب نفل یک بار گفتن و قصر مشروعیت بران
کردن اثارتی از علم ندارد

باب در بیان نماز کسوف و خسوف

روایت این نماز از فعل نبوی بر چند نوع بوده و فرموده که مهر و ماه نشانه
از نشانهای الهی ست گرفتن آن نه از برای موت و حیات کسی ست بلکه چون
بینند که گرفته شده دعا کنند و نماز بگذارند تا آنکه ازان حالت برآید و این نماز
سنت ست بنا بر عدم ورود دلیل بر ایجابش و مجرد فعل مفید زیادت بر سنیت
نمیتواند شد و حکم نیرین واحد ست و انجلاء و انکشاف یک معنی دارد و در
کسوف قرأت بجهر کرده و چار رکعت گزارده در هر رکعت دو رکوع نموده
و چهار سجده بر آورده و این لفظ مسلم ست و حدیث متفق علیه باشد و باری
منادی برانگیخت که الصلوة جامعة گوید و در گرفتگی مهر قیام دراز قریب بخواندن
سورهٔ بقره نموده و همچنان رکوع طویل کرده و چون سر برداشت قیام دراز کمتر

از قیام اول بجا آورد و رکوع دیگر دراز مگر کمتر از رکوع نخستین کرده بسجده فرو رفت
و سر از سجده برداشته تا دیر بایستاد مگر فروتر از اول سپس برکوع طویل
که کمتر از رکوع نخستین بود پرداخت و بعد از رفع سر قیام طویل کمتر از قیام اول
نموده رکوع دراز فروتر از پیشین نمود بعده سر برداشت و بسجده رفت
و برگشت و آفتاب روشن شده بود مردم را خطبه کرد و این حدیث متفق علیه
ست اگرچه لفظ مر بخاری راست و ابن عباس و علی مرتضی هشت رکعت و چهار
سجده نشان داده اند و جابر شش رکعت با چهار سجده بیان کرد و ابی بن کعب
پنج رکعت و دو سجده در هر یکی از دو رکعت روایت نمود والکل سنة قائمة هر
صفت را که مکلف ازین صفات بجا آورد فعل مشروع کرد و اختیار اصح از انها
بر صحیح واجب را نخبین در فضائل و شیوه عارفین بکیفیت دلائل ست و جهر بقرائت
اصح ست از اسرار و جماعت افضل ست از افراد و جهت لفظ فصلوا اما شرط
نیست و چون باد وزد بر هر دو زانو نشیند و بگوید اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا رَحْمَةً
وَّلَا تَجْعَلْهَا عَذَابًا و در زلزله شش رکعت با چهار سجده بگذارد و فرمود
هکذا صلوة الآیات

باب در بیان نماز استسقا

سنت ست که از برای این نماز متواضع متبذل متخشع مترسل متضرع برآید و
دو رکعت همچو نماز عید بگذارد و زیاده بر دو رکعت ثابت نشده و امام و قائمقام
او را میرسد که خطبه خواند و بتذکیر مردم پردازد و روح این خطبه و اساس و عماد
آن استکثار استغفار پیش و پس خطبه و اخلاص توبه از ذنوب و خروج از تبعات
و ظلامات و رد اموال و اعراض ست و مختص نیست بفردی از افراد بلکه هر واحد
آنرا بجا آرد و این خطبه پیش و پس از نماز هر دو ثابت شده فالکل سنة و تذکیر
بافعال موجبه رحمت خوب ست و یک بار که مردم شکایت قحوط مطر کردند روزی

خروج مقرر کرده نزد ظهور حاجب شمس بر آمده بر منبر نشست تکبیر و حمد کرده
فرمود شما شکایت جدب دیار کردید و او تعالی امر کرده است بدعا و وعده استجابت
فرموده پس گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مٰلِكِ یَوْمِ
الدِّیْنِ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یَفْعَلُ مَا یُرِیْدُ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اللّٰهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّآ اَنْتَ الْغَنِیُّ
وَنَحْنُ الْفُقَرَآءُ اَنْزِلْ عَلَیْنَا الْغَیْثَ وَاجْعَلْ مَآ اَنْزَلْتَ عَلَیْنَا قُوَّةً وَّ
بَلَاغًا اِلٰی حِیْنٍ بعده چندان دست بدعا برداشت که سفیدی هر دو بغل مبارک
دیده شد بنا بر آنکه لباس شریف دران حین رداء بود پس پشت بجانب مردم
کرد و چادر خود را بر گردانید و حالانکه رافع یدین است در روی بمردم آورد و از
منبر فرود آمده دو رکعت بگذارد و او تعالی پاره ابر با رعد و برق فرستاد و آب بارید
و سند این حدیث جید است و قصه تحویل در صحیح بخاری آمده و این تحویل از برای
تفاءل بتحویل قحط بود و در هر دو رکعت قراءت بجهر فرمود و یکبار در خطبه جمعه
دست برداشته دعا کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اَغِثْنَا الخ و درین حدیث دعا بامساک
هم آمده و استسقای عمر فاروق بعباس بن عبد المطلب در بخاری است گفت
اَللّٰهُمَّ اِنَّا كُنَّا نَسْتَسْقِیْ اِلَیْكَ بِنَبِیِّنَا فَتَسْقِیْنَا وَاِنَّا نَتَوَسَّلُ اِلَیْكَ
بِعَمِّ نَبِیِّنَا فَاسْقِنَا انس گوید پس آب داده شدیم و عباس گفت اللهم انه لم ینزل
بلاء الا بذنب ولم یکشف الا بتوبة وقد توجهت بی القوم الیك لمكانی من
نبیك وهذه ایدینا الیك بالذنوب ونواصینا الیك بالتوبة
فاسقنا الغیث و هم انس گفته که یکبار باران آمد آنحضرت صلعم جامه از بدن مبارک
برکشاد تا چیزی ازان ببدن رسید و فرمود انه حدیث عهد بربه و این در مسلم
است و بود چون میدید باران را بعد از استسقا میفرمود اللهم صیبا نافعا
و از ادعیه نبویه است در استسقا اللهم جللنا سحابا کثیفا قصیفا دلوقا
ضحوکا تمطرنا منه رذاذا قطقطا سجلا یا ذا الجلال والاکرام و در حدیث
صحیح مرفوع آمده که سلیمان علیه السلام از برای درخواست باران بیرون آمد مور

بر پشت دراز شده را دید که پایها بسوی آسمان برداشته میگوید اللهم انت خلق من خلقك ليس بنا غنى عن سقياك گفت برگردید که آب داده شدید بدعوت غیر خود رواه احمد و یکبار در استسقاء اقتصار بر اشارت بظهر کف بسوی سما فرموده و همه سنت ثابته قائمه ست

باب در بیان لباس

آنحضرت صلعم فرموده از امت من قومی باشد که خز و حریر را حلال سازد و آمده که ذهب و حریر از برائی اناث امت من حلال ست و بر ذکور حرام و با آنکه از پوشیدن ابریشم نهی آمده مگر بمقدار دو یا سه یا چار انگشت روا ست و همچنین از نشستن بران و پوشیدن دیباج نهی آمده و این نص ست در موضع نزاع مگر عبد الرحمن بن عوف و زبیر را در قمیص حریر بنا بر خارش بدن یا سپش تن رخصت و اذن داده و بر لبس حله سیرا خشم فرموده گویند که حریر خالص بود و نزد بعض مشوب بغیر و این مسئله از ان مسائل ست که احتمال بسط دارد تا آنکه میان شوکانی و شیخ او عبد القادر کوکبانی رحمهما الله تعالی نوبت بتحریر هفت رساله رسید و عدم لبس مشوب مرجح آمده و هو الحق و جامه که در ان ابریشم بر ماسوای خود غالب باشد حرام ست بنا بر آنکه اکثر را حکم کل ست و احادیث درین باب مختلف آمده و قیاس جواز افتراش حریر بر جواز افتراش چیزیکه در ان تصاویر باشد قیاس در مقابله نص ست و آن فاسد الاعتبار بود زیرا که نهی از نشستن بر حریر در حدیث حذیفه نزد بخاری ست و نهی حقیقت ست در تحریم و درین باب حدیثها آمده پس استرواح باین قیاس هبا منثور ست و همچنین از شرب و اکل در آوند زر و سیم نهی آمده و بر منع استعمال این هر دو در غیر خورد و نوش دلیلی دلالت نکرده و هر که زعم کند سخنش بی دلیل پذیرفته نشود و چه اصل همه حاصل ست جز بناقل صحیح از ان نقل نکنند و همچنین منع تحلی خاص بذهب ست و در فضه چیزی نیامده بلکه عليكم بالفضة فالعبوا بها

کیف شئتم ثابت شده ولهذا تحلیهٔ صبیان بفضه ناجائز نیست و آنحضرت صلعم
که قلبین فضه را که فاطمه بدان حسنین را آراسته بود دور کرد از برای مجرد ارشاد
بسوی اولی و احسن بود نه از برای تحریم آن بر حسن و حسین کما یدل له قوله صلعم انی
اکره ان یاکلوا اهلی طیباتهم فی حیاتهم الدنیا و هذا خلاصة ما
ینبغی القول به فی الاستعمال والتحلی و صبی بوجه آنکه شرعا غیر مکلف ست مخصص
ست از همه عمومات و فعل عمر بن خطاب در نزع آن از صبی حجت نباشد لاسیما در
ایجاب تحریم که از مناط احکام بر مکلفین ست تا بصبیان چه رسد و فرمود که ایزد تعالی
دوست دارد که اثر نعمت خود بر بندهٔ خویش بنگرد و از لبس قسی که مخلوط بحریر
میباشد و از معصفر که بعصفر سرخ رنگ میکردند نهی آمده و چون بر ابن عمرو بن العاص
جامهٔ معصفر دید فرمود امک امرتک بهذا و سائر رنگ سرخ جز معصفر ممنوع
نیست و پوشیدن جبهٔ مکفوف الجیب والکمین والفرجین بدیباج از آنحضرت صلعم
ثابت شده و این جبه روز جمعه و از برای وفد می پوشید و تختم بیمین و یسار هر دو
جائز ست بلا کراهت و نهی جز از پوشیدن انگشتری در سبابه و وسطی نیامده
چنانکه مسلم و اهل سنن از حدیث علی اخراج کرده اند بلفظ نهانی ان اجعل الخاتم
فی هذه او فی التی تلیها و اشاره بسوی سبابه کرد و پیوند کردن موی سر
بموی دیگری حرام ست بنا بر عموم ادله بلا فرق میان محرم و جز آن بلکه درین حکم خود
فرقی میان موی آدمی و غیر او نیست و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل ست و احادیث
در بارهٔ جواز خضاب سر و ریش آمده و در تخضیب هر دو دست و پا و سائر
بدن از برای مردان چیزیکه بدان حجت استد ثابت نشده بلکه مختص بزنان ست
و فاعلش که بقصد تداوی خضاب نکرده متشبه بزنان باشد و مانا بودن آنها
منهی عنه ست باحادیث صحیحه و از هیچ یکی از صحابه رنگین ساختن دست و پا یا چیزی
از بدن بحنا بقصد زینت ثابت نگردیده و نه این شیوه نزد عرب و سلف صالح
معروف بوده بلکه فاعلش را عیب میکردند چنانکه ابو جهل را مصفر الاست میگفتند

واین کنایه ست از ارتکاب فاحشه ومفعول به بودن او وبلکه این هنجار صنیع مخنثان
بود دران عصر نه کار غیر ایشان وآنحضرت صلعم ایشان را نفی کرد واز اختلاط
بمسلمین منع فرمود واین قول که در مخنثین آن عصر مجرد تکسیر اعطاف ولین کلام بود
نه فاحشه بنا بر نبودن لوطیت در عرب پس فاسد ست زیرا که از بعض عرب این
معصیت مذکور شده واز بعض صحابه احراق لوطی بثبوت رسیده پس انکار وجود
این معصیت در بعض آنها یعنی چه وجمله تماثیل مکروه ست مگر رقمی که در جامه باشد
وکراهت آنجا کراهت حظر ست وظاهر ادله عدم فرق میان تمثال حیوان وغیر
اوست ووعید وارد در مصورین ارشاد میکند بآنکه این حکم در تصویر حیوانات
باشد وظاهر حدیث عدم دخول ملائکه در خانه که آنجا تمثال باشد عموم ست وشک
نیست که تصویر صور حیوانیه در مساجد وبیوت ونحوها مزید اثم دارد ونیست نزاع
مگر در غیر آنها پس اگر دلیلی بجواز صورت کشی در خانها وجاها ومسجدها وارد گردد
فبها ورنه ظاهر وعیدش زیر عموم ست ونفس نقش وتصویر چون در موضع نظر
وموقع اشتغال از عبادت ونحو آن نبود چنانکه در حدیث خمیصه مخطط آمده که ملهی
از نماز شد مانع نیست واین مقام باعتبار جمیع اطراف خویش ازان معارک ست
که محتمد باشد بسوی فضل نظر ومزید فکر واعمال بصر ومراد بزینت در آیه وَلَا
يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ چیزی ست که بدان آراستگی تن نمایند نه موضع زینت از تن
ولیکن جماعه از صحابه تفسیرش بموضع زینت کرده وگفته مراد وجه وکفین ست یا قدمین
وکفین وبعض غیر آن دیگر نشان داده وچون صحابه اعلم اند بمعانی کتاب عزیز پس آیه دلیل
بر تحریم نظر بسوی وجه اجنبیه نباشد وهمچنین آیه غض ابصار ومن تبعیضیه مفید بعض
ابصار ست که آن نظر باشد وجواز بعض نظر مستلزم جواز بعض منظور ست ولیکن
بر تعیین جایز وناجایز ازان قائم نشده وآیه حجاب مختص بازواج رسول خدا است
وظاهر تحویل وجه فضل بن عباس از خثعمیه مظنه مقارنت شهوت ست چنانکه شاب
وشابة فخشیت ان یدخل الشیطان بینهما دلالت دارد بران ولهذا

او را امر بستر وجه نکرد و این در مجمع عام از مردم بود و اگر پوشیدن روی واجب
می بود ناگزیر خثعمیه را بدان امر میفرمود و احدی بسوی روی او چه فضل و چه غیر او
نمی دید پس حمل تحویل وجه فضل بر محمل مذکور لابد است بلکه سائر احادیث وارده
در تحذیر از نظر محمول بران باشد و نتوان گفت که این قصه پیش از نزول آیه حجاب
است زیرا که این ماجرا در حجة الوداع بود و آیه حجاب پیش ازان بمدت دراز است
زیرا که نزولش در نکاح زینب بوده و حدیث افعمیاوان انتما مختص بزوجات
نبی است صلعم چنانکه اذن نبوی از برای فاطمه بنت قیس در عدیلت نزد ابن ام مکتوم
دلالت دارد برهمین و فرمود انه رجل اعمی تضعین ثیابک عنده و دال
است بر جواز نظر بسوی روی اجنبیه بغیر شهوت حدیث ان المرأة اذا بلغت المحیض
لم یصلح لها ان یری منها الا هذا و اشارت بسوی روی و هر دو کف است نمود
و این را ابوداود و از عائشه روایت کرده و دران مقال است و ظاهرا دلیل جواز
نظر است بسوی محرم در ما عدای قبل و دبر و تجویز نظر محارم بسوی موضع زینت
منافی ما نحن فیه نیست و نظر غلام بسوی مولاة خود جائز باشد و دیدن مرد بسوی
مخطوبه و نگریستن مخطوبه بسوی خاطب روا است و استیذان نزد در آمدن در خانه
حکم محکم است ولکن بیشتر مردم عمل بدان ترک کرده اند زمخشری در کشاف گوید حتی صار
کالمنسوخ تفریطا وتساهلا و شوکانی فرمود و ذکر باب من ابواب الشریعة
فصار مهجورا لا یعمل به الا الشاذ النادر ویستنکره الاعم الاغلب
حتی یصیر بفعله لما شرعه الله کانه اتی بابا من ابواب الکبائر وهکذا
یکون الامر اذا دنت القیامة وقربت الساعة و از آنحضرت صلعم نهی آمده
از در آمدن بر اهالی خود شب هنگام بعد مدت رسیده و سبب این نهی چنان بیان فرمود
کی لتمتشط الشعثة وتستحد المغیبة چنانکه در صحیحین و غیرهما ثابت شده و خود
جناب نبوت شب هنگام بر اهل خانه خویش نمی در آمد و علت درین همه همین است که
مفاجات اهل خانه بر حالت غیر مناسب است که ازان تا نفرت میگردد و تجویز پیش نیز

دخول احد الزوجین بر دیگر بدون استیذان کائن ست ٭

کتاب الجنائز

مرگ را بسیار یاد می باید کرد که هاذم و برندهٔ لذتها و مزه هاست و بدان امر
واقع شده و آرزوی موت نباید کرد از گزندیکه فرود آمده ست و اگر چاره ازین
نماند باشد اللهم احیني ما كانت الحياة خيرا لي وتوفني ما كانت الوفاة
خيرا لي گوید مردن مؤمن بعرق جبین باشد و تلقین لا إله إلا الله بموتی مامور
ست و مستحب ست خواندن سورهٔ یس بر مردگان نزد احتضار آنحضرت برابی سلمه
درآمد دید که دیده اش باز ست بصر او را باز خوابانید و فرمود بصر تابع روح میشود
نزد قبض و منع کرد از دعائی بد بر خویشتن بنابر آنکه ملائکه آمین میگویند و گفت
اللهم اغفر لأبي سلمة وارفع درجته في المهديين وافسح له في قبره
ونور له فيه واخلفه في عقبه و چون آنحضرت وفات یافت بجامهٔ حبره اش
پوشیده شد و ابوبکر بوسه اش داد و نفس مؤمن آویخته وام اوست تا آنکه از
طرف او ادا کنند و یکی که از راحله افتاد بمرد حکم غسل او بآب و کنار داد و فرمود
در دو جامه احرامش کفن سازند و غسل دادن آنحضرت در قمیص بود و دعوی
خصوصیت محتاج دلیل ست و درباره غسل زینب ارشاد کرد که سه بار یا پنج یا
بازیاده آب و برگ کنار بشویند و انجام کار کافوری بکار برند و ازار خود را شعار
او ساخت و امر به ابتدای غسل از جانب یمین و مواضع وضو نمود و موی سرش را
سه گیسو بافتند و کفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامه سفید از پنبه بود و پیراهن و دستار
نداشت و مشروع ست تکفین در قمیص بدلیل آنکه آنحضرت قمیص خود را برای کفن
عبدالله بن ابی منافق بخشید و امر فرمود بپوشیدن جامهای سفید و کفن کردن
مردگان دران و احسان کفن که مامور به ست مراد بدان تمام و نظیف بودن کفن
ست بلا اسراف و نو و کهنه دران برابر باشد و از کشتگان غزوهٔ احد دو دو

کس را در یک جامه فراهم کردند و این بنا بر ضرورت باشد و هر که در اخذ قرآن اکثر بود
او را پیشتر در گور نهادند اما غسل ندادند و نماز نگذاردند و این سنت ست در شهدا
و احادیث اثبات نماز بر شهدا اگرچه بطرق متعدده مروی ست لیکن در همه‌ها کلام
ست و از بهای گران در کفن نهی آمده زیرا که سریع السلب ست و بالجمله در
مشروعیت کفن از برای میت شک نیست و نه ریبی در عدم وجوب زیادت بر
یک جامه ست و از آنحضرت صلعم بودن کفن بر صفتی از صفات یا عددی از اعداد
ثابت نشده جز آنکه در تکفین دختر مرحومه اش ام کلثوم اول ازار باز درع باز
خمار باز ملحفه داد پس در جامه پیچیده شد و اگرچه درین حدیث مقال ست لیکن
خارج از حد اعتبار نیست غایتش آنکه کفن زن برین صفت مستحب باشد و در کفن
مرد امر بیک جامه و دو جامه وارد شده و عائشه را گفت که اگر پیش از من
بمیری غسلت دهم و این دلیل ست بر آنکه زوج و زوجه اولی تر اند بغسل دادن
یکدیگر و فاطمه علی علیهما السلام را وصیت بغسل خویش فرموده و وی همچنان کرد
و اسماء بنت عمیس ابوبکر را غسل داد و این در محضر صحابه بود و احدی بران انکار
نکرد و زن غامدیه که در زنا رجمش کردند امر بنماز و کفن او فرموده یکی که خود را
بمشقص بکشت بروی نماز نکرد و بر گور زن سیاه که جاروب کشی مسجد نبوی میکرد
نماز بگذارد و فرمود این گورها پر از تاریکی ست بر اهل خود و نماز من روشن گر
آنهاست و از نعی نهی فرموده و چون خبر مرگ نجاشی آمد بمصلی برآمده نماز بگذارد
و چهار تکبیر برآورد و پنج و شش و هفت تکبیر نیز آمده ست و زیادت تکبیر مبنی بر
مزیت مرده ست در فضائل ولیکن احادیث چار تکبیر اکثر ست و از طریق جماهیر
حفاظ صحابه وارد شده و احادیث خمس و بر آن متقارب آن در صحت اسانید
و متون نیست تا آنکه بعض اهل علم اجماع صحابه بر اربع روایت کرده اند و هر
مسلم که بر جنازه او چهل کسی غیر مشرک بایستند شفاعت ایشان در حق وی قبول
او تعالی شود و عاصی احوج ست بسوی آن از غیر عاصی و امتناع از نماز بر قصد اس

منسوخ ست و آخر امر نبوت گذاردن نماز بر هر میت بود و اگرچه بر وی قرض باشد
و فاتحه گذاشته و بر جنازه زنی که در نفاس مرده بود برابر وسط او بایستاد و در
جنازه مرد برابر سر مرده استادن ثابت شده نه غیر آن و احدی از اهل علم
بترجیح قول احدی از صحابه بر قول رسول خدا صلعم قائل نشده و بر هر دو پسر
بیضا در مسجد نماز جنازه بگذارد و این حدیث نزد مسلم ست از عائشه و حدیث
فلا شیئ له ضعیف ست یا صحیح لا شیئ علیه ست و بر ابوبکر و عمر نماز در مسجد گذاردند
و حکم بکراهت آن در مساجد کلام بر غیر اسلوب صحیح ست و خواندن فاتحه و
سوره بعد از تکبیر اولی در جنازه سنت ست بخاری روایتش از ابن عباس
کرده و چون موطن موطن دعاست نه موطن قرات قرآن پس اقتصار برما ورد
از فاتحه و سوره متوجه باشد و مابعدش اشتغال بمحض دعا کافی ست
و از دعای نبوی صلعم بر جنازه ست اللهم اغفر له وارحمه وعافه
واعف عنه واکرم نزله ووسع مدخله واغسله بالماء والثلج
والبرد ونقه من الخطایا کما نقیت الثوب الابیض من الدنس وابدله
دارا خیرا من داره واهلا خیرا من اهله وادخله الجنة وقه
فتنة القبر وعذاب النار رواه مسلم و در یجا غبطه میبرد که کاش این
جنازه ما می بود و بر جنازه دیگر این دعا کرد اللهم اغفر لحینا ومیتنا و
شاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من
احییته منا فاحیه على الاسلام ومن توفیته منا فتوفه على الایمان
اللهم لا تحرمنا اجره ولا تضلنا بعده این نیز در مسلم و سنن ست و در نماز
بر مرده امر باخلاص دعا آمده و احسن آنست که میان هر دو تکبیر دعائی از ادعیه
وارده بخواند و لاسباب مصلین بر جنازه بحق اموات پس معلوم ست که محل آن
نه از برائی این کار کرده اند آری اگر چنان باشد که دعا از برای میت رو آورد
مثل آنکه مرده معلوم النفاق ست انجا مصلی دعا از برای خود و سائر مسلمین کنند

اگر ضرورتی لجی بگذاردن نماز بران منافق شده ست ومن حسن اسلام المرء ترکه مالا
یعنیه وصلوة بر عضو واحد نیامده مگر اسحاق اکثر بحکم کل وجهی دارد و حدیث
لا یؤم الرجل فی سلطانه شامل جمیع صلوات و معنی از غیر ست پس ولی میت
اولی تر از غیر باشد و فرمان باسراع جنازه رفته چه اگر نیکوکار ست زود رسانید
بگور تقدیم بسوی نیکی ست و اگر نیکوکار نیست انداختن شر از گردن شماست و
حاضر جنازه را که بران نماز گذارد یک قیراط اجر باشد و هر که تا دفن حاضر ماند
اورا دو قیراط بود و قیراط همچو کوه بزرگ باشد و تشبیه بجبل احد هم آمده و
در پس جنازه رفتن از آنحضرت صلعم و ابوبکر و عمر ثابت شده و پیش رفتن و از
یمین و یسار رفتن همه جائز و برابر ست و سنت در مشی قصد ست و مراد باحادیث
مصرحه باسراع نه افراط در مشی خارج از حد اعتدال ست چنانکه مراد باحادیث
مرشده بقصد نه افراط در بطوء ست بلکه مراد سلوک طریقه وسط میان افراط
و تفریط ست که بران اسراع نسبت با فراط در بطوء و قصد نسبت با فراط
در اسراع صادق آید پس مشروع دون خبب و فوق مشی ماشی در هم باشد
و در فضلیت مشی در پس جنازه حدیثی صحیح یا حسن نیامده و اقوال صحابه مختلف
ست و حجت بدان غیر قائم و رفتن زنان همراه جنازه منهی عنه ست و استادن
از برای آن منسوخ باشد و لیکن این مسئله خالی از مضائق نیست و هر که همراه
رود ننشیند تا آنکه مرده را بر زمین نهند و سنت در آوردن مرده در گور
از جانب پائین ست و نزد نهادن در گور بسم الله وعلی ملة رسول الله
گفتن در حدیث ابن عمر نزد اهل سنن وارد شده و دارقطنی اعلالش بوقف
کرده و گناه شکستن استخوان مرده همچو شکستن زنده ست سعد بن ابی وقاص
گفته از برای من لحد بکنید و بران خشت خام استاده کنید چنانکه با رسول خدا
کرده شد پس لحد اولی باشد و شق لا باس به ست و بلندی گور یک شبر لیس بثابت
نه شنیده و بلند را با خاک برابر ساختن آمده و از گچ کردن گور و نشستن بران

و بنا نمودن و نوشتن بر قبر نهی آمده و اصل در نهی تحریم ست و خاک بر مرده سه بار
بدست استاده می باید انداخت و بعد از فراغ بر قبر استاده استغفار و سوال
تثبیت میباید کرد این حدیث را ابوداود از عثمان روایت کرده و حاکم بتصحیحش
پرداخته و ضمره بن حبیب تابعی گفته صحابه دوست میداشتند که بعد از تسویه
قبر و انصراف مردم نزد گور استاده چنین گویند ای فلان بگو لا اله الا
الله و این سه بار گویند ای فلان بگو ربی الله و دینی الاسلام و نبیی
محمد ﷺ ولیکن این موقوف ست نه مرفوع را طبرانی رفع آن از حدیث ابی
امامه مطولا روایت نموده و در صدر اسلام زیارت قبور منهی عنها بود و سبیل
زیارت مردگان رفته بنا بر آنکه مذکر آخرت و مزهد در دنیاست بیت

یکی بگو غریبان شهر سیر کن ببین که نقش املها چه باطل افتاده ست

ولیکن درین امر فرمان بسفر از برای زیارت نیست خواه زیارت پیغمبر باشد
یا غیر او و درین مسئله قلاقل و زلازل بسیار در اهل علم قدیما و حدیثا رو داده
و حق دران با شیخ الاسلام ابن تیمیه و من وافقه ست و هم جمع جم و بر زوارات
قبور و متخذه مساجد لعنت آمده و صیغه مبالغه خواهان کثرت ست و لهذا بر زنیکه
بر قبر بسیار بگریست انکار زیارت نفرمود مگر از زنان بر عدم نوحه عهد گرفت بلکه آمده
شده که مرده معذب میگردد در گور بر نوحه یعنی اگر برضای اوست و این
در حدیث متفق علیه ست از ابن عمر و چون ام کلثوم دختر آنحضرت را دفن کردند
آنحضرت نزد قبر او نشسته داشتند و هر دو چشم مبارک اشک میریخت

بکت عینی الغداة فلما زجرتها عن الجهل بعد الحلم اسبلتا معا

و دفن موتی در شب منهی عنه نیست نگرند اضطرار و فرمود بسازید از برای آل
جعفر طعام زیرا که ایشان چیزی رسیده که از ساختن طعام باز داشته و نزد
بر آمدن بسوی مقابر این دعا آموخته السلام علیکم اهل الدیار من
المؤمنین و المسلمین و انا ان شاء الله بکم لاحقون اسال الله لنا و

لکم العافیة رواه مسلم ویکبار بقبور اهل مدینه بگذشت وروی مبارک بآنها
کرده گفت السلام علیکم اهل القبور یغفر الله لنا ولکم انتم لنا سلف
ونحن بالاثر واین را ترمذی حسن گفته ودر حدیث عائشه نزد بخاری هست که از
سبّ اموات نهی فرموده بنا برآنکه بجزای عمل خود رسیده اند وگفته که احیا را
باین سبّ ایذا میرسد واشنع سباب سبّ افاضل امت وائمه سلف ست
از صحابه وتابعین وتبع ایشان ومجتهدین ومحدثین ملت که نقله احکام اسلام
وروات احادیث خیر الانام اند وهرچند سباب مومن فسوق ست ولیکن سبّ
صحابه از امارات کفر باشد لیغیظ بهم الکفار فصل بهار را ادا وی جائز ست
تفویض فضل وعلمی که در اسلام وایمان ونجات معتبر باشد ودم مرگ بکار آید
علم ست به لا اله الا الله ولیس کمثله شیء وانه لا یحیط به علما
واول توحید ست وثانی تنزیه از تشبیه وآن مستلزم فرق میان ذات وصفت
وی عز اسمه وجلت صفته ومیان سائر ذوات وصفات مخلوق ست چه نفی مثل
شامل ذات وصفات هر دوست ودلیل بر تفرقه صفات وهم بلکه نامعلوم ومشترک
در [illegible] موجود ومفهوم بلکه واقع وثالث تعظیم مستلزم اراحت نفس از وقوع
در دعاوی غیر داخل در وسع انسان ست وعارف خدا باین صفت مشروح
عارف بخدا است ومعرفت تدقیقات که اهل کلام خود را ودیگران را بدان
مشغول ساخته اند احدی را از خلق حق تعالی بمعرفت آن متعبد نکرده تا آنکه قرون
مشهود لها بالخیر بگذشت وهمگان ازین وساوس ووسائس در عافیت بودند
تکلیف ایمان بر منطوق حدیث وقرآن ست نه بر آراء فلسفه وعقول فاسده اهل
یونان وبالجمله علم کلام باعتبار اصطلاح از علمی که معتبر در کمال اسلام وایمان باشد
در [illegible] ورودی وصدری نیست واثری از علم ندارد اللهم اهدنا للاشتغال
بما کلفتنا بمعرفته واعصمنا عن الزیغ والزلل بحولك وطولك
واهم [illegible] تلخص از حقوق عباد از باب امر بمعروف ونهی عن المنکر باشد

و وصیت اگرچه در همه حالات لازم ست ولیکن در مرض موت و نزد ظهور مقدماتش
اضیق و احق ست بنا بر غلبهٔ ظن به حیلولت و اشهاد بران نزد ضرورت واجب بود
و مستحب ست گردانیدن روی میت بسوی قبله و بر پهلوی راست خوابانیدنش
و بند ساختن دهن کشاده اگرچه دلیلی بران وارد نیست و نهی از نوح مستلزم نهی
از بکا نباشد زیراکه گریستن امری ناگزیرست بر نیاحت مگر آنکه همراه بکا کاری
ناجائز باشد و دمع عین که استطاعت دفع آن ندارد و کتم صوت که طبع از آن
بجزعی گراید منع نیست بلکه احادیث اذن بکا محمول ست بران و غسل میت فرض
کفایه باشد بر مسلمین و اولی آنست که غاسل عدل باشد اگرچه از فاسق هم درست
و کافر را موارات ثابت ست بدلیل آنکه چون ابوطالب بمرد آنحضرت علی را فرمود
اذهب فوار اباك اخرجه ابوداود والنسائی و نزد بعض موت ابوطالب
بر اسلام بوده ست ولکن ادلهٔ کتاب و سنت غیر تنافی بر منعست و علم الحقائق
عند الله و در تطییب مساجد مرده مرفوعی نیامده ولکن اگر از برای ستر روائح
بکنند بد نیست بلکه خوب ست و جماعت در نماز جنازه شرط نباشد بنا بر آنکه اصل
در هر نماز مشروع آنست که بجو نماز پنجگانه باشد و مجزی بودن فرادی شامل اجزاء
جماعت و هرکه خلاف آن زعم کند دلیل آرد و تحقیق اجماع صحابه بر تجویز صلوة
بر آنحضرت صلعم نزد وفات شریف بطور افراد ممنوع ست زیراکه بعض دران
حین متفرق بودند اگرچه اکابر ایشان در مدینه موجود باشند و بر تقدیر فرض این
اجماع سکوتی خواهد بود و عارف باصول میداند که اینچنین اجماع حجت بر نمی خیزد

فصل تجویز رفع قبور انبیاء و ائمه و صلحاء اثاری از علم ندارد حدیث ابی الهیاج
نزد مسلم و اهل سنن نص ست در تسویهٔ قبور مشرفه و طمس تمثال و از بناء بر قبر نهی
آمده و سعی که در چه مرفوع یا مشرف بودن قبر لغة راست آید از منکرات شریعت
باشد و انکار بران و برابر ساختنش بخاک واجب ست بر مسلمین بدون فرق در آنکه
صاحبش پیغمبر باشد یا غیر او و حدیث صالح بود یا طالح جماعه از اکابر صحابه در عصر نبوت

بود اما قبور شان مرتفع نگشت بلکه علی مرتضی را امر بتسویهٔ قبر مشرف فرمود و خود
صحابه قبر نبوی را بلند نکردند و آخر قول نبوی لعنت بر مسجد گرفتن قبور انبیا ر
ونهی از وثن گرفتن قبر مبارک خویش ست و صلحا و علما را حق مردم اند بایشان
شعار و این شعار همی ست که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد فرموده و تخصیص
ایشان باین بدعت منهی عنها تخصیص بچیزی ست که غیر مناسب علم و فضل ست
بلکه اگر اینها بسخن در آیند شک نیست که از اتخاذ ابنیه بر قبور خود و زخرفت
آنها فریاد بر آرند و هرگز رضا باین شعار مبتدع منهی عنه ندهند و هر که در حیات
خود بدان رضا دهد و در ما بعد موت بدان وصیت کند وی خود فاضل نیست
مگر از فضول نه از فضل و عالم بالله و عارف بالشریعة زا علم او ز اجر ست از انکه
چنین زخرفت مخالف هدی نبی بر گور او بجا آورده شود وقال الشوکانی رح فی
الوبل فما اقبح ما ابتدعه الجهلة من زخرفة القبور وتشییدها وما
اسرع ما خالفوا وصیة رسول الله صلعم عند موته فجعلوا قبره
علی هذه الصفة التی هو علیها الآن وقد شد من عضد هذه البدعة
ما وقع من بعض الفقهاء من تسویغها لاهل الفضل حتی دونوها فی
کتب الهدایة والله المستعان واگر صرف امتیاز قریب و اجنبی مراد ست
از برای زیارت پس بوضع حجر و مدر یا نصب شجر بر قبر ممکن ست تشیید ابنیه و رفع
حیطان و قبب و تزویق ظاهر و باطن چرا ست وبالله التوفیق ؂

کتاب الزکوة

اسلام شرط وجوب زکوة نیست بلکه کفر مانع از صحت باشد و کفار مخاطب اند
بجمیع شرعیات بر مذهب منصور و مختار ولیکن مانع کفر از صحتش منع کرده و
مکلف مخاطب ست برفع آن موانع که با وجود ش واجبات از وی مجزی
اند و این قاعدهٔ کلیه در هر باب از ان ابواب میرود که اسلام را در انها شرط

وجوب میگردانند آری انچه در ثبوت شرطیت باشد تکلیف ست و هرچند از تمام
مردم از ان گریزد ولیکن نزد امعان نظر در انکه زکوة یکی از ارکان اسلام
ست و چهار رکن باقی جز بر مکلف واجب نیست اشتراط تکلیف مستبعد نمی نماید
و کیف که شرعیت زکوة از برای تطهیر و تزکیه ست چنانکه قرآن کریم بدان
گویاست و این هردو از برای غیر مکلفین نمی توانند شد و حدیث امر باتجار
در اموال یتامی تا زکوتش نخورد بحجت نمی ارزد و همچنین در آثار مرویه از
صحابه حجت نیست باآنکه معارض بوده اند بامثال خود و بر موجب زکوة بر
صبی بنا بر تمسک بعمومات واجب ست که بقیه ارکان اربعه را هم بعمومات
بروی واجب گردانند و بالجمله اصل در اموال عباد حرمت ست لا تاکلوا
اموالکم بینکم بالباطل ولا یحل مال امرء مسلم الا بطیبة
من نفسه ولاسیما اموال ایتام که قوارع قرآنیه و زواجر حدیثیه در ان
اظهر و اکثر از ذکر و حصر ست و ولی یتیم که زکوة از مال او میگیرد هرگز از تبعات
امن نیست زیراکه وی چیزی گرفته ست که او تعالی اخذ آن بر مالک و بر ولی
و بر مال واجب نکرده اما اول پس باین جهت که مفروض آنست که او صبی ست
مناط تکالیف شرعیه که بلوغ باشد هنوزش دست بهم نداده و اما ثانی پس
باین جهت که او مالک مال نیست و بر غیر مالک زکوة واجب نباشد و اما
ثالث پس باین وجه که اختصاص تکالیف شرعیه مختص بنوع انسانی ست بر
دابه و جماد واجب نیست **فصل** آنحضرت صلعم چون معاذ را بسوی یمن ارسال
کرد فرمود او تعالی صدقه را در اموال ایشان فرض کرده ست از اغنیاء
گرفته آید و بر فقراء واپس کرده شود و این حدیث متفق علیه ست و لفظ بخاری
راست **فصل** فریضه صدقه در ابل بموجب کتاب ابی بکر صدیق رضی الله عنه
که در حین روانگی انس رضی الله عنه بسوی بحرین نوشت و اضافت فرضش
بجناب نبوت کرد این ست که در بیست و چهار شتر و انچه دون این قدر باشد یک

ـند ست و در هر پنج شتر یک گوسفند و در بیست و پنج شتر تا سی و پنج یک
ـت مخاض انثی ست یعنی آنکه یک سال بران گذشته و قدم در سال دیگر گذاشته
اگر نباشد ابن لبون ذکر بدهند ست یعنی آنکه دو سال بران گذشته و پا
در سال سوم نهاده و در سی و شش شتر تا چهل و پنج یک بنت لبون انثی ست
و در چهل و شش تا شصت یک حقه طروقة الجمل ست یعنی آنکه از سه سال گذشته
در سال چهارم در آمده ست و در شصت و یک تا هفتاد و پنج یک جذعه ست
یعنی آنکه از چهار سال گذشته و در سال پنجم در آمده و در شصت و دو شتر
تا نود دو بنت لبون ست و در نود و یک تا یک صد و بیست دو حقه شتر
کوفته و در زیاده بر یک صد و بیست در هر چهل چهار یک بنت لبون و در هر
پنجاه یک حقه و در چهار ایل خود هیچ صدقه واجب نیست مگر آنکه صاحب شتر
خواهد و چیزی بطور تطوع و طریق تبرع بدهد ❊

فصل در صدقهٔ غنم سائمه که بیرون میچرند

در چهل گوسفند تا یک صد و بیست یک گوسفند ست و در زائد بر دو صد تا سه صد
سه گوسفند و در افزون بر سه صد در هر صد یک گوسفند و در کمتر از چهل گوسفند
اگر چه سی و نه باشد مثلا صدقه نیست مگر آنکه صاحب غنم خواهد و جمع میان متفرق
و تفریق میان مجتمع بخوف صدقه ناجائز ست و در نصابی که مشترک میان
دو شخص یک ست تراجع باهم بتسویه لازم باشد و در صدقه گوسفند پیر و خداوند
عیب و بز نر گرفته نشود مگر آنکه مصدق خواهد و در نقره ربع عشر ست و نصابش
دو صد درم ست پس در یک صد و نود درم صدقه نباشد مگر آنکه صاحبش بخواهد
و هر که صدقه جذعه ست و لیکن نزد وی جذعه نیست بلکه حقه ست از وی
همان حقه بپذیرند و همراه آن حقه دو گوسفند بشرط تیسر یا بیست درم بستانند
و هر که صدقه حقه ست و حقه ندارد بلکه جذعه دارد از وی همان جذعه قبول

کنند و مصدق که صدقه ستاننده ست دو گوسفند یا بیست درهم بمصدق بدهد
رواه البخاری فصل در هر سی گاو یک گوساله یکساله ست نر باشد یا ماده و
در چهل گاو یک گوساله دوساله ست که ماده باشد و اخذ صدقات مسلمین بر
میاه ایشان باید و جز در دور آنجا گرفته نشود و در عبد و فرس صدقه نیست
رواه احمد و مسلم زیاده کرده مگر صدقه فطر که بر عبد ست و در هر چهل ابل
سائمه یک بنت لبون ست و تفریق ابل از حساب روا نباشد یعنی مالک ملک
خود از ملک غیر جدا نکند بلکه همچنان خلیط دارد و هر که زکوة واجب باشد ادا
داد او را اجر باشد و هر که ندهد امام از و بستاند و نیمه مال او تا وانی از تاوانهای
الهی ست و عقوبت بمال در چند جا ثابت شده و مقصور بر مورد خود ست
قیاس بران صحیح نیست و لهذا شافعی تعلیق قول بر ثبوت این حدیث کرده و
آن ثابت ست نزد احمد و ابو داود و نسائی و حاکم تصحیحش نموده و آنحضرت
صلعم فرموده چون ترا دو صد درهم باشد و بران حولان حول گردد پنج درهم
دران واجب ست و در کمتر ازین مقدار خود هیچ واجب نیست مگر آنکه بیست
دینار داشته باشد و این مقدار نصاب طلاست و دران نیمه دینارست بعد
از حولان حول و هر چه بیفزاید بهمین حساب باشد و نیست زکوة در مال تا آنکه
سال کامل بران بگذرد و این حدیث حسن ست و ترمذی تصحیحش از بخاری آورده
لیکن راجح وقف اوست و اینچنین موقوف در حکم مرفوع باشد بنا بر آنکه مسرح
اجتهاد نیست و علی گفته در بقر عوامل صدقه نیست و در مال یتیم امر بتجارت
آمده تا صدقه آنرا نخورد و اما سندش ضعیف ست و هر چند شاهدی مرسل
دارد اما بحجیت نمی ارزد و امام را میرسد که نزد حصول صدقه دعا کند از برای
قوم و اللهم صل علیهم بگوید و تعجیل صدقه قبل حولان حول رخصت ست
و در کمتر از پنج اوقیه در ورق و در کمتر از پنج ذود از شتر و در کمتر از پنج وسق
در ثمر صدقه نیست و در لفظی بجای ثمر لفظ تمر بفوقیه با زیادت حب آمده و

حدیث متفق علیه ست **فصل** هر زمینی که عشری ست یعنی بارانی یا آب از چشمها میخورد
دران عشر ست و هرچه را آب از چاه میدهند و بسانیه یعنی شتر و گاو سیراب
می نمایند دران نیم عشر ست و این نزد بخاری ست و ابوداود بجای عشری
بعل روایت کرده و آن نخلی و درختی و کشتی ست که بیخهای خود آب می آشامد
دران عشر ست و در مستقی بسوانی و نضح نصف عشر و غله زکوة چهار جنس ست
گندم و جو و مویز و خرما و از خیار و خربزه و انار و نی عفو آمده و سندش
ضعیف ست و نزد خرص یعنی اندازه دو ثلث انگور و خرما گیرند و یک ثلث
بگذارند ورنه کمتر از ربع نباید گذاشت و خرص تاک همچو خرص خرماست در زکاتش
زبیب ستانند لیکن در سند این حدیث انقطاع ست و اسماء بنت یزید
نزد آنحضرت صلعم آمد و در دست دخترش دو پاره از طلا بود پرسید زکوة
این می دهی گفت نمیدهم فرمود ترا خوش می آید که او تعالی روز قیامت
دو تا سوار آتش بتو بپوشاند اسماء آن هر دو را بیفگند این حدیث نزد ابی داود
و ترمذی و نسائی ست و اسنادش قوی و حاکم تصحیحش از حدیث عائشه کرده
و مؤید اوست آنکه ام سلمه اوضاحی از ذهب می پوشید آنحضرت صلعم را پرسید
که آیا این کنز ست فرمود چون زکاتش دادی کنز نماند و این نزد ابوداود
و دارقطنی ست و حاکم گفته صحیح ست و بالجمله در زکوة حلی چهار مذهب ست
وجوب و عدم آن و آنکه زکوتش اعاره اوست و آنکه واجب یکبار ست
و بس و شک نیست که اسم ذهب و فضه بر مضروب و غیر مضروب همچو سبائک
و سائر انواع حلیه راست می آید و اینقدر در وجوب زکوة درین همه بسند
باشد و مدعی اختصاص ببعض انواع زر و سیم مطالب بدلیل ست و این
بر تقدیری ست که در وجوب زکوة جز این عمومات که جمیع ما یصدق علیه زر او
مندرج ست دلیلی دیگر وارد نشده باشد و کیف که در خصوص حلیه نصوص
احادیث آمده **فصل** [illegible] رسول خدا صلعم [illegible]

صدقه از مالیکه برای بیع طیار میساختیم رواه ابوداود و پس اگر این حدیث ثابت
گردد دلیل باشد بر وجوب زکوة در مال تجارت هرچه باشد از اسپ و شتر
و کتب و اقمشه و امتعه و فروش و ظروف و نحو آن ولیکن اسنادش
لین ست کما قال الحافظ فی بلوغ المرام و در تلخیص گفته در سندش جهالت
ست یعنی سلیمان بن سمره که راوی آن از پدر خویش ست مجهول ست
و شوکانی در وبل نوشته لا تقوم بمثله الحجة لما فی اسناده من
المجاهیل و همچنین حدیث فی الابل صدقتها الخ با جمله طرق خود ضعیف ست
چنانکه در فتح الباری بدان تصریح کرده جز آنکه در یک طریق لا باس به گفته
و ازینجا دریافت شد که دلیلی دال بر وجوب زکوة در اموال تجارت نیست
و برائت اصلیه مستصحب اوست تا آنکه دلیلی ناقل ازان بایستد و ابن
منذر که حکایت اجماع بر ایجابش کرده جسارت عجیب ست و اگر هم پس
حجت بر قائل بحجیت اجماع خواهد بود نه بر غیر وی و استدلال بحدیث خالد که
ادرع و اعتد خود در راه خدا حبس کرده اجنبی از محل نزاع ست و در نتیجه
تکلیف عام البلوی قول بایجاب بلا برهان ساطع و حجت نیره تجری بر خدا
و تقول بر رسول اوست صلعم **فصل** در رکاز که مراد بدان دفینه جاهلیت
ست خمس واجب گردد و در روایتی آمده که اگر کنز را در قریه مسکونه یابد
بشناساند و اگر در ویرانه یابد در ان و در رکاز خمس ست و سندش حسن
ست و رکاز را بمعدن هم تفسیر کرده اند لیکن اول ارجح ست و گرفتن
آنحضرت صلعم صدقه از کانهای قبلیه ثابت **فصل** ایجاب مالم یوجبه الله بر
عباد غلو منهی عنه ست نه ورع و فقه و استدلال بمثل خذ من اموالهم مستلزم
وجوب زکوة در هر جنس ازان اجناس ست که بران نام مال راست آید
و منجمله آن حدید و نحاس و رصاص و ثیاب و فراش و حجر و [illegible]
[illegible]

بدان قائل نیست و این نه بنا بر آنست که ادلهٔ تخصیص اموال مذکوره از عموم
خذ من اموالهم وارد شده تا آنکه قائلی گوید که زکوة غیر مختص بنا بر بقاء نیز
عموم ادله واجب ست بلکه در انچه از اموال عباد شرعیت زکوة ثابت ست
آن اموال مخصوص و اجناس معلوم ست و در غیر آن زکوة واجب نبوده پس
واجب درینصورت حمل اضافت در آیهٔ کریمه بر عهد ست چه در علم اصول و
نحو و بیان متقرر شده که اضافت منقسم ست بسوی انچه انقسام لام بسوی او بوده
ومنجمله اقسام لام یکی عهد ست تا آنکه محقق رضی گفته انه الاصل فی اللام وچون
اینمعنی متقرر شد پس در جواهر و لآلی و در و یاقوت و زمرد و عقیق و
سائر انچه نفاست و قیمت مرتفع دارد ایجاب زکوة دران بی وجه ست
و بر تعلیل وجوب بنمو و نفاست آثاری از علم نیست و اگر این تعلیل درست
باشد باید که در مصنوعات از حدید چون سپر و تیغ و بندوق و نحو آن که انفس
اشیاء و اغلی در ثمن ست هم زکوة واجب گردد و همچنین در بلور و پشم و دیگر
اشیاء نفیسه که احاطه بدانها دشوار و مردم ورای شمار انها اند ملحق باید شد
بدان پس احسن اوصاف وقوف ست بر حدود مرسوم شارع و اراحت مردم
ازین تکلیفات با آنکه نزول آیه را در صدقهٔ نفل نشان داده اند نه در زکوة فرض

فصل احادیث در زکوة عسل مختلف واقع شده و انچه درخور استناد
از برای احتجاج باشد موجود نیست پس ظاهر عدم وجوب زکوة در انگبین ست

فصل در تره ها زکوة واجب نیست و درین خصوص انچه دال بر عدم ایجاب
ست بطرقی آمده که بعض شاهد بعض ست و اشیائیکه دران زکوة باشد
محصور و معدود ست پس در ما عدای آن هرچه باشد چه خضراوات و چه جز آن
زکوة نیست و احتجاج بعمومات درین ابواب در حقیقت ذهول از ادلهٔ خاصه
ست با آنکه بنا بر عام بر خاص اجماع اهل علم مستند بهم ست وما احسن الوقوف
علی الحدود الشرعیة والمشی علی الطریقة النبویة فذلك هو الورع

سلع تقع التعیین ... دور محاوره حال از تحقیق ... منه

الخالص وخیر الهدی هدی محمد صلعم **فصل** حق وجوب زکوة از عین ست
واخراج قیمت جز بعذر مسوغ سائغ نه بدلیل خذ الحب من الحب والشاة
من الغنم والبعیر من الابل والبقر من البقر اخرجه ابوداود و
الحاکم وصححه علی شرط الشیخین وفعل معاذ درین باره منقطع ست وحجت
نمی شاید **فصل** ایجاب زکوة در اموالیکه دران باتفاق زکوة واجب نیست
بحو دور وعقار ودواب ونحو آن بمجرد تاجیر باجرت بدون تجارت در اعیان
آنها در صدر اول بگوش نخورده تا بشنیدن دلیلی از کتاب وسنت چه رسد
استیجار وایجار وقبض اجرت از دور وضیاع ودواب در میان ایشان
مروج بود ولیکن ببال احدی اخراج ربع عشر قیمت آن وار یا عقار یا دابه
بر راس حول خطور نکرده بلکه انقراض ایشان در راحت ازین تکلیف شاق
بوده تا آنکه قرن سوم از اهل صد سوم آمد وقول بدان بلا دلیل بمجرد قیاس
بر اموال تجارت حادث شد با آنکه درینجا خود در اصل سخن ست **مصرع**
فکیف یقوم الظل والعود اعوج **فصل** آنچه مشروع ست اخذ جزیه ست
از اهل ذمه در بدل دیار آنها و بر آنچه بعض اهل ذمه بر تسلیمش مصالحت کنند و
در هر سال بدهند آنهم جزیه باشد چه گاهی این جزیه بر هر فرد از افراد اهل ذمه
می باشد وگاه بر همگنان بمقدار معین زده می آید و حدیث لیس علی المسلمین
عشور انما العشور علی الیهود والنصاری مضطرب و تکلم فیه غیر
متابع علیه ست حجت نمی ارزد و اگر احتجاج نمایند پس مراد بعشور عشر یا مال
مصالح به یا ماخوذ از تجار اهل ذمه باشد اگر از تجار ما بگیرند یا جبایات وضرائب
یا خراج ست که ملوک بستانند چنانکه در بعض روایات حدیث آمده وبا این احتمال
غیر منتهض از برای استدلال باشد و اظهر در معنی عشور دو امر ست یکی خراج
دیگر ضریبه بمعنی جزیه و مال صلح واین دلیل بر اخذ نصف عشر از اموال تجار
اهل ذمه نیست ومؤید اوست حدیث لا تصلح قبلتان فی ارض ولیس

علی مسلم جزیة **فصل** اموال اہل حرب بر اصل اباحت ست ہر یکی را اخذ آن چنانکہ خواہد از ہر چہ خواہد قبل از تامین روا ست و سلطان را میرسد کہ حد بیان راہ دستوری در آمدن ببلاد اسلام و اذن تجارت دران قلیل باشد یا کثیر ہمچو سخن در ستاندن مال مسلمان ست کہ از برای تجارت از زمینی بزمینی میرود و مردم روی زمین شطری از مال او میگیرند بیرون نظر در آنکہ این زکوۃ تجارت ست یا چیزی دیگر بلکہ در استحلال این اخذ اعتبار بمجرد خروج مسلمین از سفائن بحر و وصول از بر بسوی حدود ارض کہ انجا آمدہ اند میکنند پس این اخذ وجز نزد تحقیق جز مکس نیست بلا شک و شبہ و اللہ العاصم **فصل** تقدیر ماخوذ از اہل ذمہ از انحضرت صلعم ثابت نشدہ مگر ہمان قدر کہ در حدیث معاذ ست کہ از ہر حالم دیناری بگیرد یا برابر آن از جامہ معافری بستاند و این حدیث را احمد و اہل سنن و دارقطنی و بیہقی و ابن حبان و حاکم اخراج کردہ اند و اگرچہ دران مقال ست لکن خارج از صلاحیت استدلال نیست پس وقوف برین مقدار متعین باشد و تجاوز ازان روا نبود و نقص ازین مقدار برای امام و مسلمانان لا باس بہ ست بنا بر آنکہ حق اینہا ست ایشان را اقتصار بر بعض واجب از حق خود جائز ست و ظاہر عدم فرق ست در غنی و فقیر و متوسط در استوار جواز اخذ این مقدار از انہا و تفرقہ در اخذ این مقدار میان این مراتب بی دلیل ست و فعل صحابہ صالح احتجاج نیست پس اقتصار بر مقدار حدیث معاذ متحتم باشد و موید اوست حدیث مرسل ابی حویرث کہ انحضرت صلعم اہل ایلہ را کہ سہ صد کس بودند بر سہ صد دینار مصالحہ کرد اخرجہ البیہقی

باب در بیان قسم صدقات

غنی را صدقہ زکوۃ حلال نیست مگر پنج کس یکی عامل بر اخذ زکوۃ دوم خریدار صدقہ بمال خود سوم قرضدار چہارم غازی در راہ خدا پنجم مسکینی کہ صدقہ خود

بعضے بایہ کرد و آمده که غنی و قوی مکتسب را در زکوة حظی نیست **فصل** فقیر کسے
ست که غنی نباشد و غنی کسے ست که پنجاه درہم یا بہای آن از زر نزد خود
دارد این تعریف در حدیث مرفوع آمده پس ہر که مالک این مقدار نیست فقیر ست
و ملبوس و فراش و مسکن و آلات جهاد و کتب علم و آلات صنائع و پیچو آن
از آنچه محتاج الیه ست در دین یا در دنیا خارج ازین مقدار باشد اینچنین
فقیر را اخذ زکوة حلال ست و مصیر بسوی این تقریر متحتم و حق آنست که
فقیر و مسکین متحد اند اطلاق ہر یکی بر غیر واجد پنجاه درہم علاوه ضرورت
صحیح ست و آیه قرآنی محتمل شمار و تحریر رقاب ہر دو ست و ظاہر اطلاق
آیه شامل کسی ست که بروی دین باشد غنی بود یا فقیر مومن باشد یا فاسق
در طاعت بود یا معصیت آری غازی که اعانت او مستلزم اغرا الیش بر
معاصی و وقوع در محرم باشد بی شبه ممنوع ست بنا بر او که دیگر و ہر که
وام او بنا بر سرف و معصیت بوده لکن وی ازان تائب و منقلع گردیده
و طالب اعانت از زکوة بر قضاء آن دین ست پس ظاہر عدم منع ست
و سبیل الله مختص بجهاد نیست اگرچه از اعظم طرق الی الله ست پس در ہرچه
راهی بسوی خدا باشد صرف زکوة دران صحیح ست این ست معنی آیه
لغة و واجب بر ما در جائی که نقل صحیح شرع و ست بهم ندهد وقوف ست
بر معانی لغویه و اشتراط فقر در مجاهد در غایت بعد ست و منجمله سبل خدا
صرف صدقه در اہل علم ست که قیام دارند بمصالح دینیه مسلمین پس ایشان را
نصیبی در مال خدا ست خواه توانگر باشند یا گدا بلکه صرف آن درین جهت
از اہم امور ست بنا بر آنکه علماء ورثه انبیاء و حمله دین و حفظه بیضه اسلام
و شریعت سید الانام اند و مسافر یکه در وطن و در سفر مالک چیزی نیست
در اعانت او از زکوة نصیبی غیر آن نصیب که بنا بر فقر آن را می تواند گرفت
نزاعی نیست و اگر ہر دو جا غنی ست ہیچ نمی تواند ستاند و اگر غنی در وطن

ومفلس ورسفر ست و قرض ممکن نیست اعانت او نیز میرسد و اگر قرض نتوانند
یار ست آورد پس این محل نزاع ست و نظر باطلاق آیه وجه جید ست با عدم
وجود دلیل دال بر تقیید بحالی نه بحالی دیگر **فصل** مصرف زکوة بنص کتاب مخصص
باصناف ثمانیه ست هر که زکوة را در جنسی ازین اصناف نهاد وی امر خدا بجا آورد
و هر چه بر وی واجب بود ساقط شد و ایجاب تقسیط بر جمیع اصناف ثمانیه
بر فرض وجود همگنان با قطع نظر از حرج و مشقت مخالف فعل سلف و خلف
مسلمین ست و آنچه مقتضی ایجاب توزیع هر یک صدقه بر همه اصناف باشد
نیامده آری چون جمله صدقات یک قطر نزد امام فراهم آید و همه اصناف حاضر
باشند هر صنف را مطالبه حق خود میرسد ولیکن تقسیط همگنان بسویه یا تعمیم
آنها بعطا بر امام واجب نیست بلکه درین داد و دهش رای اوست هر صنف
را که خواهد زیاده دهد از صنف دیگر و هر کرا خواهد کم دهد و نزد مدافعت
کفار و بغاة از حوزه اسلام صنف مجاهدین را بر همه بگزیند و همچنین چون مصلحت
مقتضی تاثیر غیر مجاهدین باشد **فصل** حلال نیست سوال کردن مگر سه کس را
یکی ضامن مال دیگری اگرچه غنی باشد و بعد ازتا دیه حماله سائل نشود و نه زیاده
بر قدر حاجت دوم کسیکه آفتی بمال او رسیده پس تا اصابت قوام و سداد
عیش سوال کند سوم فاقه کش که سه تن از مردم دانشمند تصدیق اصابت
فاقه بوی کنند و ماسوای این هر سه سحت ست و سائل آکل حرام **فصل** حلال
نیست صدقه برای آل محمد صلعم بنا بر آنکه او ساخ مردم ست و احادیث تحریم
زکوة بر بنی هاشم بتواتر معنوی رسیده و فحاوی نفس خود و تشدید این تحریم
آنچه در خور التفات باشد نیامده بلکه مجرد بیان سنت و همین الحق
بمعزل و استدلال بحدیث ان لکم فی خمس الخمس ما یغنیکم فاذا
منعوا ذلک حلت لهم الزکوة بر عدم تحریم صحیح نیست زیرا که در سند
کلام کثیر ست قاله الهیثمی و حسین بن قیس رحبی راوی او ضعیف کما قاله فی مجمع

ومراد به بنی هاشم آل علی وجعفر وآل عقیل وآل عباس وآل حارث ست وبس
وحق تحریم زکوة ست بر بنی هاشم خواه از ایشان بر ایشان باشد یا از
غیر ایشان واسترواح بجواز صدقه باهم بحدیث عباس قلت یا رسول الله
انك حرمت علینا صدقات الناس هل تحل لنا صدقات بعضنا
لبعض قال نعم اخرجه الحاکم صالح احتجاج نیست بنا بر مقالی که دران ست
تا آنکه بعض رواة او متهم بوده اند کما حققه صاحب المیزان وعموم احادیث
تحریم معلوم ست تخصیص آنها بخصص غیر ناهض جائز نباشد **فصل** قائل جواز
صرف زکوة بفاسق محتاج بسوی استدلال نیست بلکه دلیل بر کسی ست که
عدم فسق را شرط جواز واجزای صرف گمان میکند وقائل جواز واجزا بروقف
بموقف منع ست بروی ابراز دلیل مادام که مانع بوده ست واجب نیست
کما تقرر فی علم المناظرة **فصل** کتاب عزیز وسنت مطهره مصرح اند بعطا زکوة
بفقیر وتقییدی بمقدار معین نیاورده ونیست معتبر مگر انصاف مصرف بصفت
فقر یا مسکنت پس صارف زکوة درین حال صارف در مصرف شرعی ست
اگرچه مال جم وانصبا متعدد بوی بدهد وانصاف مصرف بفنا اگر هست
بعد ازین صرف ست واین ضائر صارف نیست ونه مانع از اجزا ست و
هر که را زعم باشد که جز دون نصاب جائز نیست وی دلیلیکه صالح تقیید مطلق
وتخصیص عام باشد بیارد ونیست درینجا مگر تخییلات فاسده که مبنی بر اساس
صحیح نیست **فصل** بنی المطلب مشارک بنی هاشم اند در سهم ذوی القربی ود
تحریم زکوة نیز تهمن عدای ایشان اگرچه در نسب برابر اند وحکم موالی آل محمد
صلعم حکم آل محمد ست در تحریم صدقه ابن عبد البر گفته نیست خلاف درمیان
مسلمانان در عدم حل صدقه بر موالی ایشان واستحلال آن بتعلیل عدم شرکت
در نسب ونبودن حصه آنها در خمس خلاف ثابت از نص ست **فصل** حلال ست
گرفتن عطیه سلطان اگرچه جائر باشد آنحضرت عمر را فرموده ... از این مال

بیاید و تو مشرف و سائل نیستی آنرا بگیر و هرچه چنین نیست پس انتظارش مکن رواه
مسلم و غیره این حدیث دلیل است بر جواز اخذ عماله بعامل **فصل** ادله طائفه مصرحه
اند باآنکه صرف زکوة در ذوی الارحام افضل است بدون فرق در میان صدقه
واجبه و مندوبه چه ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزله عموم در مقال است
باآنکه در حدیث ابی سعید که نزد بخاری است تصریح است باآنکه آنحضرت صلعم
زنی را فرمود که شوهر و پسر تو احق اند بصدقه تو و حدیث لك ما اخذت
یا معن نزد احمد و بخاری ثابت شده و این ادله تصریح است از قائل بجواز و
اجزاء او و نه قیام او بمقام منع از مانع بودن قرابت یا وجوب نفقه کافی است
و قائل بان دلیلی که نافع در محل نزاع باشد نیاورده و این بر تقدیری است
که دست قائل بجواز جز تمسک باصل نباشد تکیف که ادله عموماً و خصوصاً
ناطق باشند بجواز دفع زکوة بسوی اصول و فروع **فصل** ائمه و سلاطین
را مطالبه زکوة و قبض صدقات رعایا و ادای زکوة بایشان نزد طلب
واجب است بدلیل امرت ان اخذها من اغنیائکم و باحادیث بعث سعاة از
برای اخذ صدقات و حدیث من منعها فانا آخذها و شطر ماله و بادله کتاب و
سنت که دال بر وجوب طاعت اولی الامر است ولیکن در مجموع این ادله
شیء دال باشد بر عدم جواز و اجزاء صرف رب المال در مصرفش قبل از مطالبه
امام موجود نیست بلکه وجوب آن بر ارباب اموال است و وعید شدید و ترهیب
و ترهیب که در عدم اخراج زکوة و اخراج آن وارد است مفید آنست که ولایت
صرف از برای ایشان است پس عدم امام خود ظاهر است و همچنان نزد وجود
او با عدم طلب واضح و اما نزد مطالبه امام پس ظاهر عدم جواز صرف از برای
خداوند مال است بنابر آنکه عصیان اولی الامر است حالانکه امر بطاعتش آمده
ولیکن آنکه مجزی است یا نه پس ظاهر اجزاء است زیرا که میان عصیان امر امام
و میان عدم اجزاء تلازمی نیست و زاعم این مطالب بدلیل است و مراد بجده

فانا ناخذها وشطر ماله منع از اخراج ست مطلقاً و مؤید ثبوت ولایت از برای
رب المال ست آیه ان تبدوا الصدقات فنعما هی وان تخفوها وتؤتوها
الفقراء فهو خیر لکم و درین آیه اعظم متمسک واوضح مستند ست و نتوان
گفت که این آیه در صدقهٔ نفل ست بدلیل سیاق زیرا که اعتبار بعموم لفظ ست
نه بخصوص سبب چنانکه در اصول متقرر شده آری تطبیق ادله وارده در حق
آنحضرت صلعم بر من بعد او از ائمه و سلاطین تا آنکه حکم آنها بهیچ حکم وی صلعم باشد
محتاج فضل نظر ست و ناظر بمجرد اجماع سکوتی که بعد از عصر نبوت واقع شده
قانع نمی تواند شد و قتال صحابه با مانعین زکوة بنا بر ارتداد و تصمیم عزم بر منع زکوة
بود و دفع زکوة بسوی ائمه جور و سلاطین عدوان جائز و مسقط واجب ست
دران شک و شبهه نیست و خدای تعالی اعدل از ان ست که رب المال دو تا
زکوة فراهم سازد یکی بظالم دهد و دیگر در مصرف دیگر بذل نماید **فصل** هدایای
امرا غلول ست زیرا که اهدای آن بسوی او بمجرد امارت وی ست و اگر
امارت نمی داشت هرگز کسی هدیه بسوی او نمی فرستاد و این هدیه که بامیر
آید نه از برای تقرب الی الله یا قصد تبرک بامیر مذکور ست بلکه بغرض طلب
عدل یا دفع جور او ست حالانکه عدل و ترک جور بر وی بدون این هدیه واجب
ست پس هدیه مذکوره باین حیثیت رشوت محرمه باشد و اشکال بقبول آنحضرت
از برای هدایای مردم غیر وارد ست زیرا که عدل شریفش مقطوع ست چنانکه
جور از وی صلی الله تعالی مأمون و هدیه بسوی حضرت باکرامتش نه از برای
جلب عدل و دفع ستم بود بلکه بمحض تبرک بلا شک و شبهه و بالجمله شیطان بذریعه
قبول این هدایا بتوصل بائمه جور کرده و مفاسدی که درین توصل ست بر عاقل مخفی
نیست و دلها بر دوستی محسن مجبول ست و معارف نزد اهل نهی ذمم باشد
تا بعطایا چه رسد ه

بی نیازی همتی دارد کریمان دفته اند	باهم از دست رد خود چیزها بخشیده ام

و اقل احوال این باب آنست که امیر با خدا آن هشاش بشاش گردد و منزلت مهدی نزد
او مرتفع شود و در مجرد این حال الغار صدر و تکدر خاطر خصم مهدی ست و گفتیم که
در مجلس حکم نزد حضور مهدی و خصم او تحرز از بعضی کند باری در حضور تنها مهدی
خود این تحرز مفقود در او نیست و این را اثری در دحض حجت خصم ست کما لا یخفی

باب دربیان صدقهٔ فطر

این صدقه فرض ست بر هر بنده و آزاد و ذکر و انثی و صغیر و کبیر و حاضر و بادی
که مسلمان باشد و آن یک صاع ست از تمر یا از جو و در روایتی از گندم و در لفظی
از اقط و در روایتی دو مد از گندم و در لفظی نصف صاع از قمح و در روایتی
صاعی از زبیب و حدیث صاع حنطه اصح ست از حدیث نصف صاع ولیکن
دران تصریح باطلاع یا تقریر نبوی نیست بلکه ابن خزیمه گفته که ذکر حنطه در حدیث
ابی سعید غیر محفوظ ست و نمیدانم که وهم از کجاست و همچنین ابوداود گفته و بالجمله
صاع افضل ست و نصف صاع مجزی و لفظ صاعا من طعام که در حدیث متفق علیه
ست بر فرض شمول او از برای حنطه مخصص ست باحادیث نیم صاع گندم ولیکن
این تنصیف اجماع صحابه نیست که حجت شاید و زمان ادای این صدقه قبل از
خروج مردم بسوی نماز ست و مقصود بدان طهرت صیام از لغو و رفث و طعمه مساکین
ست هر که پیش از نماز برآورد زکوة فطر ادا کرد و هر که بعد از نماز داد پس صدقه
از صدقات ست و این دلیل ست بر عدم اجزاء آن بعد از نماز عید و تعجیل دران
جائز بلکه مستحب و هر که بمقدار کفایت خود و عیال خود در روز فطر موجود دارد
و واجد یک صاع زائد بر مقدار کفایت مذکور ست بروی اخراج آن لازم
ست بحدیث اغنوهم عن الطواف فی هذا الیوم پس غنا در فطره آنست
که مستغنی باشد از طواف و کوچه گردی دران روز و فقیر کسی ست که مفتقر بطواف
دران روز ست پس تحتم وجوب بر واجد غنا بازیادت بمقدار فطره واجب ست

و مصرفش کسی ست که واجد این مقدار نیست نه آنکه مصرف او مصرف زکوة باشد

باب در بیان صدقهٔ تطوع

هفت کس که روز حشر زیر سایهٔ خدا عزوجل باشند منجمله آنها یکی کسی ست که صدقه
پوشیده میدهد تا آنکه شمال او دانا بنفقهٔ یمین او نیست و هرکس در قیامت زیر
سایهٔ صدقهٔ خود باشد تا آنکه میان مردم فیصله شود و هرکه مسلمانی برهنه را جامه
پوشانده وی از حلهٔ سبز بهشت جامه پوشد و هرکه مسلمانی گرسنه را بخوراند
از ثمار جنت بخورد و هرکه مسلمانی تشنه را آب نوشاند وی از رحیق مختوم بیاشامد
و دست بالا بهتر از دست پائین ست بالا آنکه میدهد و پائین آنکه میستاند و
بدایت در تصدق بعیال ست و بهترین صدقه آنست که از پشت توانگری باشد
و مستعف را خدا عفیف میسازد و مستغنی را غنی میگرداند و افضل صدقه جهد
مقل ست یکی آنحضرت صلعم را گفت نزد من دیناری هست فرمود صدقه کن بر
نفس خود گفت یک دینار دیگر هست فرمود بر فرزند خود صدقه کن گفت دینار
دیگر نیز هست فرمود بر زن خود صرف کن گفت نزدم دیگر هست فرمود بر خادم
خویش خرچ کن گفت دیگر دارم فرمود انت ابصر به یعنی تو داناتری بصرف آن
و زنی که از طعام خانه بدون تباهی بدهد اجر انفاقش یابد و شوهرش را اجر کسبش
بود و هم خازن را اجر باشد و یکی دیگری را کمی در اجر نکند و این حدیث متفق علیه
ست زن ابن مسعود زیور خود صدقه کردن خواست ابن مسعود گفت فرزندها
احق اند بدان آنحضرت فرمود ابن مسعود راست گفته شوی و فرزند تو احق
اند باین صدقه و در روایتی آمده ترا دو اجر ست اجر خویشی و اجر صدقه و این
در بخاری ست و ظاهر حدیث در صدقهٔ واجبه ست و ابو اسحق اگرچه ایراد اوش در
تطوع کرده اند و سخن در جواز زکوة باصول و فروع گذشت و همیشه مردم
چه مرد و چه زن سوال میکنند تا آنکه روز رستخیز بیایند و بر روی ایشان پاره

از گوشت نباشد و سوال اموال از برای تکثر سوال اخگر ست کو کم طلبد یا بسیار خواهد و رسن گرفته پشته هیزم بر پشت آوردن و بفروختن آن آبروی خود نگاه داشتن بهتر از خواستن از مردم ست خواه بدهند یا ندهند و سوال خراشی ست که سائل بدان روی خود مجروح میسازد مگر آنکه از پادشاه خواهد یا در امر ناگزیر

کتاب در بیان خمس

مستحقش همان ست که در آیه وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ الخ ذکرش رفته و آن خدا و رسول و ذوی القربی و یتامی و مساکین اند و سهم رسول بعد از وی از برای امام مسلمین ست بحدیث ان الله اذا اطعم نبيا طعمة فهي للذي يقوم بعده اخرجه ابو داؤد من حديث ابي الطفيل و منکر سهم ذوی القربی در خمس مفرط ست و جاعل آن در ذوی القربی بطریق فرض در ذریه که غیر را در ان تقیری و قطمیری نباشد مفرط ست و الله يحب الانصاف و ظاهر نظم قرآنی اخراج خمس در هر صنف از اصناف مذکوره در قرآن ست نه در صنف وجه و بودنش از باب مصالح دعوی مجرد بلا دلیل ست و ظاهر ادله مقتضی وجوب خمس در عین ست پس عدول بسوی قیمت جز بدلیل دال بران نتواند شد و گذشت که واجب در رکاز خمس ست و اما ایجاب آن در جمیع معادن و تجاوز از ان بسوی صید بر و بحر و مسک و حطب و حشیش چنانکه بسیاری از مصنفین کرده اند پس ناصواب ست بنابر عدم وجود دلیل دال بران و اصل در اموال عباد که داخل در املاک ایشان باشد بوجهی از وجوه مقتضیه ملکیت حرمت و عدم جواز اخذ چیزی از انست مگر بطیبت نفس مالک آن چیز و رنه از قبیل اکل باطل باشد و تحقیق در غنیمت قتال و در معدن زر و سیم وجوب خمس ست بنابر آنکه در حدیث رکاز آمده قیل و ما الرکاز یا رسول الله قال الذهب

والفضة التي خلقت في الأرض يوم خلقت اخرجه البيهقي وهرچند وسندش
سعيد مقبری ست ولکن قاصر از صلاحیت تفسیر حدیث نیست و ایجاب خمس فرع غسل
وقتی صحیح آید که آیهٔ واعلموا انما غنمتم شامل او باشد

کتاب در بیان صیام

فرمود آنحضرت صلعم که پیشی نکنید رمضان را بروزهٔ یک دو روز مگر آنکه مردی
روزه میداشت دران روز پس وی روزه گیرد متفق علیه من حدیث ابی هریره
ونهی مفید تحریم ست وعمار بن یاسر گفته هر که روز شک روزه گیرد وی عصیان
ابو القاسم کرده و این در بخاری ست تعلیقاً و اهل سنن آنرا موصول ساخته اند
و ابن خزیمه و ابن حبان تصحیحش نموده اند پس صوم یوم الشک حرام باشد اگرچه
خلاف درین مسئله از عصر صحابه تا ایندم بوده آمده ست و هر کسی از اکثر
مردم در غلو اثبات و نفی گردیده و احتجاج بعمومات دالهٔ بر مشروعیت و
استحباب مطلق صوم صحیح نیست زیرا که این ادله مخصوص ست باحادیث امر
بصوم و افطار برویت هلال یا اکمال عدت و نهی از تقدم رمضان بیک دو صوم
و نهی از صوم نصف اخیر شعبان و تجاری عوام مسلمین بلکه بعض خواص درین
اعصار بر صوم و افطار بمجرد شکوک و خیالات که از شریعت حقه برکران اند
قاضی بعجب و بکار بردین و انتظار قیامت نشست وکیف که ابن عمر از آنحضرت
صلعم شنیده که میفرمود چون هلال رمضان به بینید روزه گیرید و چون ماه شوال
بنگرید افطار نمائید و اگر ماه بنابر ابر پوشیده شود اندازه اش کنید و سی
روزه بانجام رسانید متفق علیه و در مسلم تصریح ست بتقدیر ثلثین و لفظ بخاری
اکمال عدت ثلثین و در لفظی اکمال عدت شعبان ست یکبار مردم جستجوی
هلال رمضان میکردند ابن عمر دیده بآنحضرت صلعم خبر کرد و مردم را امر بصیام
فرمود همچنین یکی بادیه نشینی آمد و گفت که هلال دیده ام پرسید شهادت

لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ میدهی گفت آری میدهم بلال را فرمود تا در مردم بروزه فردا
ندا کند پس در صوم شهادت عدل واحد بسند ست و این منافی حدیث اذا شهد
ذوا عدل انهما رأیا الهلال الخ نیست زیرا که دلالتش بر عدم عمل بشهادت
واحد بطریق مفهوم ست و حدیث صوم بشهادت واحد و امر مردم بدان منطوق
ست پس مفهوم شرط درینجا بنا بر وجود ارجح ازان غیر معمول بهست و مؤید او ست
ادله داله بر قبول خبر احاد علی العموم مگر انچه دلیلش خاص کند و محل نزاع مندرج
ست زیر عموم بعد تخصیص هر دو خبر مذکور بران و رویت معتبر در صوم رویت لیلی
ست نه نهاری خواه پیش از زوال باشد یا بعد ازان و زعم خلاف آن یعنی از
معرفت مقاصد شرعیه بمراحل دورست و احتجاج برویت رکب در روز باطل
ست در رنگ بطلان احتجاج بر وجوب اتمام بقوله تعالی ثُمَّ اَتِمُّوا الصِّيَامَ
اِلَى اللَّيْلِ و این هر دو دلیل غیر دال اند بر محل نزاع اول ازان جهت که اخبار
از رویت در وقت معتبر کردند و همین ست مراد ایشان از لفظ امس و ثانی
ازان جهت که مراد بدان اتمام صیام ست تا زمان معین افطار و بالجمله اعتداد
برویت هلال در نهار دور از انصاف ست **فصل** نیت از برای صوم از شب
واجب ست زیرا که در احادیث تصریح ست بانکه هر که تبییت نیت صوم قبل از فجر و
اجماع و افراض آن از شب نکرد او را صیام نباشد و مراد به نیت مجرد قصد
و اراده بسوی کدام شئ ست بدون اعتبار امری دیگر و شک نیست که هر که
هنگام سحر برخاست و سحر خورد او را قصد معتبر حاصل شد همچنین هر که امساک کرد
از مفطرات از طلوع فجر تا غروب شمس وی لامحاله قاصد صوم ست اگرچه صوم
عذری دیگر از اکل و شرب منع نکرده باشد پس مجرد اراده سحور قائم مقام
تبییت نیت ست نزد کسیکه اعتبار تبییت میکند و مجرد امساک از مفطرات
و کف نفس ازان همه روز نیز قائم مقام نیت ست نزد کسیکه اعتبار تبییت نمیکند
و هر که گوید واجب در نیت زیاده برین مقدارست وی برهان بیارد چه مفهوم

نیت لغةً و شرعاً غیر ازین نیست که ذکر رفت و همچنین حال سائر عبادات ست
که مجرد قصد دران کافی ست بدون احتیاج بسوی زیادت مثلاً در نیت وضو
مجرد دخول در مکان عتاد ازبرای وضو و در غسل مجرد اشتغال بشستن اعضاء
مخصوصه بر صفت مشروعه و در نماز مجرد در آمدن در جای نماز و تاهب ازبرای
آن و شروع دران بر صفت مشروعه بسند ست و قصد و اراده لازم این افعال
اند بنا بر عدم صدور مثل آن از عقلا ازبرای مجرد لعب و عبث و این در صوم
فرض باشد و اما صوم تطوع پس متطوع امیر نفس خود ست و آنحضرت صلعم بر
اهل خود می در آمد و می پرسید که نزد شما طعامی هست اگر میگفتند هست میخورد
ورنه روزه دار میماند و لکن درینجا میتوان گفت که این حدیث را دلالت بر عدم
وجوب تبییت نیت نیست زیرا که این سوال بعد از تبییت واقع شده بر تقدیر
تخصیص صوم متطوع از عموم حدیث تبییت ناتمام ست **فصل** خیریت مردم در
تعجیل فطر ست و اعجل مردم در افطار احب عباد بسوی خدا ست و در سحور
برکت باشد و تاخیر دران سنت و افطار بر تمر یا بر آب نزد نیافتن خرما مامور بہ ست
و از صوم وصال نهی آمده و اصل در نهی تحریم ست و هرکه در صوم قول و عمل
زور ترک نکند خدا تعالی را حاجتی در ترک طعام و شراب او نیست گویا تحریم کذب
گفتار و کردار در حق روزه دار موکد تر ست ورنه حرمتش بر غیر صائم اوضح تر
از هر واضح ست و تقبیل و ملامست بدن زن در روزه جائز و از انحضرت صلعم
ثابت شده و لیکن وی علیه السلام املک بود ازبرای ارب خود و لهذا شیخ
را دران رخصت و جوان را ازان نهی فرموده و قبله را در حکم مضمضه داشته
و در صوم و احرام حج احتجام نبوی در حدیث ابن عباس نزد بخاری آمده و در
روایت دیگر از اوس بن شداد افطار حاجم و محجوم وارد شده و بخاری وغیره
تصحیح آن کرده اند لیکن اول راجح ست چه حدیث انس که بعد از نهی رخصت
داده و نص ست در محل نزاع و منفی ست از تاویل و تحویل و حجامت خودش در صوم

موید اوست و اکتحال آنحضرت صلعم در رمضان ثابت شده لیکن سندش ضعیفست
و ترمذی گفته لا یصح فیه شیء و صائم که بنسیان صوم اکل و شرب کرده صوم را تمام
کند و این اطعام و سقی از جانب خداست و نیست بر وی قضا و کفاره آن صوم
و همچنین در ذرع قی قضا نباشد اگرچه در استقاء قضا واجب ست و احمد در سندش
اعلال کرده ولیکن دارقطنی سند این حدیث را صحیح قوی نشان داده پس
حق وجوب قضا در تعمد قی باشد نه در قیئی که بی اختیار آید و تفصیل دران بکمتر و بسیار
بی آثار ست و لهذا ابن منذر حکایت اجماع کرده ست بر آنکه تعمد قی مفسد صیام

ست **فصل** صوم در سفر رخصت ست هر که اخذ کرد باین رخصت خوب کرد و
هر که روزه گرفتن دوست داشت بر وی گناه نیست و در حدیث حمزه بن عمرو
اسلمی تفویض صوم و فطر برای مسافر ست و حمل آن بر تطوع ناصواب چه نزد
ابی داود و حاکم تصریح ست بمصادفت ماه رمضان و در حدیث اولئک
العصاة امر بافطار آن یوم بالخصوص بود و پس مخالفت آن امر عصاة نامیده
شدند نه بمجرد صوم در سفر و در حدیث لیس من البر الصیام فی السفر بروایت نسائی
زیادت علیکم برخص الله التی رخص لکم فاقبلوا آمده و این تصریح برخصت مشعر
بعزیمت صوم ست و هو المطلوب و حدیث الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر
موقوف ست و دران حجت نباشد و شرط صوم استطاعت ست پس
مستعطش و متاکل را صوم واجب نبود و ابن عباس گفته شیخ کبیر را رخصت
افطار ست بجای هر روز یک مسکین را بخوراند و نیست قضا بر وی لیکن مرفوعی
درین باب در کتابی از کتب حدیث ثابت نشده و نه کتاب عزیز بران دلالت
کرده چه آیه و علی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین منسوخ ست
بآیه مابعدش فمن شهد منکم الشهر فلیصمه و این مروی ست از جماعه
از صحابه یا محکم ست لیس ظاهرش جواز ترک صوم از برای مطیق غیر معذور باشد
با وجوب فدیه بر وی و این خلاف اجماع مسلمین ست و اثر ابن عباس که ذکر

یافت مناسب معنی آیه نیست چه آیه درباره مطیقین ست نه درباره غیر مستطیع
صوم و همچنین اثبات فطر از برای حبلی و مرضع دال ست بر آنکه آیه منسوخ ست
و در ماعدای این هر دو علی کل حال در آیه کریمه دلالت بر وجوب اطعام بر تارک
صوم غیر مطیق نیست و هو محل النزاع و چنانکه در کتاب و سنت دلیلی برین
سخن نیست همچنان در غیر این هر دو حجت نیره هم دلیلی بران یافته نشد پس حق
عدم وجوب اطعام ست و باین رفته ست جماعتی از سلف و حجت با آثار صحابه
قائم نیست و نه احدی را او تعالی از عباد خود باین آثار متعبد ساخته و برائت
اصلیه مستصحب ست جز ناقل صحیح از ان نقل نمی تواند کرد **فصل** کفاره صوم یک
رقبه یا صوم دو ماه پیاپی یا اطعام شصت مسکین ست چنانکه در قصه مجامع در رمضان
از حدیث ابی هریره در صحیحین و سنن ثابت شده و هر که صبح کرده وی جنب ست
از جماع غسل بر آرد و روزه گیرد و قضا نکند و هر که بمیرد و بر وی صیام باشد
از طرف او ولی او روزه بدهد و این در حدیث متفق علیه از عائشه آمده و ظاهر
حدیث عدم فرق ست میان آنکه میت وصیت کرده باشد بدان یا نه ومن ادعی
خلاف هذا فلیات بحجة تدفعه و قضاء صوم بر حائض لازم ست نه قضاء
نماز و زوال عقل رافع قلم تکلیف ست پس قول بوجوب قضاء بر مجنون فرع وجوب
او ست و چون خود اداء بر وی واجب نیست وجوب فرع یعنی چه و لابد ست نزد موجب
قضا تصحیح وجوب اداء بر زائل العقل و دونه مفاوز و جائز ست تفریق در قضاء
صوم رمضان بحدیث ان شاء فرقه وان شاء تابعه رواه الدارقطنی
وصححه ابن الجوزي وبقول او تعالى فعدة من ايام اخر و این صادق ست
بر مجتمع و بر متفرق هر دو بنا بر حصول عدت بهر یکی ازینها و برائت اصلیه قاضی ست
بعدم تعبد باشق مصداق معنی آیه نه خف و حدیث فلیسرده ولا یقطعه ضعیف ست
نزد جماعه حفاظ

باب در بیان صوم تطوع و صیام منهی عنها

صوم یوم عرفه کفر سال ماضی و آتی ست و صوم عاشورا کفر سال گذشته و این
صوم افضل صیام متطوع بست و در صوم رجب چیزی وارد نشده مگر آنکه داخل است
در صیام اشهر حرم پس مستحب باشد و احادیثی که در خصوص صوم رجب آمده همه واهی
ست و در استحباب صوم یوم غدیر دلیلی وارد نشده و صوم اثنین که در ان ولادت
یا بعثت یا انزال وحی بسوی آنحضرت صلعم بوده ثابت ست و هر که بعد از رمضان
شش روز از شوال روزه گرفت گویا صوم دهر گرفت برابرست که در اول
شوال یا اوسط یا آخر آن روزه گیرد یا متصل نهد اگرچه اولی اتصال ست ولیکن
نزاع در شرطیت اتصال باشد و صائم یک روز در راه خدا هفتاد سال راه
از دوزخ دورتر افتد و مراد براه خدا نزد اطلاق جهاد باشد و آنحضرت چندان
روزه میگرفت که میگفتند افطار نکند و چندان افطار میکرد که گمان میرفت که
روزه نگیرد و دیده نشد که جز رمضان ماه کامل روزه گرفته باشد و بیشتر روزه دار
در شعبان می بود و معهذا صوم از اقرب قرب الی الله ست آنحضرت صلعم از وی
سبحانه حکایت کرده که فرمود الصوم لی وانا اجزی به و این حدیث متفق است
از احادیثی که از وضع قصاص و اختلاق اهل اهوا رست ابو ذر گفته امر فرمود ما را
بآنکه سه روزه در هر ماه گیریم سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و این نزد نسائی و ترمذی
ست و ابن حبان تصحیحش کرده و زن را روزه گرفتن در حضور زوج جز باذن
او جائز نیست یعنی در غیر رمضان و از صیام روز عید الفطر و یوم النحر نهی آمده و
نهی مقتضی تحریم ست و ایام تشریق ایام اکل و شرب و ذکر خدای عزوجل ست
روزه آنها حرام باشد مگر کسیکه واجد هدی نیست خواه متمتع باشد یا قارن یا محصر
بنا بر اطلاق حدیث و تخصیص شب جمعه بقیام و روز جمعه بصیام منهی عنه ست
مگر آنکه در روز صومی افتد و تنها روز جمعه صوم نباید گرفت مگر آنکه پیش یا پس از ان
یک روزه دیگر بگیرد و در حدیث مستنکر نهی از صوم نزد انتصاف شعبان آمده و
حدیث نهی از صوم در روز شنبه مضطرب ست مگر رجالش ثقات اند و ابو داود

گفته این حدیث منسوخ ست زیرا که ام سلمه گوید آنحضرت روز شنبه و یکشنبه
اکثر روزه میگرفت و میفرمود این هر دو روز یوم عید مشرکان ست میخواهم که
مخالفت ایشان بکنم و این نزد نسائی و احمد و غیرهما ست و ابن حبان تصحیحش کرده
و از صوم عرفه روز عرفه نهی کرده حاکم و ابن خزیمه این حدیث را صحیح گویند و عقیلی
باستنکارش رفته و ظاهر آنست که این نهی خاص بحاج باشد و غیر او داخل زیر
عموم حدیث ابی قتاده بود و لیکن جمع میان حدیث عقبه و حدیث ابی قتاده مشکل
ست و فرمود روزه نداشت کسیکه روزهٔ ابد گرفت این لفظ متفق علیه ست
و لفظ مسلم لا صام و لا افطر ست و ظاهر حدیث من فطر صائما آنست که حصول
اجر بمجرد صدق فطر ست هر چند جرعه از آب یا پارهٔ از تمر باشد و از برای
اعتبار شبع یا سد رمق یا ماکول معتاد وجهی نیست زیرا که مسمای افطار بفرو رفتن
چیزی از گلو بشکم واقع شده و من زاد زاد الله فی حسناته

باب در بیان اعتکاف

دخول در معتکف بعد از نماز صبح بحدیث متفق علیه ثابت شده و این اعتکاف
در عشرهٔ اواخر رمضان میفرمود تا آنکه برد و سر مبارک از مسجد می برآورد
تا شانه اش کنند و در خانه جز از برای حاجت در نمی آمد عائشه گوید سنت آنست
که معتکف عیادت بیمار نکند و حاضر بر جنازه نشود و مس و مباشرت زن نکند
و جز بحاجت لابدیه بیرون نیاید و نیست اعتکاف مگر بصوم و نیست مگر در
مسجد جامع و رجال حدیث نزد ابی داود لا بأس بهم اند و آخر حدیث موقوف ست
زیرا که در روایت نسائی لفظ من السنة درین حدیث ذکر نیافته و ابن عباس
گفته بر معتکف صوم نیست مگر آنکه بر نفس خود واجب گرداند و حق آنست که
شرط یا رکن یا فرض بودن کدام شیء از برای شیء دیگر جز بدلیل ثابت نمیشود که آن
حکم شرعی یا وضعی ست و دلیلیکه دال باشد بر آنکه اعتکاف جز بصوم را است

نمی آید نیامده تا آنکه ترغیب در اعتکاف وارد شده و اعتبار صوم منقول گشته
و اگر معتبر می بود ناگزیر بیانش از برای امت میفرمود و اعتکاف آنحضرت
با صوم امر اتفاقی ست و اگر معتبر باشد اعتکافش در مسجد هم معتبر بود و در غیر آن
از احدی اعتکاف صحیح نباشد و این باطل ست و خود آنحضرت صلعم در عشر اول
شوال اعتکاف کرد و منقول نشد که روزه گرفت و یوم فطر منجمله عشر اول ست
و یوم صوم نیست پس حق عدم اشتراط صوم در اعتکاف ست و عمر بن خطاب
را امر بایفاء نذر اعتکاف یک شب یا یک روز که در جاهلیت کرده بود بمسجد
حرام فرمود و روایت صحیحین ارجح از غیر آنهاست نزد عدم امکان جمع و حدیث
اعتکف و صم ضعیف ست و اعتکاف یک ساعت و فوق آن بلکه بقدر فواق
ناقه جائز ست و اقل آن لحظه مختطفه باشد و این حدیث اگرچه صالح احتجاج
نیست لیکن اصل عدم تقدیر بوقت معین ست و دلیل بر مدعی او ست و یوم
کامل شرط صوم ست نه شرط اعتکاف و این بر تقدیری ست که شرطیت
صوم تسلیم نموده آید

باب در بیان قیام رمضان

هرکه در رمضان قیام کند یعنی نماز گذارد یا تلاوت کند در شبهای آن از رو
ایمان و احتساب گناهان متقدم او بخشیده شود و این متفق علیه ست از
حدیث ابی هریره و ظاهر لفظ رمضان شمول تمام ماه ست نه بعض آن و لفظ
گناه شامل صغیره و کبیره هر دو ست پس مغفرت کبائر بلا توبه باشد
و هو الحق و ظاهر آنست که حاصل میشود این قیام بتراویح که یازده رکعت ست
و اما تداعی بطوریکه الآن معتاد ست در عهد آنحضرت صلعم واقع نشده بلکه
ایجاد حضرت عمر ست رضی الله عنه که ابی بن کعب را بر جمع مردم امر کرده بود و در
قدر صلوة ابی اختلاف ست از یازده تا بیست و یک و بیست و [illegible]

معین در وقوع نیامده و تکثیر نفل و تطوع سود مند ست پس منع از بست و زیاده
چیزی نیست چنانکه جمهور بران و اعتقاد عدم اجزاء کمتر ازان اثاری از علم ندارد
و چون عشر اخیر از رمضان می در آمد آنحضرت صلعم کمر خود محکم می بست و شب
زنده میداشت و بایقاظ اہل خود می پرداخت بیت

ہمین دیدۂ شب زنده دار خیشتم | که تلخ کرد برای تو خواب شیرین را

باب در بیان شب قدر

این شب بهتر از هزار شب ست و دران فرشتگان و روح فرود می آیند و تا طلوع
صبح سلامتی ست چند صحابه این شب را در خواب هفت شب اخیر دیدند آنحضرت
صلعم فرمود خواب شما متفق ست بر سبع اواخر پس تحری آن درین شبهای باید کرد
و این در حدیث متفق علیه از ابن عمر آمده و معاویه بن ابی سفیان بودنش بشب
بست و هفتم رمضان از آنحضرت روایت کرده ولیکن راجح وقف اوست
و در تعیین آن چنانکه حافظ در بلوغ المرام گفته اختلاف ست بر چهل قول که در
فتح الباری با یراد ش پرداخته و علامه شوکانی در دلیل الغمام اشارت بهفت
و چهل قول کرده و گفته که در شرح منتقی بذکر ادله اش بابیان راجح و مرجوح
پرداخته ام و آن رجحان بودن اوست در اوتار عشر اواخر ماه مبارک صیام
انتهی و عائشه آنحضرت را صلعم گفت اگر دانم که شب قدر کدام شب ست در ان
چگویم فرمود این دعا بگو اللهم انك عفو تحب العفو فاعف عنا شعر

کریا ببخشای بر حال ما | که هستم اسیر کمند هوا

این حدیث را ترمذی و حاکم تصحیح کرده اند

باب در بیان شد رحال

پالان بستن جز بسوی سه مسجد که آن مسجد حرام و مسجد نبوی و مسجد اقصی باشد

منهی عنه ست و لفظ لا تشد الرحال بضم دال بر نفی و بسکون آن بر نهی هر دو آمده
و مراد بنفی در هیچ محل نهی ست و این حدیث مرفوع متفق علیه از ابی سعید خدری
مروی شده و مسئله از معارک ست و قلاقل و زلازل بسیار بران در زمن سلف
و خلف تا الی الآن رو داده و حق آنست که سفر بسوی مواضع متبرکه غیر این
مساجد بقصد خصوصیت تبرک بدان موضع ممنوع ست تا امر جاهلیت رواج
نپذیرد و قبر و عبادتگاه ولی از اولیا و طور همه درین نهی یکسان ست و گفتیم
که مستثنی منه درین حدیث اخص ست نه عام تاهم دلیلی جدا از برای جواز شد
رحل بسوی قبور انبیا و اولیا در کارست و دلیل موجود نیست و جواز سفر
از برای طلب علم و تجارت و نحو آن با دله اخری هم ثابت شده و حافظ ابن حجر
در بلوغ المرام این حدیث را در آخر باب اعتکاف آورده بنا بر آنکه اعتکاف
در مسجد باشد و این مساجد بترتیب ذکر افضل مساجد روی زمین ست و مؤید اوست
حدیث ابی الدرداء مرفوعاً که نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز ست و در مسجد من
برابر یک هزار و در مسجد بیت المقدس برابر پنجاه هزار نماز و سندش نزد بزار حسن ست

کتاب در بیان حج و عمره

یک عمره تا عمره دیگر کفاره گناهان ست که در میان هر دو بوده باشد و حج مبرور
را جزائی جز جنت نیست و این حج و عمره جهادی بی قتال ست از برای زنان و عمره
واجب نیست مگر اگر بکند بهتر باشد و سندش ضعیف ست و راجح وقف اوست
بر جابر بن عبد الله و هم از جابر مرفوعاً آمده که حج و عمره دو فریضه اند مگر سندش
با وجود تصحیح حاکم ضعیف و منقطع ست پس حجیت نمیرزد و واجب عمل ست بر برائت
اصلیه تا آنکه ناقلی ازان بیاید و آنچه مفید وجوب باشد بطریق صحیح نیامده بلکه
آنچه آمده ست دلیل بر مطلق مشروعیت عمره ست پس حق درینجا قول ذاهب
بسوی عدم وجوب ست و همه عمره های آنحضرت صلعم در اشهر حج بود و تمام سال

باب در بیان فرضیت حج

نزول فرضیت حج قبل از هجرت ست نزد صاحب نهایه یا در سنه ستّ و این قول
اکثر ست یا سنه هشت یا نه یا ده یا پنج و در مسلم وغیره آمده که آنحضرت تا چند
سال درنگ کرده و حج نموده و در سال دهم بمردم اعلام کرد این دلیل تراخی ست
چه اگر علی الفور واجب می بود همدران سال که فرض شد امر حج می نمود و گر گفتیم
که عذری داشته باشد باری تاخیر بیان از وقت حاجت ناروا است و از ادله
فور ست حدیث من وجد زادا و راحلة و لم یحج فلیمت یهودیا او
نصرانیا و این از طریق سه صحابی آمده و جمله طرقش ضعیف ست و احسن اقوال
درباره اوامر مطلقه آنست که لفظ افعل که صیغه امر باشد دلالت نمیکند مگر بر مجرد
طلب فعل مامور به از فاعل بدون آنکه مقید باشد بفور یا تراخی یا یکبار یا تکرار و
لکن یکبار از ضروریات ایجاب ست و قائل بآنکه امر از برای فور یا تراخی ست
یا اقتضای مره واحده یا اکثر میکند غیر مصیب ست و وجوب حج بر واجد زاد
و راحله ست و بر فاقد یکی ازین هردو واجب نیست و تفسیر سبیل بزاد و راحله مرفوعا
بطریق مرسل صحیح و بسند ضعیف هردو آمده و مجموعش منتهض ست از برای احتجاج
زیراکه وجود علل در جمیع طرق مانع تقویت بعض ببعض و شد عضد آن نیست و
معهذا از برای قصر سبیل بر زاد و راحله وجهی نیست بلکه سلامت از مرض و امن
و وجود محرم از برای زن داخل در سبیل ست و شرطیت تکلیف و اسلام و حریت
تعلق بفاعل دارد و زاد و راحله و امن و محرم شروط متعلقه بفعل ست پس بعض
شروط فعل را از برای وجوب گردانیدن و بعض را از برای ادا معتبر کردن غیر
موافق بعقل و نقل ست آنحضرت صلعم فرمود تنها نشود مرد با زن مگر آنکه محرم او
باشد و سفر نکند زن مگر آنکه همراه محرم باشد مردی گفت زن من بحج رفته ست

و نام من در فلان غزوه نوشته شده فرمود برو حج کن با زن خود و این در مسلم
ست از حدیث ابن عباس و هم در حدیث ابن عباس ست مرفوعا که حج یکبار ست
و زیاده بر یکبار نفل

فصل در وجوه احرام و صفت آن

صحابه در حجة الوداع بر چند وجه بودند بعض تنها احرام عمره بستند و بعض احرام حج
و عمره با هم کردند و بعض تنها احرام حج نمودند و این افراد ست و ثانی قران و اول
تمتع پس متمتع در مکه رسیده از احرام بر آمد و حلال شد و قارن و مفرد حلال نشد
تا آنکه روز نحر آمد و این متفق علیه ست از حدیث عائشه رضی الله عنها **فصل** آنحضرت
صلعم حج قران کرد و فرمود اگر از پیشتر معلوم میشد سوق هدی نمی کردم و متمتع میگردیدم
پس تمتع را افضل گردانید و فرمود این متعه تا ابد ست و این بحث طویل
الذیول متشعب بحجج والنقول ست هر که اراده عثور بر صواب باشد وی رجوع
بسوی حافظ ابن القیم و شرح منتقی کند و در یابد که چهارده صحابی راوی فسخ حج
بعمره اند و حق همین ست که تمتع افضل انواع ست و اما اینکه متعین ست و غیر آن
نا جائز چنانکه ابن القیم بتحقیق پرداخته و در تقریرش اطالت کلام کرده پس صحیح
نیست **فصل** صبی را حج هست و مادر و پدر را در آن اجر باشد اگر ممیز نیست
ولی از طرف او اعمال حج بجا آرد و باین رفته اند جمهور و لیکن این حج مجزی از
فریضه اسلام نیست بلکه وجوب آن بر ذمه او بعد از بلوغ باقی ست و این را
مجمع علیه گفته اند و در حدیث موقوف ابن عباس آمده هر کودک که حج کرد پس
ببلوغ رسید بروی ست حج گزاردن بار دیگر و هر بنده که حج کرد پس آزاد شد
بروی ست حج دیگر رواه ابن ابی شیبه و رجاله ثقات و در حجة الوداع زنی
را اذن حج داد از طرف پدرش که از پیری بر راحله ثابت نمی تواند ماند و این زن
خثعمیه بود و زن جهنیه را دستوری داد حج از طرف مادرش که نذر حج کرده بود و مرد

از زانی نمود و فرمود ارأیت لو کان علی امک دین اکنت قاضیة
اقضوا الله فالله احق بالوفاء و این هر دو حدیث در بخاری ست و اول متفق علیه
و درانها دلالت ست بر صحت حج قریب از قریب و حج اجنبی از اجنبی و نیست دلیل
بر ایجاب وصیت بحج و بر اجزاء آن از میت و مسئله آنکه اگر کسی وصیت کرد انفاذش مستحق ست
از ثلث مال که وارث بعد آخر اختیار تصرف دارد و بدان ماذون ست بشرط
عدم ضرار واجب باشد مانند آنکه این حج مسقط حج واجب از میت ست یا نه
پس محل نزد وست لاسیما وقتیکه حاج از طرف او غیر قرابت باشد و در حدیث
شبرمه تصریح بآن نیست که حاج از طرف او اجنبی بود بلکه در روایتی بلفظ اخ
یا صدیق یا قریب آمده و مع الاحتمال لا یتم الاستدلال و نیز در رفع حدیث شبرمه از آن
ثابت نشده و مسئله راجح نزد احمد وقوف اوست و نزد دارقطنی مرسل ست
در اصح و ابن حبان سندش را صحیح گفته و دیگران رفع ثابت نموده و حدیث انس
نزد ثعلبی بلفظ من اوصی بحج الخ ظاهر آنست که صحیح نباشد چه ثعلبی از اهل روایت نیست
و تفسیرش مملو بموضوعات ست و بیهقی نیز نقل آن از جا برآورده و در سندش نظر ست

باب در بیان مواقیت

میقات اهل مدینه ذو الحلیفه ست بر یک فرسخ از انجا و میقات اهل شام جحفه ست
که آنرا مهیعه هم نامند و اکنون ویران ست و بجایش رابغ گرفته اند و میقات
اهل نجد قرن منازل ست و میقات اهل یمن و اهل هند یلملم و این توقیت از
برای کسی ست که از اهل این مواضع نیست و باراده حج و عمره در انجا رسید و هر که
انجا ست از انجا و هر که دون اینها ست از هر جا که خواهد احرام بر بندد و تا آنکه اهل مکه هم از مکه بربندند
و میقات اهل عراق ذات عرق ست و در رفع این حدیث شک ست و انچه
در بخاری ست آنست که توقیت این میقات عمر بن خطاب کرده و ابن عباس
از برای اهل مشرق توقیت عقیق بطریق مرفوع روایت نموده و این حدیث

نزد احمد و ابی داود و ترمذی ست **فصل** میقات عمره حل ست زیرا که عائشه را
با برادرش عبد الرحمن بسوی تنعیم فرستاد و این مکان اقرب حل ست بسوی
مکه و هر که گفته جز از تنعیم روا نیست و وی در مکه ست متمسکی بدست او نیست
اگر گسیل عائشه از برای خوشنودی خاطر عاطرش ثابت گردد و هم از مکه احرام
عمره می توان بست ورنه بحل بر آید تخصیص تنعیم بی دلیل ست و همچنین ایجاب احرام
بر داخل حرم بدون ارادهٔ حج و عمره بی برهان جلی ست و مردم در عصر نبوت
بنابر حوائج بمکه مکرر می در آمدند و منقول نشد که احدی احرام بسته آمده باشد
بلکه دخول حجاج بن علاط و ابی قتاده در میقات بی احرام ثابت شده و برائت
اصلیه مستصحب ست و نقل از آن جز بناقل صحیح نتواند بود و لزوم دم بر مجاوز
در غیر نسکین معتمد بر متمسکی نیست رای و اجتهاد ست و آثار صحابه حجت نباشند

باب در بیان احرام و آنچه متعلق باوست

اهلال آنحضرت صلعم از نزد مسجد ذو الحلیفه بود و فرمود آمد مرا جبرئیل و گفت که
امر کنم اصحاب خود را برفع اصوات باهلال و خود هم از برای اهلال متجرد شده
غسل بر آورد و فرمود محرم قمیص و عمائم و سراویلات و برنس و خفاف نپوشد
مگر آنکه یکی نعلین نیابد پس پایان تر از هر دو پاشنه بریده خفین بپوشد و فرمود
جامه سوده زعفران و ورس نپوشد و زن نقاب بر روی نیفگند و دستانه
نپوشد و استعمال طیب قبل از احرام و از برای حل قبل از طواف در حدیث
متفق علیه عائشه آمده و محرم را انکاح و نکاح و خطبه و صید ناروا ست مگر صید
حلال که از برای اینکس نکرده ست و احادیث رد صید محمول ست بر صید حلال
از برای محرم چنانکه حمار وحشی صید کرده صعب بن جثامه را باز گردانید و فرمود
انا حرم و پنج دابه فاسق اند در حل و حرم در خور کشتن باشند زاغ و غلیواز و
کژدم و موش و سگ گزنده و احتجام در احرام ثابت ست بحدیث متفق علیه

ابن عباس و در حلق راس از قمل متناثر بر وجه یک شاة یا سه روزه یا اطعام
شش مسکین وارد شده هر مسکین را نصف صاع بدهد و این نیز متفق علیه
از حدیث کعب بن عجره و بدان قرآن نازل شده و قطع شعر مستلزم موت قمل
است و ایجاب فدیه بستردن موی است نه بر انداختن شپش و در حکم قمل
است قلع و قطع دیگر موذیات از قبیل دامیل و شوک و سن و دم و سائر
آنچه ایذا دهد و لازم درین همه همان است که در حلق شعر آمده کما قال الله تعالی
ففدیة من صیام او صدقة او نسك ولیکن این لزوم بعد از ثبوت
منع ازین فعل است چنانکه در موی سر ثابت شده نه در آنچه منع از آن ثابت
نگشته که اصل در اینجا جواز و عدم لزوم فدیه است و می توان گفت که این امر متعلق
به حلق نیست بلکه داخل اند زیر آیه کریمه فمن کان مریضا چه لا بد است از تقدیر محذوف
در آیه مثل آنکه چنین گویند فمن کان مریضا ففعل شیئا من محظورات
الاحرام او به اذی من رأسه فحلق ففدیة الآیه و این ظاهر است ولیکن
سخن در بودن قلع سن و قطع بشره از محظورات احرام است تا آنکه فدیه لازم
آید و جز بضرورت روا نبود و این را دلیلی معلوم نیست پس مراد آیه آن باشد
که بیان بیمار است که همراه آن فعل چیزی از محظورات که دلیل بدان وارد
گشته هیچ لبس مخیط و تغطیه راس او را جائز است و روز فتح که خطبه خواند و فرمود
که او تعالی فیل را از مکه باز داشت و برای هیچ یکی پیش از من حلال نشد و مرا یک
دمی حلال گردید احدی را بعد از من حلال نیست صید او را نرنجانند و خارش
نبرند و لقطه او جز از برای منشد حلال نباشد و صاحب قتیل فدیه گیرد یا
کشنده را بکشد و بر گزارش عباس که اذخر بکار زرگر خانه و گورهای آید استثنا بیش
فرمود و مکه را ابراهیم علیه السلام حرم ساخته و اهل او را دعا کرده و من مدینه را
حرم ساختم چنانکه ابراهیم مکه را حرم گردانیده و دعا کرده ام در صاع و مد مدینه بمثل
دعای ابراهیم از برای اهل مکه و این مدینه حرام است از مابین عیر تا ثور و این حرمت

در بارهٔ صید و شجر و لقطه ست و مختص ست بسلب قاتل صید و قاطع شجر دران و تحقیق مرام درین مقام نزد ما آنست که بر کشندهٔ نخچیر و برندهٔ درخت در حرم مدینه از جزاء و قیمت هیچ واجب نیست بلکه فقط آثم ست و هر که قاتل و قاطع مذکور را بیاید سلب او بگیرد و همچنین بر حلال در صید و شجر حرم مکه هیچ واجب نیست مگر مجرد اثم آری بر محرم جزای که در قرآن کریم ذکر یافته واجب ست نزد کشتن شکار و در درخت مکه چیزی نیست زیرا که دلیلی که بدان قیام حجت می تواند شد وارد نشده و روایت وجوب بقره در قطع دوحهٔ کبیره بصحت نرسیده و آنچه از بعض سلف مروی ست دران حجت نیست و حرام ست وج که وادی از اودیهٔ طائف باشد ابو داود از حدیث زبیر بن عوام آورده که آنحضرت صلعم فرمود صید وج محرم وحسنه المنذری وصححه الشافعی و این نص ست در محل نزاع و خلاف آن ثابت نشده

باب در بیان صفت حج و دخول مکه

جابر بن عبد الله گفته آنحضرت صلعم حج کرد ما همراه وی برآمدیم چون از مدینه بذی الحلیفه رسیدیم اسماء بنت عمیس زن ابوبکر صدیق محمد بن ابی بکر زائید آنحضرت فرمود غسل بر آرد و جای خون را بجامه بسته احرام بربندد خود در مسجد نماز گذارده بر قصوی سوار شد چون برابر بیدا آمد اهلال بتوحید کرد و گفت

اللهم لبیك لا شريك لك لبيك ان الحمد والنعمة لك و الملك لا شريك لك تا آنکه بخانهٔ کعبه رسیده استلام حجر اسود کرد و سه بار در طواف رمل نمود و چهار بار مشی کرد و بمقام ابراهیم آمد و دو رکعت طواف بگذارده باز برکن برگشته استلامش فرمود و از در مسجد حرم برآمده نزد صفا این آیه فرو خواند إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ و گفت آغاز کنم در سعی بانچه الله تعالی آغاز کرده پس بالای صفا برآمد تا آنکه خانه کعبه را دید

و روی بقبله شده این توحید و تکبیر ادا فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک و له الحمد وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله انجز
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و میان این ذکر سه بار
دعا کرد و فرود آمد و بسوی مروه رفت و سعی نمود و بشتافت در پستی وادی
و چون به بلندی برآمد آهسته رفت بر مروه و آنچه بر صفا کرده بود هم بر مروه
بجا آورد و مردم بعد این اعمال حلال شدند مگر آنحضرت صلعم بر احرام ماند و
چون روز ترویه که هشتم ذی حجه باشد مردم متوجه منی شدند آنحضرت صلعم در
منی ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح بگذارد و بعد از بامداد اندکی درنگ کرد تا
آنکه آفتاب برآمد و بسوی عرفه راند و نزد مشعر ناستاد و دید که قبه اش در نمره
زده اند و این جا خارج از حد عرفات ست دران فرود آمد و بعد از زوال
فرمان بپالان بستن بر قصوی داد و در بطن وادی عرفه رسیده مردم را
خطبه خواند و درین اثنا بلال اذان گفت و اقامت کرد پس نخستین نماز ظهر گذارد
و بعد اقامت دیگر نماز عصر بجا آورد و میان این هر دو سنن نخواند پس سوار
شده بموقف آمد و بطن ناقه را بسوی صخرات کرد و آنچه در جمع جبل مشاة را
رو برو کرد و روی بقبله شد و تا آنجا استاد که مهر فرو شد و اندکی زردی
دور گردید تا آنکه نزد غروب قرص آفتاب از عرفه سوی مزدلفه برگشت و تیز
راند و زمام ناقه را میکشید تا آنکه سرش بمورک رحل می رسید و مردم را اشاره
بدست راست میفرمود و میگفت ای مردم آهسته روید و بر هر کوه که می آمد اندکی
از خار عنان میکرد تا ناقه بالای آن برآید تا آنکه بمزدلفه آمده مغرب و عشا را
بیک اذان و دو اقامت بگذارد و میان هر دو کدام سنت و نفل نخواند و
بخواب رفت چون بامداد شد برخاست و نماز فجر در اول صبح بگذارد و این باذان
و اقامت بود و پس سوار شده و بمشعر حرام آمد و روی بقبله شده دعا کرد و تکبیر
و تهلیل بجا آورد و تا آنجا استاد که صبح بخوبی روشن گردید و پیش از آنکه آفتاب

برآید روانه شد و به بطن محسر رسید ناقه را اندک تحریک فرمود و راه میانه که بر
جمرهٔ کلان می برآید برفت و این غیر آن راه ست که ازان بعرفات رفته بود
و آنرا ضب نام ست چون بر جمره که زیر درخت ست آمد هفت سنگریزه
بینداخت و با هر حصی تکبیر بر آورد و هر سنگریزه ازینها هیچو خذف بود که بانگشت
می افگنند و آنرا ابدا انه یا قلا یا پشک بزشان داده اند و این رمی از بطن
وادی کرد و بمنحر برگشت و اینجا نحر کرد و هم مرتضی را گفت که نحر کند بعده سوار شد
بسوی خانه کعبه براند و ظهر در مکه گذارد و این حدیث عظیم الشان کثیر الفوائد
بطوله در صحیح مسلم ست خزیمه بن ثابت گوید آنحضرت صلعم بعد از تلبیه خدا را
سوال رضوان و جنت میکرد و برحمت او از نار پناه می جست و سندش
ضعیف ست نزد شافعی و در منی بموضعی معین نحر فرمود و دیگران را گفت که من
اینجا نحر کرده ام شما در رحال خود بکنید و من درینجا استاده ام و تمام عرفه موقف
ست و من درین مقام وقوف نموده ام و مزدلفه همه موقف ست و این را مسلم
از جابر آورده و عائشه گفته چون بمکه آمد از طرف اعلای آن که جانب ذی
طوی و معلی ست در آمد و چون بر آمد از جانب پائین آن که ثنیه سفلی باشد
بر آمد و نمی آمد بمکه مگر آنکه شب بذی طوی بسر میکرد و صبح غسل می بر آورد
باز داخل مکه میشد و این در حدیث متفق علیه ست و تقبیل حجر اسود و سجده نمودن
بران در روایت ابن عباس نزد حاکم مرفوعاً و نزد بیهقی موقوفاً آمده و در سه
شوط اول حکم برمل و در چهار باقی حکم بمشی میان حجر اسود و رکن یمانی فرمود
و جز این دو رکن دیگری را از خانه استلام نمی کرد عمر بن خطاب رضی الله عنه
حجر را بوسه داد و گفت میدانم که تو سنگی نه زیان میرسانی و نه سود میدهی و
اگر ندیدمی که رسول خدا صلعم ترا می بوسد هرگزت نمی بوسیدم و این در بخاری
و مسلم متفق علیه ست از حدیث عباس بن ربیعه و حدیث رد علی بر عمر درین باب که نزد ازرقی
ست سخت ضعیف ست بحجت نشاید و ثابت شده ست از آنحضرت صلعم طواف

بیت با استلام رکن بمحجن و تقبیل آن چوب سرکج رواه مسلم عن ابی الطفیل و ترمذی
تصحیح حدیث طواف آنحضرت صلعم بطریق اضطباع ببرد و اخضر کرده و در صحاح
یکی بر دیگری بابت تهلیل یا تکبیر انکار نمیکرد اگر یکی مهل ست پس دیگری مکبر
و عباس را همراه سامان با ضعفه از مزدلفه بشب روانه ساخت و جواز
عدم ملبیت بجمع در همچنین صورت ست پس همچنین ام المومنین سوده
را که گران اندام و فربه تن بود شب مزدلفه رخصت روانگی پیش از خیزش
ارزانی داشت و این در احادیث متفق علیه آمده و از رمی جمره قبل از طلوع
شمس منع فرموده ولیکن در سندش انقطاع ست و ام سلمه شب نحر قبل فجر
رمی کرد بعده طواف افاضه بجا آورد و این باذن آنحضرت بود صلعم و
اسنادش بر شرط مسلم ست و گفت هر که حاضر نماز صبح شد با ما در مزدلفه و
استاد تا آنکه روانه شویم و پیش ازین بعرفه هم استاده بود در شب یا در
روز پس حج او تمام ست و چرک او دور رو این حدیث را ترمذی و ابن خزیمه
تصحیح کرده اند و عادت مشرکین چنان بود که تا مهر بر آید از مزدلفه نروند
و اشرق ثبیر میگفتند رسول خدا صلعم بر خلاف ایشان افاضه پیش از طلوع
آفتاب فرمود و تلبیه گویان ماند تا آنکه جمرهٔ عقبه را رمی کرد و درین هنگام
خانه کعبه را جانب یسار و منی را جانب یمین گردانید و هفت سنگریزه زد
و این رمی روز نحر هنگام چاشت بود و بعد ازان در سه روز دیگر بعد از زوال
رمی میکرد و جمرهٔ اولی را که نزدیک مسجد خیف ست بهفت حصی می زد و با
حصی تکبیر میگفت و پیشتر بزمین نرم میرفت و تا دیر رو بقبله استاده دست
برداشته دعا میکرد و بعده برمی جمرهٔ وسطی می پرداخت و بجانب چپ در
زمین سهل آمده مستقبل قبله قیام میفرمود و تا دیر هر دو دست برداشته
دعا میکرد و سپس جمرهٔ ذات العقبه را از بطن وادی سنگریزه می انداخت
و نزدش وقوف نمی فرمود و این در بخاری ست از حدیث ابن عمر مرفوعاً

و دو بار اللهم ارحم المحلقین گفت و در کرت سوم بر عرض مردم والمقصرین
هم افزود و در حلق قبل از ذبح و در نحر پیش از رمی لا حرج ارشاد کرد و بالجمله
آن روز از تقدیم و تاخیر هیچ شیء پرسیده نشد مگر آنکه همین عدم حرج و اذن بفعل
آن کار هدایت نمود و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمرو بن العاص بلکه در بخاری
از مسور بن مخرمه آمده که خودش نحر قبل از حلق کرد و صحابه را بدان امر فرمود
و گفت چون رمی جمرهٔ عقبه کردید و موی سر تراشید بوی خوشبو و هر چیز جز زنان
شما را حلال گردید و در سند این حدیث ضعف ست و فرمود نیست بر زنان
حلق بلکه ایشان قصر میکنند و سندش حسن ست و عباس را اذن مبیت
که در لیالی منا بنا بر سقایه داد و بر رعاة ابل در عدم مبیت منی رخصت ارزانی
داشت و فرمود رمی کنند روز نحر بعده فردای آن پس فردا روز چهارم
که یوم النفر ست و این حدیث را ترمذی و ابن حبان صحیح گفته اند و خطبه خواندن
وی صلعم در روز نحر در حدیث متفق علیه آمده و همچنین در روز ثانی نحر که یوم الرؤس مشهور
خواند خطبه کرد و گفت الیس هذا اوسط ایام التشریق الخ و عائشه
را ارشاد کرد که طواف بخانه و سعی تو میان صفا و مروه حج و عمره هر دو را
کافی ست و ابن عباس گفته در طواف افاضه رمل نکرده و ظهر و عصر و مغرب
و عشا گزارده اندکی در محصب بخواب رفت پس سوار شده بخانه آمد و
طواف وداع نمود و این در بخاری ست و عائشه نزول نبوی را در ابطح
نسک انکار کرده و گفته که نزول درین منزل بنا بر سماحت خروج بود نه از
مناسک حج و مردم را امر کرد بانکه آخر عهد ایشان بخانهٔ کعبه باشد مگر بر
حائض تخفیف کرده و فرموده نماز در مسجد من بهتر از هزار نماز در مسجد دیگر
ست جز مسجد حرام و نماز در مسجد حرام بهتر از نماز درین مسجد من ست بصد هزار نماز
رواه احمد عن ابن الزبیر و صححه ابن حبان ؛

باب در بیان فوات و احصار

در حدیبیه آنحضرت صلعم محصور شد پس حلق راس کرد و زنان را مجامع شد و هدی را
قربانی نمود و در عام قابل عمره بجا آورد و ضباعه بنت زبیر را که بیمار بود و بحج بر آمده
امر کرد با آنکه احرام بندد و شرط کند که محل من جائی ست که انجا مرا حبس کنی
و این حدیث عائشه متفق علیه بخاری و مسلم ست و فرمود هر که پای او بشکند یا
لنگ گردد وی حلال شود و از احرام برآید و سال آینده حج بگذارد و عکرمه که راوی
این حدیث ست میگوید که ابن عباس و ابو هریره تصدیق این حدیث کرده اند
و ترمذی تحسینش نموده **فصل** در حدیث خذوا عنی مناسککم که در
صحیح مسلم و غیره ست امر ست باقتدا از افعال و اقوال وی صلعم و امر مفید وجوب
ست پس مناسکی که رسول خدا بیانش فرموده همه واجب ست نیست خارج
ازین وجوب مگر چیزیکه دلیلش خاص کرده است آیا انکه صحت حج جز بفعل جمیع مناسک
یا اختلال حج باختلال بعض مناسک میشود دلیلی بران نیست و انچه عدمش موثر
در عدم باشد آن شرط است نه وجوب و در اوله مناسک حج انچه مفید تاثیر
عدمش در عدم حج باشد جز وقوف بعرفه نیست و شک نیست که استدلال
ببعض افعال آنحضرت صلعم بر وجوب و ببعض بر ندب تحکم ست و همچنین بعض افعال
را نسک و بعض را غیر نسک گفتن نیز تحکم باشد بلکه ظاهر آنست که جمله افعال
صادره در حج مناسک ست چه آنحضرت صلعم بیان نه فرموده که نسک فلان
فعل ست و فلان فعل نسک نیست ولکن لابد ست که این افعال مقصود بالذات
باشند همچو احرام و وقوف بعرفه و طواف و سعی و رمی جمار نه انچه غیر مقصود
بالذات ست همچو مبیت منی در لیالی رمی یا لسبب غیر حج باشد همچو جمع در
نماز در مزدلفه و نحو آن از انچه تفصیلش گذشت ومن امعن النظر في
كثير من الاعمال الواقعة منه صلعم في حجة المعدودة مناسك
مستقلة وفروض وشروط وسنن ومندوبات وجد اكثرها
مما قلد فيه الاخر الاول جزافا من غير توفية الاجتهاد حقه كما

لا یخفی علی ذی لب **فصل** مراد باهلال رفع صوت باشد وظاهر ادله آنست که وجوب
نیست مگر نیت احرام حج و ورای آن امری دیگر نیست واشتراط مقارنت
این نیت با تلبیه یا تقلید بی دلیل ست بلکه تلبیه ذکری مستقل وسنتی مفرد ست
وهمچنین تقلید هدی ونیست کلام در ثبوت مشروعیت این هر دو امر بلکه سخن درانست
که این هر دو شرط نیت احرام حج نباشند ومن ادعی ذلک فعلیه البرهان **فصل**
ثابت نشده که احدی را امر کرده باشد بغسل از برای احرام جز حائض ونفساء
وغسل این هر دو بنا بر قذر بوده وغسل آنحضرت بحدیث ضعیف ثابت شده
ومحتمل ست که از برای احرام باشد یا از تاب وعنای سفر یا تبرد یا نحو آن پس
با وجود احتمال در فعل وعدم صدور امر بدان ثبوت مشروعیتش نمی تواند شد
وهمچنین دلیلی بر استحباب ازاله تفث قبل از احرام نیست وقیاس بر تطیب فاسد
ست ولاسیما نزد ورود ارشاد بسوی ترک شعر وبشر بعد رویت هلال ذی حجه
برای مرید اضحیه وحاج اولی ترست بنسبت او وبنا بر آنکه وی شعث شامل ست
ودر صفت حاج آمده هو الشعث التفل وابن عمر چون بعد از رمضان عزم
حج میکرد تا حج هیچ شیء از راس ولحیش نمی گرفت حاصل آنکه تساهل در اثبات
احکام شرعیه بلا دلیل بلکه اثبات خلاف دلیل داب اهل انصاف نیست **فصل**
استمرار محرم بر طیب بدن در حالت احرام جائز ست اگر قبل از احرام بوده ست
وحدیث یعلی بن امیه در غسل ثیاب ونزع جبه در جعرانه بود در سنه هشتم بلا خلاف
وحدیث عائشه در حجة الوداع در سنه دهم بود ونیز در قصه یعلی خلوق آمده نه
مطلق طیب وخلوق مخالط زعفران باشد واز زعفران مطلقا نهی آمده واما نیست
هیچ کحل ودهن که دران طیب نباشد پس وجهی از برای منع از ان نیست بلکه در
حدیث حسن نزد ترمذی تدهین آنحضرت صلعم در حالت احرام ثابت شده
وکریمه قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده عام ست نیست فرق
دران میان محرم وغیر او وکیف که خطابات تحلیل وتحریم شامل مکلف در وقت

احرام ست چنانکه شامل اوست در غیر وقت احرام پس بر زاعم تحریم تزئین بوقت
احرام بر مکلف دلیل آوردن واجب ست و حدیث الحاج الاشعث الاغبر
با آنکه دران مقال ست دال بر ایجاب فدیه بر مزیل شعث و غبرت نیست بمطابقت
و نه تضمن و نه التزام **فصل** سنیت اغتسال از برای دخول در حرم و وضو قبل از
طواف ثابت نشده آری طهارت از حیض شرط ست و حدیث الطواف
بالبیت صلوة ضعیف ست و وضوء آنحضرت صلعم مجرد فعل ست منتهض بر
وجوب نیست و نه وضو داخل در عموم مناسک ست که بیان خذوا عنی
مناسککم باشد **فصل** تمام روز عرفه وقت وقوف ست و وقوف آنحضرت
صلعم بعد از زوال منافی آن نیست زیراکه در جزئی از روز بوده و فرموده
واتی عرفات قبل ذلك لیلا او نهارا و همین ست مذهب احمد و قول او
ارجح ست از قول جمهور و مجزی ست وقوف در هر موضع از عرفه و اگرچه احادیث
وارده در نبودن عرفه جای وقوف همه ضعیف ست لکن قاصر از صلاحیت
احتجاج نیست بنا بر کثرت طرق زیراکه از طریق شش صحابی آمده **فصل** اقوی
چنان می نماید که ذکر نزد مشعر حرام واجب باشد بل نسک بود زیراکه با وجود
بودنش مفعول آنحضرت صلعم و مندرج زیر حدیث خذوا عنی مناسککم
نص قرآنی بصیغه امر هم دران وارد گشته واذکروا الله عند المشعر
الحرام و قول بندب آن از وادی تقلید آخر باول ست و بقول قائل بحجیت
اجماع که مستند گاهی معروف ست و گاهی غیر معروف مغتر نباید بود چه ادله
کتاب و سنت همواره محفوظ و مدون و معروف ست و هر که چنین ذکر را
غیر واجب گفته سخنش از مرکز انصاف نباید لغزید چه دراذکاری که در حج و
جز آن آمده بعض واجب و بعض غیر واجب ست بخصوص ادله فافهم فقناة فهمک
تستدرج **فصل** قطع تلبیه نزد رسیدن جمره عقبه بصحت رسیده و در کتابی
از کتب حدیث مرفوعی مخالف آن ثابت نشده و روایت علی در موطا که قطع تلبیه

روز عرفه بعد از زوال شمس میکرد و معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد **فصل** درباره
فضیلت نماز در جوف کعبه حدیثی بالخصوص نیامده مگر در فضل صلوة در مسجد حرام
پس مستلزم ثبوت آن از برای کعبه بفحوای خطاب بطریق اولی باشد و در حدیث
صحیح دخول نبوی در کعبه و نماز گذاردن دران آمده **فصل** مبیت منی مقصود
بالذات نیست بلکه مشروع بغرض رمی ست زیرا که فعل ست و زمان و مکان از
ضروریات فعل باشد پس حق قول حنفیه و بعض شافعیه ست که مبیت منی فی
نفسه واجب نیست وکیف که اگر واجب می بود هرگز اذن بترک آن از برای
فاعل مندوبی از مندوبات همچو سقایه یا مباحی از مباحات همچو رعی نمیداد
و لفظ رخص در حدیث این باب نه از لفظ آنحضرت ست صلعم **فصل** طواف
زیارت در یوم النحر از آنحضرت در صحیحین ثابت شده و این دلیل ست بران
که وقت این طواف همین ست و لم یتعبدنا الله بغیره **فصل** تمتع از حاضرین
مسجد حرام صحیح ست چنانکه از آفاقی صحیح ست و بنا عدم صحتش بر یکی از دو
احتمال در آیه کریمه باشد و مراد بحاضر مسجد حرام اهل حرم اند که مشاهده مسجد حرام
کنند و در بعض اوقات نماز و نحو آن حاضر انجا میشوند نه آنکه مراد بحضور استقرار
دائمی باشد **فصل** اولی قطع تلبیه ست نزد استلام حجر زیرا که آنحضرت صلعم
همچنین کرده و قول بقطع آن نزد دخول حرم اقرب بدلیل نیست **فصل** ادله
وجوب یک طواف و یک سعی بر قارن بقول و فعل هر دو ثابت شده اما قول
پس حدیث ابن عمر ست قال قال رسول الله صلعم من قرن بین
حجه وعمرته اجزاه لهما طواف واحد اخرجه احمد وابن ماجه
ولفظ ترمذی انست من احرم بالحج والعمرة اجزاه طواف واحد و
سعی واحد منهما حتی یحل منهما جمیعا و گفته که این حدیث حسن ست
و آنکه طحاوی اعلالش بوقف کرده جماعه حفاظ ردش کرده اند و اما فعل پس
نزد شیخین وغیرهما ست از عائشه ان الذین جمعوا بین الحج والعمرة طافوا

طوافا واحدا و درین باب حدیثها ست و احادیث وارد بر دو طواف و دو
سعی از برای قارن ضعیف ست و در بعض متروک تا آنکه ابن حزم گفته که از آنحضرت
صلعم و صحابه چیزی درین باب صحیح نشده ولیکن این متعقب ست بحدیث ابن مسعود
و علی که سندش لا باس به ست و لهذا بیهقی و غیره بسوی جمع رفته اند و گفته که
طواف قدوم و طواف افاضه کرد و گفته آری در سعی چیزی ثابت نشده و
حافظ در فتح الباری از جعفر صادق عن ابیه روایت کرده یک طواف از علی مرتضی
برای قارن کرده و این خلاف قول اهل عراق ست حاصل آنکه اگر نزاع بجمیع
مذکور در شئ و فیها ورنه مصیر بسوی تعارض و ترجیح واجب ست و عالم بحدیث
غیر شاک ست در آنکه او را طواف واحد و سعی واحد ارجح ست **فصل** دلیل
تحریم مثله عام ست و صوری که شرع بجواز آن آمده مثل اشعار بدنه و وسم ابل
بنا بر شناخت و قطع سارق و نحو آن خاص پس بنا بر عام بر خاص واجب باشد
و اشعار هدی سنت صحیحه ثابته ست از بدعت گفتنش موی بر تن میخیزد و خطاب
درینجا با اهل علم بفن حدیث ست ورنه مقلد اعمی زعم میکند که ابتدا عش در امر الکتاب
ست والحاصل ان مثل هذا الکلام لیس هو من علم الشرع فی ورد
ولا صدر کما انه لیس من علم العقل فی قبیل ولا دبیر والمغرور
من اغتر بمثاله وتقید به مع تمکنه من النظر والکشف **فصل** حکم
بجبر بعض مناسک بدم و عدم جبر بعض بآن احوج ست بسوی دلیل و دلیلی که
افاده تعیین کند موجود نیست در روایت من ترك نسكا فعليه دم اگر
بصحت رسد هر نسک در خور جبر بدم باشد و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل واجب
گردد ولکن بر وجهی که منتهض از برای استدلال باشد ثابت نشده و نهایتش
آنست که در موطا از قول ابن عباس آمده و رفع سندش صحیح نیست بنا بر آنکه
در آن دو مجهول اند و نیست حجت در قول وی رضی الله عنه بر احدی از عباد و رحم الله
ابن عباس فلقد ضيق السبيل بايجاب الدماء على من ترك شيئا من

تنسک پس لائق حال طالب حق آنست که در اصل این تشریع عام البلوی نظر
فرماید اگر دلیلی مفید اینمعنی یابد در وجه اختصاص بعض مناسک بدم نه بعض دیگر
و در وجه ایجابش در مثل ترک ترتیب و موالات در بعض اعمال حج بنگرد و اگر
دلیلی یافت فبها ورنه وقوف بر قول ما کند و آن قول اینست که در بسیاری
از مسائل حج یکی تقلید دیگری کرده و آخر امت مقید بآراء اول ملت گشته
با آنکه بنایش بر شفا جرف هارست والله المستعان و آنچه گفتن آن در
همچو جای می زیبد آنست که جنب یا حائض طائف عاصی ست و توبه مکفر اوست
و ایجاب کدام شئی بروی جز بدلیل صحیح صریح نمی تواند شد و دلیل موجود نیست

فصل اقرب والله اعلم آنست که طواف موافق صلوة ست هر که در شمارش
شک کند که شش شوط گردیده یا هفت وی طرح شک کرده تحری صواب نماید
اگر می تواند ورنه بنا بر اقل کند چنانکه دلیل صحیح بدان وارد گشته

فصل جماع قبل وقوف بعرفه مفسد حج نیست و در اقوال صحابه که بطریق بلاغ در
موطاست حجت نباشد چه در اصول متقرر شده که قول صحابی حجت نیست و
اگر هست در اجماع ایشان ست آنهم نزد کسیکه قائل بحجیت اجماع ست و حدیث
ان رجلا جامع امرأته وهما محرمان فسألا النبي صلعم فقال اقضيا
نسككما واهديا هديا مرسل ست و مرسل علی ما هو الحق حجت نیست
گو رجالش ثقات باشند و مراد برفث در آیه کریمه اگر جماع دارند غایتش منع
از وقاع باشد نه آنکه مفسد حج ست ورنه جدال هم مفسد باشد و لا قائل بذلک
و در باره ایجاب یک یا دو بدنه بر زوج و زوجه دلیلی نیامده و در مرسل مذکور
مطلق ایجاب هدی بر هر دو ست و آن بر گوسفند و گاو و شتر همه صادق ست
پس ایجاب اشد مصداق هدی چرا و آنکه در موطا از ابن عباس امر بنحر بدنه
بمردیکه دینی پیش از افاضه وقاع کرده آمده تقیید مطلق و تفسیر مجمل بدان صحیح
نیست حاصل آنکه برائت اصلیه مستصحب ست و جز ناقل صحیح که حجت بدان

قائم شود از آن نقل نمی تواند کرد و در ینجا این چنین ناقل موجود نیست پس واجبی
قبل یا بعد وقوف به پیش از رمی یا قبل طواف زیارت عاصی مستحق عقوبت
ست و با توبه درخور مغفرت و بخشش غیر باطل و هیچ شیئی لازم او نیست و آنکه
چنین زعم دارد دلیل پسندیده بیارد چه میان هیچ یکی و میان حق عداوتی
نیست **فصل** ادلهٔ صحیحه مقتضی تسویه اند در بدنه و بقره در تمتع و هر یکی از طرف
هفت کس باشد پس در کفاره هم این تسویه می باید بنا بر عدم ورود دلیل
دال بر فرق میان هر دو آری در اضحیه دلیل دال بر تفرقه میان هر دو آمده
که بدنه از ده و شاة از هفت کس باشد ولکن الحاق بعض مباحث حج ببعض
اولی تر از الحاق بعض آن با بواب ضحایاست **فصل** در آیهٔ کریمه فجزاء
مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم دو چیز ست یکی اعتبار
مماثلت دوم حکم عدلین و ظاهر آنست که اگر عدلین حکم بغیر مماثل کنند این حکم
لازم نباشد چه مراد به حکم به تحکیم بالمماثل ست و حق عدالت همین ست که حکم
بغیر مماثل واقع نشود و گر بنا بر غلط یا طرو شبه با آنکه معتبر در مماثلت این صفت
ست نه آن وصف و واقع خلاف اوست و ظاهر آنست که بحکم حکم دیگر و سابق
لازم خلف نیست چه تحکیم عدلین در هر حادثه قتل صید ثابت ست **فصل** بر
محصر قضا نیست بلکه اتیان آن در عام دیگر ست و عذر عارض موجب سقوط
حج نیست و تعیین عام قابل مفید آنست که تا دیر آنچیز که مانعی از آن منع کرده
فوری ست تراخی از آن جائز نیست و عمرهٔ حدیبیه قضا نبود بلکه شرط
بود بر قریش در اعتمار مسلمین در سال آینده و تسمیه اش بعمرهٔ قضیه بنا بر
وقوع مقاضاة بود در آن میان آنحضرت صلعم و میان قریش **فصل**
نفوذ وصیت میت از اجرت حج بنا بر آنست که در ثلث مال باذون بتصرف
ست و در خصوص حج آنچه دال باشد بر آنکه این نفاذ از راس المال
ست یا از ثلث چیزی نیامده و بحدیث فدین الله احق ان یقضی دفع

اجرت از برای حاج مراد نیست بلکه مراد آنست که حج والد از ولد صحیح باشد
چنانکه قضاء دین پدر از پسر صحیح ست و نتوان گفت که لفظ عام ست پس بدان
اعتبار رود زیراکه این عموم نیست مگر باعتبار فعل فریضه حج نه باعتبار دفع مال
از برای حاج که باینمعنی دلیلی وارد نشده و ازینجا شناخته باشی که وصیت
بدادن اجرت حاج از طرف او خارج از ثلث ست که بدان ماذون نیست
و حج از غیر قریب ثابت نشده **فصل** احادیث وارده در باره زیارت قبر
مطهر مقدس نبوی صلعم که در رساله سبکی وا قراخ او مذکور ست همه اش
مابین ضعیف و منکر و موضوع ست هیچ از ان برتبه صحت و حسن نرسیده
چنانکه از صارم منکی و جز آن ثابت میشود مگر دو سه حدیث که سندش لا باس
ست و دال ست بر فضل زیارت ست و بس و طریق زیارت نبویه را شیخ الاسلام
ابن تیمیه در منسک خود بر وجه صحیح ذکر کرده پس اقتصار بر ما ورد و عدم
مرار بر خلاف آن داب کسی ست که ایمان بخدا و روز آخرت دارد و ایجاب
غیر واجب و اثبات ما لم یثبت شیوه تقلید مشئوم و هنجار رای پرستان از
حلاوت ایمان محروم ست

کتاب النکاح

معنی حقیقی این لفظ وطی ست و تسمیه عقد بدان بنا بر ملابست ست زیراکه
عقد راهی بسوی وطی ست چنانکه خمر را اثم نامند زیراکه سبب ست در اقتراف
اثم و کثرت ورود این لفظ در قرآن بمعنی عقد منافی آن نیست زیراکه مجاز در
قرآن بسیار ست و کثرت نه از خواص حقیقت ست و نه مخرج لفظ از مجاز ست
و آنکه زمخشری گفته که در قرآن جز بمعنی عقد نیامده ممنوع ست چه در حتی
تنکح زوجا غیره لا هرگز عقد مراد نمی تواند شد چنانکه سنت بران دال ست
و جماهیر امت بدان رفته و همچنین الفاظ نکاح که در کتاب الله از برای مملوکات

وارد شده جز از برای ولی نمی تواند بود چه آنجا عقد نیست ❖

باب در حکم نکاح و صفت منکوحه

هر که از جوانان استطاعت باءت داشته باشد وی نکاح کند که اغض است برای
بصر و احصن است برای فرج و هر که مستطیع نبود بروی صوم است و این
وجاء است از برای او و آنحضرت صلعم گفته من نماز میگذارم و روزه میگیرم و
افطار میکنم و زنان را بزنی میگیرم و هر که از سنت من رو گرداند وی از من نیست
و به باءت امر کرده و از تبتل نهی شدید فرموده و گفته تزوج کنید بزنان
ولود و ودود که روز قیامت بشما انبیا را مکاثره کنم و امر مقتضی وجوب است
با قدرت بر تحصیل مؤن نکاح و ابن حزم گفته فرض است و جمهور گویند امر برای
ندب است و نزد حنفیه سنت و نزد شافعی مستحب و بالجمله نکاح افضل است
از تجرد و تخلی برای عبادت حاصل آنکه هر که حاجتمند نکاح باشد و نکاح از برا
او اولی از ترک بود و بدون احتیاج پس شک نیست که اقل احوال در حق
او ندب است بنا بر ادله وارده درین باب و هر که محتاج نکاح نیست و فعل
آن اولی است از برای او همچو حصور و عنین پس در حق وی مکروه باشد نزد
خوف اشتغال از طاعات همچو طلب علم و جز آن از آنچه بدان حاجت باشد
یا زن بترک جماع متضرر میگردد بدون اقدام بر معصیت و اگر از شغل از
طاعات بی نیاز است و زن بترک جماع غیر متضرر و در نکاح نفعی راجع بسوی
باءت حاصل نیست پس ظاهر آنست که مباح باشد اگرچه ادله مقتضی این
تفاصیل نیامده اما درینجا ادله دیگر و قواعد کلیه آخر مقتضی آنست و اگر درین
صورت اخیر مباح نگویند بلکه مکروه گویند بنا بر ورود ادله در عزبت و عزلت
در آخر زمان چندان دور از صواب نیست و نکاح با زن از برای چهار خصلت
باشد یکی از جهت مال که دولتمند است مال خود بر شوهر صرف کند دوم از جهت حسب

کہ دختر عالم نامور یا امیر نامدار ست سوم اخیر برای حسن وجمال کہ دران فراغ خاطر
وشکر نعمت خداست چہارم از برای دین وصلاح وعفت وعصمت او ولیکن
تقدیم دین ہمہ زن دیندار راست گو باشد ضعف دیگر جائز یا مستحب باشد
ولہذا آمدہ فاظفر بذات الدین تربت یداک ورفای انسان نزد تزوج
این دعاست بارك الله لك وبارك عليك وجمع بينكما بخير واین در حدیث
ابی ہریرہ ست مرفوعاً وترمذی وابن حبان تصحیحش کردہ اند وابن مسعود گفتہ
آنحضرت صلعم تشہد حاجت مارا چنین آموختہ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ نَسْتَعِيْنُهٗ وَنَسْتَغْفِرُهٗ
وَنَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا مَنْ يَّهْدِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ
يُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِيَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ باسہ آیت یکی يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ
حَقَّ تُقَاتِهٖ وَلَا تَمُوْتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ دوم اِتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِيْ
تَسَآءَلُوْنَ بِهٖ وَالْاَرْحَامَ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيْبًا سوم يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ
اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَقُوْلُوْا قَوْلًا سَدِيْدًا يُّصْلِحْ لَكُمْ اَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ
ذُنُوْبَكُمْ وَمَنْ يُّطِعِ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيْمًا واین را احمد
ودارمی وابو داود ونسائی وابن ماجہ وغیرہم روایت کردہ اند وترمذی تحسینش
وحاکم تصحیحش نمودہ ودر روایات دیگر بعض الفاظ کم وبیش ہم آمدہ چنانکہ در آخر
کتاب موعظہ حسنہ بما یخطب بہ فی الشہور والسنہ مذکور ست ونظر کردن زن مخطوبہ
اگر تواند جائز ست بلکہ یکی را کہ زن خواستہ بود پرسید او را دیدہ گفت فرمود
برو وببین واین در مسلم ست واز خطبہ بر خطبہ برادر مسلمان تا آنکہ خاطب اول
ترک کند یا اذن دہد نہی فرمود وجمع میان دو خواہر حرام ست حرہ وبندہ را زیرا کہ
آیہ وان تجمعوا بين الاختين اعم ست از آنکہ ہر دو حرہ باشند یا امہ و
قولہ او ما ملكت ايمانكم اعم ست از آنکہ ہر دو خواہر یکدیگر باشند یا غیر
آن پس میان ہر دو آیہ عموم وخصوص من وجہ ست ودر سنت آنچہ تعیین راجح

نکرده نیامده ولیکن نهی از جمع میان زن وعمه وخاله او تقویت منع جمع میان اختین
ازاله میکند چه لفظ زن شامل جده واسته هر دوست وشک نیست که قرابت
میان دو خواهر زائد بر قرابت میان زن وعمه وخاله اوست وهرکه دعوی کند
که مراد بقوله بین الاختین حرائر اند اما این سخن از وی جز بدلیل پذیرا نشود
واین قول که سوق آیات از برای تحریم حرائرست باطل ست چه در قول وی
سبحانه حرمت علیکم امهاتکم تا قول او وان تجمعوا بین الاختین
حرائر واماء مستوی بوده اند چه در تحریم ام مملوکه وهمچنین اخت وبنت مملوکه واینها
بعد از نیها ذکر یافته خلافی نیست **فصل** ادله دال اند بر تقلیل مهر بدون تقیید
بمقدار بلکه هرچه قیمت دارد مهر بودنش صحیح ست چه حدیث ولو خاتما من حدید
وحدیث نکاح زن بر نعلین وحدیث حلت زن بر صداق طعام ملأ یدین وحدیث
تزوج عبدالرحمن بن عوف بر وزن نواة از زر دال بر عدم تقیید بحد در جانب
قلت ست واین احادیث در امهات ست بلکه زنی را در زنی یکی بر چند سوره
قرآن کریم داد وفرمود اذهب فقد ملکتکها بما معک من القرآن
ودر لفظی از مسلم فقد زوجتکها فعلمها من القرآن آمده ولفظ بخاری
املکناکها بما معک من القرآن ست ولفظ ابوداود این ست ما
تحفظ قال سورة البقرة والتی تلیها قال قم فعلمها عشرین آیة
ودرین الفاظ دلالت ست بر آنکه ایجاب وقبول را عبارتی معین نیست واما
در جانب کثرت پس آنرا نیز حدی معین نیست ولهذا در قرآن شریف ذکر قنطار
آمده ومهور هریکی از زوجات مطهرات دوازده اوقیه ونصف بود که پنجاه
درهم باشد وهرکه زعم کند که مهر جز بین قدر وآنقدر نمی باشد بر وی دلیل ست
وشک نیست که مغالاة در مهور مکروه ست وصداق صفیه عتق او بود پس
مهر گردانیدن آزادگی صحیح باشد واز علی بفاطمه قبل دخول زره در مهر دیانید
واین دلیل استحباب ست نه وجوب ونه شرطیت وصداق وحبا یا وعده قبل از

از عصمت نکاح برای زن ست و هرچه بعد از عصمت نکاح باشد از ان معطی ست
و احق چیزی که بدان اکرام مرد توان کرد دختر یا خواهر اوست و نکاحی که دران
فرض صداق نکرد و پیش از دخول با آن زن بمرد آن زن را مثل صداق زنان قوم
خودش باشد بلا وکس و شطط و حلال میشود زن بدادن سویق یا تمر در مهر و این
بطریق وقف از جابر آمده و قول علی که مهر کمتر از ده درهم نباشد در سندش
مقال ست بحجت نمی ارزد و بهتر مهر آنست که آسان تر باشد بر مرد و عمره دختر
جون که نزد در آمدن آنحضرت صلعم تعوذ کرد و لقد عذت بمعاذ فرموده طلاقش
داده از اسامه سه جامه در متعه اش دهانید و در سندش راوی متروک ست
لیکن اصل قصه در صحیح آمده و نیست دلیل بر وجوب مهر کامل بمجرد خلوت و تمسک
بغیر دلیل حلال نیست لاسیما در قطع اموال عباد که اصلش تحریم ست بکتاب و
سنت و جز بدلیل از ان منتقل نمی توان شد **فصل** امر باعلان نکاح ثابت
ست و حدیث لا نکاح الا بولی مرسل ست و فرموده هر زن که بی ولی
نکاح کرد نکاحش باطل باشد و نزد دخول مهر لازم آید بنا بر استحلال فرج
اگر در اولیا اشتجار رود پس سلطان ولی کسی باشد که اورا ولی نیست و
این حدیث را ابن عوانه و ابن حبان و حاکم صحیح گفته اند و دران دلالت
ست بر ابطال ولایت اولیا بتشاجر گو بالتشاجر ملتحق ایشان ست بعدم
پس هرکه غائب ست نزد حضور کفو و رضای مکلفه بدان اگرچه در جای قریب
باشد و میکه خارج از بلد زن و مرید نکاح بود پس آن ولی در حکم معدوم
ست و سلطان ولی اوست مگر آنکه با قوی و مشهی راضی بانتظارش
گردند که درین صورت انتظار قدوم آن غائب حق این هر دو ست اگرچه
مدت دراز گردد و با عدم رضا وجهی از برای ایجاب انتظار نیست و لاسیما
با وجود حدیث ثلاث لا یؤخرن اذا جاءت و از انجمله ایم ست چون
کفوش بهم رسد و معول علیه در اعتبار ولایت نکاح قرابت قریبه زن ست

که نزد تزوج زن با غیر کفو غضاضتی لاحق ایشان گردد و مزوج او غیر ایشان
باشد و این مختص بعصبات نیست بلکه در ذوی السهام یافته میشود و همچو برادر مادری
و در ذوی الارحام همچو پسر دختر دگاه غضاضت این هر دو اشد از
غضاضت بنی اعمام و نحو هم باشد و شک نیست که بعض قرابت اولی است
درین امر از بعض دیگر پس آبا و ابنا را اولی تر اند از غیر خود باز برادران
یک پدر و مادر اند پس برادران از جانب پدر یا مادر پس اولاد بنین و
اولاد بنات پس اولاد برادران و اولاد خواهران بعده اعمام و اخوال
ثم کذا من بعد هولاء و بر زاعم اختصاص ببعض دون بعض آوردن حجت است
و اگر بدستش جز اقوال من تقدم نیست ما را بران تعویل نباشد و حدیث اشهاد
اگر ثابت شود و بصحت رسد دلیل باشد بر آنکه اشهاد شرطی از شروط نکاح
است بنا بر آنکه نفی ذات مستلزم اوست و توجیه نفی بسوی کمال محتاج قرینه
است چه تقدیر کمال ابعد المجازین است ولکن در حدیث مقال است پس
منتهض از برای استدلال نشود **فصل** در نثار چیزی ثابت نشده ولکن نثر
چیزی از ماکولات لاباس به است زیرا که منجمله طعام مندوب است یعنی در حکم
مشروعیت انتهاب است باورود احادیث صحیحه در نهی از نهبی و ظاهر آنست که
این انتهاب نوعی از نهبی است و دلیلی دال بر تخصیص وارد نشده نه از وجه صحیح
و نه حسن و نه ضعیف منجبر **فصل** نیست نکاح ایم بدون استیمار و نکاح بکر بدون
استیذان و اذن بکر سکوت اوست و در روایتی چنین است که ثیب احق
است بنفس خود از ولی خویش و بکر را استیمار کنند و اذن او خاموشی اوست
و در لفظی این است که نیست ولی را با ثیب امری و اختیاری و از یتیمه امر
خواهند و یک زن نکاح زن دیگر بولایت خود نکند و نه نکاح خویش نماید
چه ولایت و وکالتش مقبول نیست و این را ابن ماجه و دارقطنی روایت
کرده اند و رجال سندش ثقات اند و از نکاح شغار نهی آمده و آن چنان

باشد که یکی دختر خود را بنکاح دیگری بشرط نکاح خود با دخترش بدهد و میان
این هر دو مهر نباشد و این نه خاص بدختران ست بلکه خواهران و دختران برادر
را نیز همین حکم ست که نکاح شان بی مهر بطریق مبادله حرام و باطل ست و معهذا
مفسد عقد نیست بلکه واجب بر هر یکی از زوجین توفیر مهر از برای زوجه ست بنا بر
استحلال فرج گویا بمنزله فساد تسمیه بوده و فساد تسمیه مستلزم فساد عقد نکاح
نیست و مهر شرط عقد نباشد و نهی از شغار مقتضی قبح و تحریم ست نه مقتضی فساد
عقد و زنی بکر را که پدرش نکاح او کرده بود و وی کاره بود آنحضرت صلعم تخییر
کرد و هر زن که دو ولی نکاحش کرده اند از برای اول ست و عبد متزوج بغیر
اذن اهل خود عاهر باشد و جمع میان زن و عمه و خاله او حرام ست و محرم را از نکاح
و انکاح و خطبه و مخطوبه شدن نهی آمده ابن عباس گوید نکاح میمونه در حالت احرام کرد و
میمونه گفته نکاح در حالت احلال بود و اول در حدیث متفق علیه ست و ثانی در مسلم
و همین ست راجح که اهل البیت ادری بما فی البیت و احق شروط بوفا شرطی ست
که بدان فرج را حلال ساخته اند مادامیکه محرم حلال یا محلل حرام نباشد فصل در
عام اوطاس تا سه روز رخصت در متعه داد پس ازان نهی کرد رواه مسلم
و در حدیث متفق علیه از علی آمده که نهی کرد از متعه در عام خیبر و هم وی رضی الله عنه
گفته نهی فرمود از متعهٔ زنان و از لحوم حمر اهلیه و این در صحیحین و غیرهما ست و در
حدیث ربیع بن سبره آمده که فرمود شما را اذن داده ام در استمتاع از زنان و
اکنون او تعالی تا روز قیامت حرامش ساخته پس هر که نزدش چیزی از جنس
این زنان باشد او را بگذارد و از انچه باو داده ست هیچ نگیرد و این نزد
مسلم و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و احمد و ابن حبان ست و دران دلالت
ست بر نسخ نکاح متعه تا ابد و هو الحق الذی لامحیص عنه چه این نهی در حجة الوداع
بود و وقوع این نهی مؤبد در آخر موطن از مواطن سفر آنحضرت ست صلعم و
بعد چار ماه ازان وفات یافته پس مصیر بسوی آن واجب باشد و سخن درین

مسئله دراز ست حاصل آنکه ناسخ تحلیل مجمع علیه تحریم مجمع علیه مقید بقید تابید ست
و ناسخ و منسوخ هر دو قطعی اند و این بر تقدیری ست که ناسخ قطعی جز قطعی نباشد
چنانکه جمهور اهل اصول گویند ورنه ما را درین قول با جمهور موافقت نیست **فصل**
محلل و محلل له ملعون اند بر لسان رسول خدا صلعم و احادیث متعدده بطریق جماعه
از صحابه باسانیدی آمده که بعضش صحیح و بعضش حسن ست و نمی باشند لعین
مگر بر امر ناجائز در شریعت مطهره بلکه بر گناهی که از اشد ذنوب باشد پس
تحلیل غیر جائز ست در شرع و اگر جائز می بود فاعل و راضی را بدان لعنت
نمی فرمود و چون حرام و غیر جائز در شریعت آمد پس غیر آن نکاح ست
که در کریمه حتی تنکح زوجا غیره ذکر یافته و آمده که نکاح نمی کند زانی
مجلود مگر بمثل خود و این حدیث ابی هریره که نزد احمد و ابو داود ست و
رجالش همه ثقه موافق قول او تعالی ست وحرم ذلك علی المؤمنین
پس نکاح با زانیه جائز نباشد و ظاهر حدیث ان امرأتي لا ترد ید لامس
آنست که کنایه از زنا باشد ولیکن اختلاف ست در وصل و ارسالش
بلکه نسائی گفته انه لیس بثابت و نیست وجه از برای منع نکاح با دختر که این
کس با مادرش زنا کرده زیرا که تحریم محارم محرمات بشرع ست نه بعقل و شرع
بتحریم بنت شرعی آمده و این دختر بنت شرعی نیست تا داخل باشد زیر قوله
تعالی و بناتکم و نتوان گفت که اسم بنت لاحق مخلوقه بمار او ست زیرا که این
لحوق اگر بشرع ست پس باطل ست و اگر مراد آنست که غیر شرعی ست پس
مضر ما نیست چه اگرچه مخلوق از آب او ست لیکن این آب نه آبی ست که بدان
لحوق نسب ثابت شده بلکه آبی ست که صاحب او را اجز حجر حاصل دیگر نیست
فصل عائشه گوید یکی زن خود را سه طلاق داد و آن زن بزنی دیگری رفت
آن دیگر هم او را طلاق داد پیش از دخول پس زوج اول اراده تزوجش
کرد و آنحضرت صلعم را ازان پرسید فرمود لا حتی یذوق الاخر من

عسیلتها ما ذاق الاول اخرجه مسلم و این دلیل ست بر وجوب وطی
و با وجود آن مجرد دخول کافی ست و انزال شرط نیست ؛

باب در بیان کفارت و خیار

ابن عمر گفته آنحضرت صلعم فرمود بعض عرب اکفاء بعض اند و همچنین بعض موالی
اکفاء بعض مگر حائک و حجام و این را حاکم روایت کرده و در سندش راوی
بی نام ست و ابو حاتم منکرش گفته ولیکن شاهدی دارد نزد بزار از معاذ بن
جبل بسند منقطع و فاطمه بنت قیس را گفته نکاح کن با اسامه و این در مسلم ست و
فاطمه قرشیه بود و اسامه مولی زاده و بنی بیاضه را امر بنکاح ابا هند و نکاح
با وی فرموده و او حجام بود و سندش نزد حاکم جید ست پس مقدم باشد بر
روایت اولی و راجح بود از آن و کفارت در نسب غیر معتبر بود و هر که باعتبارش
رفته بجز و خیال بی سند لا آویخته و بودن بنات بتول رضی الله عنها ازین
قدر روانی در نسب مستلزم آن نیست که بکمتری از خود با وجود رضای
اولیا حرام باشند و قرون مشهود لها بالخیر ازین مسائل در رحبت بودند و خلاف
احدی ازهر دوم وران معلوم نشده مگر بعد از گذشتن چهار صد سال از هجرت نبویه
و بالجمله مسئله استثنا بنات فاطمه از ازدواج با دیگران قریش باشند یا غیر
آن مسئله دولیه ست نه مسئله دلیلیه و قضیه عصبیه عرفیه ست نه قضیه شرعیه دینیه
و اگر لابد باشد اعتبار انساب حساب پس شک نیست که اشرف انساب نسب بنی هاشم و
افضل احساب حسب علم ست و بیش شرط ابن فروع در باب کفارت یکدیگر از تزویج و تزویج اشبه بخرافات
ست نسبت باجتهادات و کم لها من اخوات عندهم لیس علیها اثارة
من علم و حدیث خیار بریره نزد عتق متفق علیه ست و در روایتی نزد مسلم آمده
که زوجش عبد بود و در روایتی دیگر آمده که حر بود و اول اثبت ست و در
بخاری از ابن عباس بصحت رسیده که بنده بود و فیروز دیلمی را که زیر او دو

خواهر نزد اسلام آوردن بود ارشاد کرد که طلق ایتهما شئت و سندش را
بخاری اعلال کرده مگر ابن حبان و دارقطنی و بیهقی تصحیحش و ترمذی تحسینش نموده
اند و غیلان بن سلمه ثقفی نزد قبول اسلام ده زن نزد خود داشت و همگنان همراه
او مسلمان شدند تا آنحضرت او را امر کرد باختیار چهار زن از انها و این را اگرچه
ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند مگر بخاری و ابو زرعه و ابو حاتم اعلالش نموده
و ابن عبد البر گفته کلها معلولة و اعله غیره من الحفاظ بعلل اخری.
و چون مقام مقام وجوب تحریم و تحلیل و موضع موضع عامة البلوی است و حال دلیل
بدین منوال است پس چنانکه باید و شاید منتهض از برای استدلال بر منع زیاده
بر اربع نشود و آیه کریمه فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و
ثلاث و رباع بر محاوره عرب عربا و ائمه لغت مفید جواز نکاح دو دو و سه
سه و چهار چهار است در یک بار است و دران تعرضی از برای مقدار عدد زنان
نیست و نه دلیلی بر مفارقت و نه جمع اولی نزد جمع ثانیه است و اگر نزد کسی نقل لغتی
از بعضی از ائمه لغت و اعراب باشد پس مقام استفاده از وی است بدان
تفضل فرماید و قصد به دعوی اجماع نزد غیر مقترح با این جلبه اهون و ایسر خطب است
و چه قسم این اجماع بصحت خواهد رسید حالانکه ظاهریه و ابن صباغ و عمرانی و طائفه
از محققین متاخرین بر خلاف این اجماع رفته اند و بهم قرآن کریم و فعل رسول
رحیم که نه زن بازیاده در بعض اوقات فراهم آورده خلاف اجماع مذکور است
و دعوی خصوصیت مفتقر بدلیل است و برائت اصلیه همراه دارد و نقل ان از
چنین ناقلی که نزد وی همه معاذیر منقطع گردد ممکن نیست و حدیث متقدم غیلان
بالاعلالی که دران است کجا منتهض از برای نقل از دلیل قرآنی و فعل مصطفوی
می تواند شد و هر که تصحیح این حدیث بوجهی که بدان قیام حجت میتواند شد کند
یا دلیلی دیگر در معنی این حدیث بیارد خدا ایشن جزای خیر دهد چه میان هیچ یکی
و میان حق عداوت و بغضا نیست و بر عالم ایثار حق اجتهادا لا سیما در مقامات

تحریر و تقریر چنانکه در همه ابحاث این کتاب وجز آن کرده ایم ومیکنیم واجب ست
و نزد حوک چیزی در صدد تورع در عمل باید کرد نه در تقریر صواب فایاک
ان تحامی التصریح بالحق الذی تبلغ الیه ملکتک لقیل وقال و
لاسیما فی مثل مواطن تجبن عنها کثیر من الرجال فانک لاتسأل
یوم القیامة عن الذی ترتضیه منک العباد بل عن الذی یرتضیه
المعبود واذا جاء نهر الله بطل نهر معقل ع ومن ورد البحر استقل
السواقیا **فصل** آنحضرت صلعم دختر خود زینب را بر ابو العاص بن الربیع
بعد از شش سال بنکاح اول برگردانید و نکاح تازه نکرد و این حدیث نزد
احمد و حاکم بصحت رسیده و در حدیث دیگر آمده که نکاح جدید کرد و لیکن
ترمذی اول را اجود از روی اسناد گفته و یکی که اسلام آورده نکاح کرده
بود شوی او گفت میدانی که من مسلمان شده ام پس آنحضرت آن زن را
از شوهر دیگرش کشیده بشوهر اول داد و این را ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند
فصل چون در پهلوی عالیه که زنی از بنی غفار بود نزد دخول و وضع ثیاب
ملاحظه بیاض کرد فرمود جامه خود بپوش و بکسان خویش بپیوند و امر بکابین
دادن کرد و در سندش مجهولی هست و از عمر بن خطاب آمده که زن برص دار
یا مجنونه یا مجذومه را صداق هست عوض مسیس و این صداق بر ذمه فریب دهنده
هست یعنی اگر میدانست ورنه بر جاهل تاوان نیست و از علی مرتضی هم نحو آن
بزیادت قرن آمده و قضاء عمر رضی الله عنه در عنین تاجیل یک سال هست و
لیکن این همه موقوفات هست حجت نمی ارزد گو اسانیدش رجال ثقات باشند
در امثال این مقامات استثنا و مرفوعات باشد نه بغیر آنها و آن موجود نیست
و بضرورت و بینه ثابت شده که عقد نکاح لازم هست و بدان احکام زوجیت
از جواز وطی و وجوب نفقه و نحو آن و ثبوت میراث و سائر احکام ثابت میشود
همچنین از ضرورت و بینه خروج ازان بطلاق و موت ثابت پس از برای زعم

خروج از نکاح بسببی از اسباب و دلیلی صحیح مقتضی انتقال از ثبوت بضرورت
دینیه می باید و درباره فسخ نکاح از عیوب حجتی نیّره نیامده و مرفوعی بثبوت
نرسیده و لفظ الحقی باهلک صیغه طلاق ست و بر فرض احتمال حمل بر متیقن واجب
باشد نه بر ماسوای آن و همچنین در فسخ بعنت دلیلی صحیح نیامده و اصل بقاء بر نکاح
ست تا آنکه موجب انتقال بیاید و من اعجب ما یتعجب منه تخصیص
بعض العیوب بذلك دون بعض لا بمجرد دلیل فسبحان الله وبحمده

فصل در بیان عشرت با زنان

ملعون ست آنکه در دبر زن بیاید بلکه او تعالی بسوی چنین کس نظر نمی فرماید و
اول مرسل ست و ثانی موقوف ولیکن چون بطرق چند از جماعه از صحابه آمده
مجموعش منتهض ست بر فرض آنکه مراد از انّی شئتم این شئتم باشد و آنکه ابن
عمر نزول این آیه در مردی از انصار که با زن خود آمده بود نشان داده حبر
امت ابن عباس توهیم او درین باب نموده کما فی سنن ابی داود و آنحضرت
وصیت فرموده ست بخیر و نیکی در حق زنان و گفته که آفرینش زنان از استخوان
پهلوست و اعوج شئ در ضلع اعلای اوست اگر بروی که راست کنی بشکنی
و اگر همچنان بگذاری همواره کج ماند و استمتاع بدان همراه کجی ست و شکستن
آن طلاق اوست و نزد قدوم مدینه از غزوه جابر را گفت که بمان تا هنگام
شب پس بخانه در آیی یعنی بشب و داخل مشو تا ژولیده موی شانه زند و مغیبه
استره بکار برد و گفته هر که غیبت او دراز گردد وی شب هنگام ناگهان بخانه
در نیاید و بدترین مردم نزد خدا روز قیامت کسی ست که بزن رسد و زن بوی
رسد پس تر راز او را بر ملا کند و چون معاویه بن حیده از حق زن بر شوهر پرسید
فرمود چون نان خوری او را بخوران و چون جامه پوشی او را هم بپوشان و بر
روی او مزن و او را بد مگوی و از وی جز در خانه جدا مشو و این نزد احمد و

ابو داود و نسائی و ابن ماجه ست و نزد بخاری تعلیقاً آمده و منذری ازان سکوت
کرده و ابن حبان و حاکم تصحیحش نموده اند و یهود میگفتند که از راه آمدن مرد بقبل زن
از جانب دبر فرزند احول میشود پس فأتوا حرثكم أنّى شئتم فرود آمد اخرجه
مسلم عن جابر و فرمود اگر کسی نزد زن خود بیاید و این دعا خواند بسم الله اللهم
جنّبنا الشيطان وجنب الشيطان ما رزقتنا اگر میان هر دو فرزندی مقدر بوده ست هرگزش
شیطان زیان نرساند و این در حدیث متفق علیه ست و بخاری از ابی هریره مرفوعاً
آورده که چون مرد زن را بفراش خواند و وی اباکرد و نیامد ملائکه تا صبح بر وی
لعنت کنند و لفظ مسلم اینست که آنکه در آسمان ست بر وی خشمناک گردد تا آنکه
مرد ازان زن خوشنود شود و همچنین در متفق علیه لعنت بر واصله و مستوصله و
واشمه و مستوشمه آمده و وصل پیوند موی بموی ست و وشم خلانیدن سوزن یا
خار در پوست و فرموده غیله فارس و روم را زیان نمیکند و آن جماع ست با زن
در حالت رضاع و عزل را وأد خفی گفته اخرجه مسلم و در حدیث دیگر گفته یهود که
عزل را وأد صغری گویند کاذب اند اگر خدا خواهد که خلق کند نتوانی که بر گردانی
و رجالش ثقات اند و جابر گفته ما عزل میکردیم و قرآن نازل میشد پس اگر نا جائز
می بود ازان ممنوع میشدیم و این متفق علیه ست و مسلم زیاده کرده فبلغ النبي
صلعم فلم ينهنا و بالجمله عزل جائز ست و کراهت تنزیه را آن منافات نیست
و احادیث ناهیه بر منع محمول ست بر محض کراهت فقط نه بر تحریم و بهذا يجمع بينهما
و از انس در صحیحین طواف آنحضرت صلعم بر همه زنان بیک غسل مروی شده

باب در بیان ولیمه

چون عبد الرحمن بن عوف بآنحضرت گفت که من تزوج کرده ام فرمود بارك
الله لك أولم ولو بشاة و این لفظ مسلم ست از حدیث انس و فرمود چون
یکی را از شما بسوی ولیمه خوانند باید که بیاید و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمر و

در لفظی نزد مسلم چنین آمده که اجابت کند خواه عرس باشد یا نحو آن و فرمود شر
طعام طعام ولیمه است که آینده را منع کنند و ابا آرنده را بخوانند و غیر مجیب دعوت
عاصی خدا و رسول است آری اگر صائم باشد دعا کند و اگر مفطر است بخورد و در
روایتی آمده ان شاء طعم وان شاء ترك و این لفظ مسلم است از جابر و ابن
مسعود مرفوعاً آورده که طعام ولیمه روز اول حق است و روز ثانی سنت و روز
سوم سمعه و هر که سمعه کند بوی خدا تعالی لیکن سندش نزد ترمذی غریب
است با آنکه رجالش رجال صحیح اند و نزد ابن ماجه شاهدی از حدیث انس وارد و
آنحضرت ولیمه بعض زنان خود بدو مد جو کرد و در ولیمه صفیه بر تمر و اقط و سمن قصر
فرمود و حسابی از خبز و لحم بر نگرفت و نزد اجتماع دو داعی اجابت از برای اقرب
در باب پستر از برای اسبق از این هر دو بسند ضعیف آمده و فرمود من تکیه زده
نمیخورم رواه البخاری و عمرو بن ابی سلمه را گفت ای کودک بسمله کن و بدست راست
از پیش خود بخور متفق علیه و درباره قصعه ثرید فرمود از جوانبش بخورید نه از وسط
آن چه برکت از وسط فرود می آید و سندش صحیح است و هیچ طعام را عیب نکرد
اگر خوش آمد بخورد و اگر ناخوش گرفت بگذاشت و از خوردن بدست چپ نهی کرد
و گفت شیطان بشمال میخورد و از تنفس در اناء و نفخ اندران نهی فرمود و این همه در
امهات است **فصل** احادیث امر باجابت ولیمه صحیح است و آنچه مقتضی صرف آن
از وجوب باشد نیامده آری حضور ولائم مشوبه بمنکرات با عدم قدرت بر تغییر جائز
نیست چنانکه حدیث نهی از جلوس بر مائده که بران ادارت خمر باشد دال است بران
و سائر معاصی مقاس باشد بران **فصل** بعض اهل علم بر کراهت کلام بحالت جماع
استدلال بقیاس بر کراهت کلام بحال قضای حاجت کرده اند و این قیاس
اگر بجامع استخباث است باطل است چه حالت جماع حالت مستلذه است نه حالت
مستخبثه بلکه در مکالمه درین حالت نوعی از احسان عشرت است بلکه لذتی نمایان دارد
کما قال بعض الشعراء ؎

ویحیی منک حال الجماع   لین الکلام وضعف النظر

واگر جامع کدام شئی دیگرست آن چیست باآنکه رسول خدا صلعم ملاعبت و مداعبت
را مشروع ساخته و وقت جماع اولی تر باوست فصل ایجاب کار و بار خانه و خدمت
و عمل در بیت بر زن غیر ظاهر ست ولکن زنان صحابه اعمال صالحه معیشت بلکه خارج
ازان که متبایع در مشقت ست بجامی آوردند و مسموع نشده که زنی ازان ممتنع شده
باشد یا گفته که این کار بر ذمه من نیست یا من این کار نکنم بنا بر مکان شرف یا
محل جمال بلکه در صحیحین و غیرهما آمده که سنگ آسیا در دست بتول و مشک
در گردن زهرا اثر کرده بود و لا شرف کشرفها رضی الله عنها وارضاها الیس
هر زنی که گمان عدم وجوب چیزی بر خود جز تمکین زوج بوطی کند و خواهد که بی اجرت
کاری بجا نیارد اجابتش برین امر روا نیست اشکال دران ست که از ابتداء از
مباشرت اعمال سر کشیده و گفته که عمل بر من غیر واجب ست پس اجبارش بر
عمل محتاج دلیل ست اگر ثابت شود که آنحضرت صلعم بتول را امر بخدمت زوج
وی فرموده صالح باشد از برای تمسک بر اجبار ممتنعه و مجرد تقریر نبوی زنان
خود و زنان مسلمین را بر عمل در بیوت ازواج مفید جواز ست نه وجوب ٭

باب در بیان قسم

آنحضرت میان زنان خود قسمت میکرد و میگفت اللهم هذا قسمی فیما املک
فلا تلمنی فیما تملک ولا املک و میفرمود هر که او دو زن ست و وی مائل
بیکی ست روز قیامت بیاید و شق او مائل باشد و انس گفته سنت آنست که
چون بکر بر ثیب آرد نزدش هفت شب ماند باز قسم نماید و اگر ثیب آرد نزدش
سه شب بگذراند و آنحضرت چون نزد ام سلمه سه شب بسر کرد فرمود نزا هوانی
بر اهل تو نیست اگر خواهی نزدت هفت شب بمانم ولیکن باز با دیگر زنان خود نیز همچنین
کنم و سوده بنت زمعه نوبت خود بعائشه بخشید آنحضرت نزد عائشه دو شب

می ماند عائشه گوید در قسم بعض ما را بر بعض فضیلت نمیداد بلکه نزد هر زن بی مسیس ملتبشد
تا آنکه شب هنگام بخانهٔ صاحب یوم میرسید و این دور بر نساء وقتو تا بنها بعد از نماز
عصری بود ولیکن در مرض موت این انا غدا گفت و اراده یوم عائشه کرد همگنان
دستوری دادند که هر جا که خواهی بمان پس در خانهٔ عائشه ماند و نزد سفر در زنان
قرعه انداخت و سهم هر زن که بر آمد با همان زن بیرون آمد و اعتبار قرعه در شرع
در غیر باب آمده بخلاف قافه که مستقل باثبات نسب و جز آن نیست اگرچه استبشار
نبوی بدان ثابت شده و آزردن و کوب زنان در رنگ بندگان نهی فرموده و
این نزد بخاری ست •

باب در بیان خلع

زن ثابت بن قیس نزد حضرت صلعم آمد و گفت بر وی عتابی در دین و خلق نمیکنم ولیکن
کفر را در اسلام مکروه میدارم فرمود بستان را بر وی باز میگردانی گفت آری ثابت
را فرمود اقبل الحديقة وطلقها تطليقة اخرجه البخاري عن ابن عباس
و در روایتی امره بطلاقها آمده و در لفظی آمده که ثابت مردی بد روی بود زنش
گفت اگر خوف خدا نبودی نزد درآمدنش بر خود خیو بر رویش می افگندم و این
زیادت نزد ترمذی و ابو داود و ست و احمد آورده که این اول خلع بود در اسلام
و بالجمله این خلع طلاق بائن ست نزد جمعی از اهل علم منهم الشوكاني في الوبل والفتح
الرباني و فسخ ست نزد جمعی دیگر منهم الحافظ ابن القيم والشوكاني ايضاً في الدرر
والدراري ولعل ذلك هو الراجح و مؤید او ست آنکه رسول خدا عدتش یک
حیض گردانیده و این حدیث حسن ست نزد ترمذی و عموم قوله تعالى فلا جناح
عليهما فيما افتدت به دال ست بر جواز اختلاع بزیاده از آنچه زن از مرد گرفته ولکن
حدیث اما الزيادة فلا را دارقطنی تصحیح کرده پس مخصص عموم مذکور باشد چنانکه حق
نزد ما جواز تخصیص عموم قرآن با حاد ست و مذاهب صحابه و من بعدهم درین مسئله مختلف

و مبسوط ست مطوّلات

باب الطلاق

انحضرت فرمود دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق ست و این را ابوداؤد و ابن ماجه مرفوعاً از ابن عمر روایت کرده اند و حاکم صحیحش گفته و ابو حاتم ترجیح ارسالش نموده و چون ابن عمر زن خود را در حیض طلاق داد عمر از انحضرت صلعم پرسید فرمود بگو او را که مراجعتش کند بعده تا طهارتش بگذارد پس حائض شود و پاک گردد پس اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد پیش از مس بگذارد این ست آن عدت که او تعالی امر بتطلیق نساء بدان کرده و این حدیث متفق علیه ست و در لفظی از مسلم آمده مُرْهُ فلیراجعها ثم لیطلقها طاهرا او حاملا و در لفظی از بخاری ست که حُسِبَ تطليقة و در روایتی از مسلم چنین ست ان رسول الله صلعم امرنی ان اراجعها ثم امسك حتى تحيض حيضة اخرى و در لفظی دیگر این ست که گفت فردّها علي ولم يرها شيئا وقال اذا طهرت فلتطلق او لتمسك و بالجمله این ادله دال اند بر انکه طلاق سنّی آنست که زن حائض نباشد و همچنین نفسا نبود زیرا که طهر را در ان شرط کرده و نفاس طهر نیست و در ان طهر که طلاق داده جماع نکرده باشد و زیاده بر یک طلاق نداده زیرا که انحضرت صلعم بر سه طلاق جمیعاً خشمناک شد و فرمود ایلعب بکتاب الله وانا بين اظهركم و نیز این طلاق در طهری نداده باشد که در حیض متقدم بر ان او را طلاق داده ست و مسئلهٔ وقوع و عدم وقوع طلاق بدعی از ان معارک ست که جز ابطال و دیگری در حافاتش جولان نمی کنند و غیر از افراد رجال تحقیق حق در ابوابش واقف نمی گردند و این مقام از تحریر این مسئله بر وجهی که منتج مطلوب باشد تنگی میکند هر که رائی وقوف بر سر مسئله باشد بروی لازم ست که مؤلفات ابن حزم همچو محلی و مصنفات ابن القیم همچو هدی و تحریرات شوکانی همچو شرح منتقی و رساله

مستقله ایش را درین باب ملاحظه فرماید و علامه محمد بن ابراهیم وزیر را نیز درین باب
مصنفی هست وبالجمله اتفاق کائن هست بر انکه طلاق مخالف طلاق سنت را طلاق
بدعت گویند و از انحضرت صلعم ثابت شده که هر بدعت ضلالت هست و نیست خلافی
در انکه این طلاق مخالف چیزی هست که او تعالی مشروعش ساخته و رسول خدا در
حدیث ابن عمر ببیانش پرداخته و انچه خلاف شرع خدا و رسول هست مردود باشد
بحدیث عائشه عنه صلعم کل عمل لیس علیه امرنا فهو رد و این حدیث متفق علیه هست
شوکانی گفته فمن زعم ان هذه البدعة یلزم حکمها وان هذا الامر
الذي لیس من امره صلعم یقع من فاعله ویعتد به لم یقبل منه ذلك
الا بدلیل انتهی گویم خلاصه چیزی که قائلان وقوع طلاق بدعی بران تعویل کرده اند
اندراج این طلاق سنت زیر آیات عامه و تصریح ابن عمر بحسبان او یک تطلیقه و جواب پیش
آنست که اندراجش زیر عمومات ممنوع هست بنا بر آنکه از جنس طلاق ماذون نیست
بلکه طلاقی هست که او تعالی امر بخلاف آن کرده و غضب نبوی بر امر حلال نمی تواند مشعر شد
و در قول ابن عمر انها حسبت تبیان صاحب نیست که کیست بلکه در روایت صحیح
نزد احمد و ابو داود و نسائی لم یرها شیئا آمده کما تقدم و دران تصریح هست
بآنکه رائی آن غیر رسول خدا است صلعم پس قول ابن عمر معارضش نمی تواند شد حجت
در روایت او هست نه در رای او و در روایت مره فلیراجعها و یعتد بتطلیقه بصحت
نرسیده کما جزم به ابن القیم فی الهدی و درین باب روایاتی دیگر هست که در اسنادش
مجاهیل و کذابین اند و لا تثبت الحجة بشئی منها

فصل ابن عباس گفته طلاق بعهد رسول خدا و ابی بکر و دو سال از خلافت
عمر سه بار در حکم یک طلاق بود عمر گفت مردم شتابی کردند در کاری که ایشان را
دران مهلت بود پس جاری کنیم آنرا بر ایشان و جاری کرد رواه مسلم و محمود بن لبید
گفته خبر داده شد آنحضرت از مردی که زن خود را سه طلاق یکجا داد پس خشمناک
برخاست و فرمود بازی کرده میشود بکتاب خدا و من در میان شمایم تا آنکه مردی

باستاد و گفت اگر حکم شود آنکس را بکشم رواه النسائی و رجاله موثقون و ابن عباس
گوید ابو رکانه ام رکانه را طلاق داد آنحضرت فرمود رجوع کن بزن خود او گفت من
سه طلاق داده ام فرمود میدانم رجوع کن و این نزد ابو داود ست و لفظ احمد چنین
آمده که ابو رکانه این طلاق در یک مجلس داد و غمگین شد آنحضرت فرمود این هر سه
یک طلاق باشد و در سندش محمد بن اسحق ست و در وی مقال کرده اند و راجح
عدم قدح در اوست و مسند ابو داود در روایتش بوجه احسن ازین طریق کرده و
لفظش این ست که ابو رکانه زن خود سهیمه را طلاق البتة داد و گفت والله جز
یک طلاق اراده نکرده ام پس آنحضرت صلعم زن او را بروی باز گردانید و این
خلاصه صحیح ست درین مسئله طویلة الذیول کثیرة النقول متشعبة الاطراف قدیمة الخلاف
و احاطه جمیع اقوال و ادله با تصحیح و تنقیح آن محتمل مصنفی مستقل ست شوکانی رح درین
باب رساله فراهم ساخته و دران بعض بسط کرده و صاحب هدی تحقیق مقام بروجه شفاء
اوام نموده و حجت درین موضع حدیث ابن عباس ست که در صحیح مسلم و جز آن باسنادی
که رجالش همه ائمه اند ثابت شده ان ابا الصهباء قال له الم تعلم ان الثلاث کانت
واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و صدرا من امارة عمر قال نعم و
این را الفاظ و اسانید ست و هر که محاوله تخلص ازین حجت کرده وی حجت نافعه
نیاورده و تمسک بتقیید این طلاق بقبل دخول چنانکه در بعض روایات ست بیوجه
باشد زیرا که در طلاق تفاوت میان حال قبل از دخول و بعد آن نیست و چون حکم در یکی
ثابت شد در دیگر هم ثابت گردید و من ادعی الفرق فعلیه البیان و قد امتحن بهذه
المسئلة جماعة من العلماء منهم شیخ الاسلام ابن تیمیة و جماعة ممن بعده و الحق بایدیهم
و لکن لما کان مذهب الائمة الاربعة ابی حنیفة و مالک و الشافعی و احمد ان الطلاق یتبع
الطلاق کان المخالف لذلک عند عامة اتباعهم و کثیر من خاصتهم کالمخالف للاجماع و لکن
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه   چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
و از ادله متقدمه ظاهر ست که سه طلاق بیک لفظ یا الفاظ در یک مجلس بدون تخلل رجعت

یک طلاق باشد اگرچه بدعی بود و این صورت منجمله صور طلاق بدعی واقع است با آنکه
فاعلش آثم باشد نه سائر صور بدعی که در انها طلاق واقع نمی شود **فصل** در الفاظ و
عبارات طلاق ناگزیر است از آنکه معنی آن مقصود باشد فهمیدن است مراد اهل علم نیست
چه مجرد تکلم بکلمه بغیر اراده مدلولش بلکه مجرد تصویت بحروف چنانکه از پریشان خاطر
سر بر می زند و بالفاظی هذیان میکنند که اراده معانی آن نکرده و نه در حال نطق
بمدلولش خطور نموده اثبات احکام شرعیه و نفی آن جائز نیست لاسیما در چنین امر
عظیم و خطب جسیم که فرقت میان زوجین و حکم بتحریم بانوی بر شوی و تحلیلش از
برای غیر زوج است و اهل اصول اتفاق کرده اند بر آنکه فهم شرط تکلیف است
یعنی فهم ترکیب و مراد فهمیدن معنی اوست چه فهم نفس حروف معتبر نیست و هیچ
عاقل بدان قائل نشود تا بعالم چه رسد آری نزد صدور لفظ صریح طلاق از عاقل
اگر زن و مرد باهم اختلاف کنند زن گوید که مرا باین لفظ طلاق داده است و مرد
گوید نداده ام بلکه تکلم باین لفظ بلا قصد کرده ام قول قول زن باشد بنا بر آنکه
صدور چنین از عاقل در غایت ندرت است و نیز عدم منازعت متکلم محمل الفاظ
کند پس اگر قصد مدلول کرده است مطلقه شده ورنه زن زن اوست و باقی زیر نکاح
وی است در هر حالتش را هیچ حکم نباشد و اگر از لفظ طلاق مدلول آنرا که فرقت است
نزد تکلم بدان قصد کرده باشد ولکن اراده فرقت زن یا آنکه مخاطب بوده است
و غیر را از طلاقش اخبار نموده پس هیچکس هازل است و هزل طلاق جد باشد
کما ورد بذلک الدلیل **فصل** سه چیز است که جدشان جد و هزلشان جد است نکاح و
طلاق و رجعت و سندش حسن است رواه الاربعة عن ابی هریرة و صححه الحاکم و
در لفظی بسند ضعیف نزد ابن عدی بجای رجعت عتاق آمده و در روایتی مرفوع
باین لفظ است که جائز نیست لعب در طلاق و نکاح و عتاق هر که این هر سه را ببازی
گوید واجب گردد و فرمود او تعالی تجاوز کرد از امت من حدیث نفس را مادام
که عمل نکرده است یا بر زبان نیاورده و این متفق علیه است از حدیث ابی هریره

ولفظ ابن عباس آنست که وضع کرد از امت من خطا و نسیان و امر مستکره علیه
را و این نزد ابن ماجه و حاکم در مستدرک ست و ابو حاتم گفته ثابت نیست و هم از
وی رضی الله عنه موقوفاً آمده که حرام کردن زن بر خود چیزی نیست رواه البخاری
بلکه یمین ست کفارهٔ آن کنند رواه مسلم و درین مسئله سیزده مذهب ست بلکه ابن
القیم گفته زیاده بر بست ست وارجح همین ست که تحریم نه از صرائح طلاق ست
و نه از کنایات آن بلکه یمینی از ایمان ست و آیهٔ کریمه مصرح ست بدان و گفتن
الحقی باهلک که دختر جون را فرمود کنایه از طلاق ست و نیست طلاق مگر بعد از
نکاح و نه عتق مگر بعد از ملک و سندش معلول ست و در لفظی آمده نیست نذر و
نه عتق و نه طلاق در انچه مالک آن نیست بخاری گفته این اصح ما ورد فیه ست و
مرفوع ست قلم تکلیف از سه کس از خفته تا آنکه بیدار شود و از کودک تا آنکه بزرگ
گردد و از دیوانه تا آنکه بداند یا بهوش آید و این نزد احمد و ابو داود و نسائی
و ابن ماجه ست و حاکم تصحیحش نموده

باب در بیان رجعت

عمران بن حصین گفته بر طلاق و رجعت گواه باید گرفت و سند این موقوف صحیح
ست و حدیث مرفوع متفق علیه ابن عمر بلفظ قال النبی صلعم لعمر مره فلیراجعها نص ست
بر ثبوت رجعت و مشروعیت آن بعد از طلاق و تفویض طلاق بسوی زن تفویض
ایقاع مطلق طلاق ست نه مقید بامتناع رجعت که بائن باشد ولکن در رجعی بودن
این طلقه زن را هیچ فائدهٔ تخییر نیست چه ثبوت رجعت بر زن مقتضی عود او بسوی
نکاح مردست اگرچه کاره باشد پس رجحان بائن بودن این طلقه باین حیثیت ست

فصل طلاق مشروط را حکم سائر کلمات مشروطه ست و این در کتاب خدا و سنت
رسول چندان ست که زیر حصر نمی درآید ولکن کلام مشروط بصیغه از صیغ مفیده در
لغت عرب بر وجهی باشد که احدی انکارش نتواند کرد مگر کسیکه هیچ شئ از زبان تازی

نشناسد وطلاق سکران صحیح نیست زیراکه مناط تکلیف عقل ست وچون عقل زائل
شد هر حکم شرعی زائل گشت پس طلاق مجنون هم روا نبود و چه مدار بر بقاء آن قدر عقل ست
که گفته خود بشناسد و با وجود این مقدار عاقل ست بنا بر آنکه قدر معتبر موجود ست
و اگر باقی نیست مجنون ست و نیست فرق میان جنون و جنون و جنون فنون ست
و حدیث لا طلاق فی اغلاق ای اکراه نزد ابو حاتم ضعیف و نزد حاکم صحیح ست
و هو الارجح پس متنهض باشد از برای احتجاج بر عدم وقوع طلاق مکره و هو
الحق و اصل و شریعت مطهره اختیار طلاق تا خذ ساق ست پس سید را طلاق
از عبد خود نمیرسد بلکه این کار بدست بنده ست و هر که زعم کند که طلاق از غیر زوج
صحیح ست وی دلیل آرد **فصل** و دلیل صحیح که دلالت کند بر آنکه خلوت همچو دخول ست
در ایجاب مهر موجود نیست پس حکمش حکم غیر مدخوله باشد زیرا که قوله تعالی ثم طلقتموهن
من قبل ان تمسوهن شامل خلوت ست و مس درینجا بمعنی جماع باشد چنانکه
در قوله تعالی او لامستم النساء ست و اگر مراد بمس درینجا اعم از جماع و از
همچو مس بشره به بشره باید که بمجرد وضع ید زوج بر ید زوجه در خلا یا در ملا مهر و عدت
لازم آید و لا قائل بذلک

باب در بیان ایلاء

عائشه گوید آنحضرت صلعم ایلاء کرد از زنان خود و حلال را حرام گردانید و یمین را
کفاره ساخت و رواة این حدیث نزد ترمذی ثقات اند ابن عمر گفته مولی را
بعد از چهار ماه حبس کنند تا طلاق دهد و نمی افتد طلاق تا آنکه طلاق دهد اخرجه
البخاری و سلیمان بن یسار گفته ده و چند کس را از صحابه دریافتم که همگنان
قائل بودند بوقف یعنی حبس مولی رواه الشافعی و از ابن عباس نزد بیهقی آمده
که ایلاء جاهلیت یک سال و دو سال بود او تعالی توقیتش بچهار ماه فرمود پس
آنچه کمتر از چهار ماه باشد ایلاء نیست گوییم چون ایلاء نبوی یکماه ثابت شده

پس عدم صدق اسم ایلا بر کمتر از چار ماه یعنی چه و اگر بنا بر آیه کریمه ست پس در آیه
همین قدر ست که مولی از زن خود مطلقاً سوگند خورد و چهار ماه تربص چار ماه کنند
وبعد ازان اگر رجوع کرد حکم همین ست قطع شد و اگر فیئی نکرد ازوی مطالبه فیئی یا طلاق
میرسد این کجاست که بر ما دون اربع اشهر اطلاق ایلا نیست غایت آنکه مطالبه
فیئی یا طلاق در ما فوق چار ماه باشد و ایلا مذکور در قرآن مقید بضرار یا غضب
نیست و مروی از علی محمول بر اجتهاد ست چه مقام مقام اوست نه مقام توقیف
و قائل حجیت اجماع آنرا صالح تقیید میگردانند ٭

باب در بیان ظهار و کفاره آن

ابن عباس گفته مردی با زن خود ظهار کرد و با وی بیفتاد و نزد آنحضرت آمده
ماجرا باز گفت و عرض کرد که پیش از کفاره بر وی افتادم فرمود نزدیک مشو بآن زن
تا آنکه امر خدا بجا آری اخرجه اهل السنن وصححه الترمذی ورجح النسائی ارساله
و در روایتی باین لفظ ست کفاره ده و عود مکن و ظاهر آنست که مراد بعود رجوع
از مدلول لفظ ظهار ست که آن تحریم زوجه باشد چنانکه برگشتن زن بسوی خود خواه
خواه اراده وطی کند یا نکند پس حصر معنی عود در اراده وطی بی وجه ست و سلمه
بن صخر در رمضان بخوف آنکه مبادا بزن برسد از وی ظهار کرد ناگهان شبی
از وی چیزی نمایان شد بر وی بیفتاد و آنحضرت فرمود گردنی آزاد کن گفت جز گردن
خود ملکی ندارم فرمود دو ماه پیاپی روزه گیر گفت از روزه باین حرکت رسیدم
فرمود شصت مسکین را از یک زنبیل خرما بخوران و این نزد احمد و دیگران جز نسائی
ست و ابن خزیمه و ابن الجارود و ترمذی و غیرهم تصحیحش کرده اند و اگرچه درینجا
مطلق عتق رقبه آمده مگر دلیل بر اعتبار ایمانش وارد ست و این دلیل نه آنست
که در قرآن در کفاره قتل آمده چه در اصول مقرر شده که تقیید یکی از دو مختلف
در سبب بدیگری صحیح نیست بلکه دلیل بران سوال رسول خدا صلعم ست از ایمان رقبه

و این ثابت اللہ و من انا گفتن بعدہ اعتقہا فانہا مؤمنۃ فرمودن چنانکہ در حدیث
معاویہ بن حکم سلمی ست و از وجوب این رقبہ بر آن کس استفصال نکرد کہ این کفارۂ
ظہار ست یا قتل یا یمین یا جز آن و ترک استفصال در مقام احتمال نازل منزلۂ
عموم در مقال ست کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لعان

اصل درین شان ماجرای عویمر عجلانی ست ابن عمر گفتہ وی نزد آنحضرت صلعم آمد و
گزارش نمود چہ میفرمایی اگر یکی از ما زن خود را بر فاحشہ بیند چہ کار کند اگر سخن گوید
سخن گران میگوید و اگر خاموش شد بر امر عظیم خاموشی میکند بیند عم گویم مشکل دگر گویم هم مشکل
آنحضرت صلعم هیچ پاسخ نداد و چون فردا شد آمد و گفت از هر چہ ترا پرسیدم بدان
مبتلا شدم پس آیات سورۂ نور فرود آمد و بروی خواند و پند کرد او را و تذکیر
داد و فرمود عذاب دنیا آسان ترست از عذاب آخرت وی گفت سوگند بکسی کہ
ترا بحق فرستاد من بروی دروغ نہ بستہ ام آنحضرت صلعم زن را بخواند و پند داد
چنانکہ مرد را انذار فرمودہ بود وی گفت قسم بکسیکہ ترا بحق برانگیخت این مرد
دروغگوست پس آنحضرت شروع بمرد کرد و وی چار گواهی بخدا داد و بعدہ بزن
آغاز فرمود وی نیز چهار گواهی داد سپس میان هر دو جدائی فرمود این را مسلم
روایت کردہ و ابن عمر گفتہ آنحضرت صلعم متلاعنین را فرمود کہ حساب شما هر دو بر خدا
ست و یکی از شما دروغگوست و نیست ترا راهی بران زن وی پرسید کہ مال
من چہ حال دارد فرمود اگر راست گفتہ در حق آن زن پس مال زن راست بنابر
استحلال فرج او و اگر بروی دروغ بستہ پس رجوع آن مال بسوی تو ابعد ست
متفق علیہ و در روایت انس کہ متفق علیہ شیخین ست چنین آمدہ کہ آنحضرت فرمود ببینید
آن زن را اگر فرزند سفید رنگ فروهشتہ موی آرد و ازان شوهر اوست و اگر سرمگین
چشم پیچیدہ موی یا کوتاہ قد آرد و از زانی هست و ابن عباس گفتہ مرد را فرمود کہ

نزد وشهادت پنجم دست بر دهان خود نهد و گفت انها موجبه ست و رجالش نزد ابو داود
و نسائی ثقات اند و از سهل بن سعد در قصه متلاعنین آمده که چون هر دو از تلاعن فارغ
شدند عویمر گفت دروغ گفته باشم بران زن اگر او را نگاه دارم و سه طلاقش داد
پیش از آنکه آنحضرت امر فرماید و این متفق علیه ست و ابن عباس گفته مردی نزد رسول خدا
آمد و گفت زن من دست لامس را رد نمیکند فرمود تغریبش کن یعنی طلاق ده
گفت می ترسم که جانم در پس او رود فرمود بهره گیر ازو و این نزد ابو داود و بزار
ست و رجالش ثقات اند و در لفظی آمده لا اصبر عنها فرمود امسکها و مراد بلمس
درینجا جماع ست و تفسیرش بغیر زنا باعتبار محل نزاع بی فائده ست و مذهب جمهور
عدم فسخ نکاح بزناست و چون آیه لعان فرود آمد آنحضرت صلعم ارشاد کرد هر زن
که بر قومی کسی را در آرد که از انها نیست وی از خدا در چیزی نیست و او را در بهشت
داخل نکند و هر مرد که انکار فرزند خود کند و او می بیند بسوی او و میداند که زائیده
اوست پرده کند او تعالی از وی و رسوا سازد او را بر سرهای خلائق در اولین
و آخرین رواه ابو داود والنسائی وابن ماجه عن ابی هریرة وصححه ابن حبان و
عمر بن خطاب گفته هر که اقرار کرد بفرزند خود یک چشم زدن او را نفی آن نمیرسد
و سندِ این موقوف حسن ست و مردی گفت ای رسول خدا زن من کودکی
سیاه زائیده فرمود ترا اشتران اند گفت آری فرمود رنگهای انها چیست گفت
سرخ رنگ اند پرسید دران سیه فامی هم هست گفت آری فرمود این رنگ از
کجا آمد گفت شاید رگی کشیده باشد فرمود پسر ترا هم شاید عرقی نزع کرده باشد
متفق علیه من حدیث ابی هریرة و در روایتی از مسلم گفته و هو یعرض ان ینفیه و
در آخرش آورده و لم یرخص له فی الانتفاء

باب در بیان عدت و احداد

سُبَیعه اسلمیه بعد مرگ شوهر خود بعد از چند شب بچه زائید و از آنحضرت اذن

نکاح خواست اذن داد و نکاح کرد چنانکه در بخاری ست از مسور بن مخرمه و اصلش
در صحیحین ست و در لفظی بعد از چهل شب آمده و در لفظی از مسلم آمده که زهری گوید باکی
نیست در تزوج وی در خون ست مگر آنکه زوج با او نزدیک نشود تا آنکه پاک گردد
و این دلیل ست بر آنکه عدت حامل وضع حمل ست اگرچه متوفی عنها زوجها باشد
بریره مامور شد بعدت تا سه حیض گویا امت بچو حره ست در عدت و اگرچه رواة
این حدیث ثقات اند نزد ابن ماجه لیکن معلول ست و فاطمه بنت قیس در مطلقه ثلثه از
آنحضرت لیس لها نفقة ولا سکنی روایت کرده اخرجه مسلم و از ام عطیه آمده که آنحضرت
نهی کرد زن را از احداد بر مرده زیاده بر سه روز مگر زوج که بروی چهار ماه و ده
روز کند و هیچ جامه رنگین جز ثوب عصب که بهندیش چونری خوانند نپوشد و نه سرمه
کشد و نه خوشبو مالد مگر نزد طهارت پاره از قسط و اظفار بکار برد و این لفظ مسلم ست
و حدیث متفق علیه ست و نزد ابو داود و نسائی زیادت عدم خضاب هم آمده و هم
نسائی نهی از شانه افزوده و ام سلمه چون بعد از مرگ شوهر صبر بر چشم نهاد آنحضرت
فرمود صبر یعنی ایلوا روی می افروزد پس در شب بنهی و در روز بکشی و بخوشبو و حنا
شانه نکنی که این خضاب ست پرسید کدام شانه کنم فرمود ببرگ کنار رواه ابو داود
والنسائی و سندش حسن ست و در حدیث متفق علیه از ام سلمه آمده که زنی گفت
شوهر دخترم بمرد و چشم او درد میکند او را سرمه کشم فرمود مکش و جابر گفته خاله ام
مطلق شد خواست که بر آمده نخل خود ببرد مردی او را از بر آمدن زجر کرد وی
از آنحضرت صلعم پرسید فرمود آری نخل خود ببر نزدیک ست که صدقه دهی یا معروفی
بکنی رواه مسلم و فریعه بنت مالک را امر کرد بماندن در خانه تا آنکه کتاب باجل خود
برسد با آنکه زوجش نفقه و سکنی از برای او نگذاشته بود و فریعه گوید آخر چهار ماه و
ده روز عدت کردم و بعد از آن عثمان نیز همچنین حکم کرد ترمذی و ذهلی و ابن حبان
و حاکم تصحیح این حدیث کرده اند مگر در مسلم از فاطمه بنت قیس آمده که وی از آنحضرت
گفت شوهرم سه طلاق داده ست و می ترسم که کسی بر من ناگهان در آید پس او را امر

بتحول کرده و بنا بر این جواز بر ضرورت و احتیاج ست یا بخروجش بنا بر بذائت لسان
بوده و ارجح همان اول ست و در قرآن کریم ست ولا یخرجن و غیر اخراج و فان
خرجن فلا جناح علیکم عمرو بن العاص گفته سنت پیغمبر را بر ما ملتبس مکنید عدت
ام ولد چون سپری شد شوهر همان چار ماه و ده روز ست و اگرچه سندش نزد دارقطنی
منقطع ست لیکن حاکم تصحیحش کرده و احمد و ابن ماجه و ابو داؤد روایتش نموده و
لیکن راجح آنست که واجب علم ست بخلو رحم او و از برای آن یک حیض کافی ست
و عائشه اقراء را باطهار تفسیر کرده و سندش صحیح ست و ابن عمر گفته طلاق کنیز دو
طلاق ست و عدتش او [illegible] رفع آن ضعیف ست ولیکن از کثرت طرق تا حد
حسن لغیره رسیده [illegible] نیز باشد خواه زوج او حر بود یا عبد و عمومات شامل
هر مکلف ست باحکام شرعیه و عبد مکلف ست بهمه آن احکام مگر در احکام خاصه بعبد و
هر که زعم دارد که عبد را انکاح چار زن یا سه طلاق یا عدت همچو عدت حره روا نیست
بر وی دلیل ست و فرموده حلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت
اینکه آب خود بکشت غیر دهد و این کنایه ست از وطی با زن حامل از غیر و غیر حامل را
استبرا ست و این حدیث نزد ابو داؤد و ترمذی ست و بزار حسنش گفته و ابن حبان
تصحیحش نموده و بالجمله این ادله دال اند بر احکام عدت هر عدتی که باشد و گذشت
که هجر و خلوت بی وطی موجب مهر و عدت نیست و ابتدا عدت از روز مرگ شوهر یا
طلاق ست نه از روز علم بدان پس ایام ماضیه معتد بها باشد و دلیل بر قول کسی ست که
زعم عدم احتساب جمیع عدت یا بعض عدت قبل از علم دارد و فرق میان بعض معتدات و بعض
دیگر در اعتبار علم و عدم آن چنانکه در کتب فروع واقع شده جز خیالات مختلفه مستند
ندارد و نکاح با زن در زمان عدت ممنوع ست لقوله تعالی ولا تعزموا عقدة
النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله و احداد خاص بمرگ شوهر ست و در طلاق بائن
و جز آن نیامده و زن مشرکه چون مسلمان شد عدت بیک حیض کند بعد از آن
او را نکاح کردن جائز باشد اگر شوهرش پیش از این نکاح آمد بر وی مردود گردد

گو بعد از مدتِ دراز باشد چنانکه آنحضرت صلعم زینب دختر شریف خود را بعد از شش سال بر ابی العاص باز گردانید و این اصح ست از حدیث ردّش بمهر جدید و نکاح جدید و اگر بعد از نکاح آمده ست او راحقی دران زن نماند و درینجا تجدید عقد و تراضی معتبر نیست و این بحسب مقتضای ادله ست اگرچه خلاف اقوال مردم باشد و همین ست حکم ارتداد یکی از دو زوج که چون مرتد بسوی اسلام برگردد حکمش حکم اسلام کسی باشد که پیش ازین کافر بوده ست

باب در بیان زنِ مردِ مفقود

عمر بن خطاب گفته زنِ مفقود چار سال تربص کند بعده چار ماه و ده روز عدت نماید اخرجه مالک والشافعی و مغیره بن شعبه از آنحضرت صلعم آورده که زن مفقود زن اوست تا آنکه بیانش بیاید و این حدیث اگر بصحت رسد نص باشد در محل نزاع ولکن اسنادش ضعیف ست و جمعی از حفاظ همچو ابو حاتم و بیهقی و ابن قطان و عبد الحق و دار قطنی و غیرهم تضعیف آن کرده اند فلا ینتهض للاحتجاج به ولا تقوم بمثله الحجة واما مذاهب درین مسئله پس متشعب بتشعبی ست که اثارتی از علم ندارد ولاسیما تحدیدات بمقادیر معلومه از اوقات بکنیم چار سال و دو صد عام و نود یا چهار سال و همچنین تفرقه میان صاحب اهل و مال و میان فاقد اهل و مال که اینهمه رای محض ست و نزد ما آنست که بتحریم نکاح محصنه نص قرآنی آمده و اهل اسلام بران مجمع بوده اند بلکه معلوم از ضرورت دینیه ست و زن مفقود محصنه ست و اصل اصیل دران تحریم نکاح ست ولیکن چون نفقه ندارد امساکش درین حین و الزام او بر استمرار نکاح غائب که دران اضرار اوست وجهی قوی از برای فسخ ست و همچنین چون مدت دراز شود و زن بترک نکاح متضرر گردد فسخش باین رهگذر سائغ باشد و دمیکه فسخ بنا بر عنت جائز میدارند پس جواز آن از برای غیبت طویله اولی باشد چه از نصوص کتاب و سنت تحریم امساک ضرار او نهی از واج از ضیر و غیر یک موضع معلوم ست پس دفع ضرار از ان

زن بهر ممکن واجب ست و چون جز بفسخ ممکن نگردد فسخ آن جائز بلکه واجب باشد و اثر مجلس
مقاس ست بر غائب طویل الغیبة و حکم زنش همان حکم زن غائب یا مفقود باشد والله
اعلم **فصل** مرور الشب گذرانیدن نزد زن روا نیست مگر آنکه ناکح یا ذی محرم باشد
چنانکه در حدیث مرفوع جابر نزد مسلم ست و ابن عباس از انحضرت صلعم روایت
کرده که هیچ مرد با هیچ زن تنها نشود مگر آنکه ذی محرم باشد اخرجه البخاری و درباره
سبایای اوطاس فرموده حامله موطوء نشود تا آنکه بار نهد و نه غیر ذات حمل تا
آنکه یک حیض آرد و این نزد احمد و ابوداود ست و سندش حسن و حاکم تصحیحش کرده
و شاهدی دارد از ابن عباس نزد دارقطنی و ولد فراش راست و عاهر را حجر ست
و هو متفق علیه من حدیث ابی هریرة و من حدیث عائشة فی قصة و عن ابن مسعود
عند النسائی و عن عثمان عند ابی داود

باب در بیان رضاع

عائشه گوید انحضرت صلعم فرمود یک دو مصه محرم نیست اخرجه مسلم و فرمود به بینید
کیستند برادران شما رضاعت نیست مگر از مجاعت و این متفق علیه ست از
حدیث وی رضی الله عنها مرفوعاً و هم از وی آمده که سهله بنت سهیل آمد و گفت
ای رسول خدا سالم مولای ابی حذیفه با ما در یک خانه می ماند و بمبلغ رجال رسیده
فرمود شیر نوشان او را حرام گردی بر وی رواه مسلم گویا ارضاع کبیر بنا بر تجویز
نظر جائز ست لان سالما کان لهما کالابن و کان فی البیت الذی هما فیه فی
الاحتجاب متشقة علیهما فرخص صلعم فی الرضاع علی تلک الصفة فیکون رخصة
لمن کان کذلک و هذا الاحیص عنه و افلح برادر ابو القعیس بعد از حجاب بر عائشه
استیذان کرد عائشه ابا نمود تا آنکه رسول خدا آمد و بصنیع خود خبرش داد
انحضرت فرمود دستوریش ده وی عم تست و این متفق علیه ست عائشه گفته
در قرآن ده رضعه معلومه فرود آمده بود و پنج منسوخ شده پنج ماند تا وفات

آنحضرت صلعم خوانده میشد رواه مسلم ابن عباس گوید اراده آنحضرت صلعم بر دختر حمزه
کرده فرمود مرا حلال نیست زیراکه دختر برادر رضاعی من است و حرام است از رضاعت
آنچه حرام است از نسب متفق علیه و فرمود حرام نمی گردانند از رضاع مگر آنچه بشگافد
روده های کودک را و پیش از طعام باشد رواه الترمذی وصححه هو والحاکم من حدیث
ام سلمة و ابن عباس گفته نیست رضاع مگر در دو سال و ابن مسعود گفته فرمود آنحضرت
صلعم رضاع نیست مگر آنچه ناشر عظم و منبت لحم باشد اخرجه ابو داود و چون عقبه
بن حارث ام یحیی بنت ابی اهاب را بزنی گرفت زنی آمد و گفت من شما هر دو
را شیر داده ام وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود کیف و قد قیل عقبه او را جدا
کرد و وی با دیگری جفت شد اخرجه البخاری و از استرضاع حمقی نهی فرمود مگر
این حدیث از مراسیل ابو داود است و از زیاد سهمی است و او را صحبت نیست

باب در بیان نفقات

عائشه گفته هند بنت عتبه مادر معاویه چون بآنحضرت صلعم گفت که شوهرش ابوسفیان
مردی بخیل است آنقدر نفقه ام نمیدهد که مرا و فرزندان مرا بسند باشد مگر آنچه از
مالش بغیر علم او بستانم بر من درین کار گناهی هست فرمود از مال او بقدریکه ترا
و فرزندان ترا کفایت کند بمعروف بگیر و این حدیث متفق علیه را الفاظ است و طارق
محاربی نزد قدوم مدینه از آنحضرت صلعم بر سر منبر شنید که میگفت ید معطی علیا ست
و بدایت بعیال کن و آن مادر و پدر و خواهر و برادر تو اند رواه النسائی وصححه ابن
حبان والدارقطنی و فرمود طعام و کسوت مملوک بر مالک است و تکلیف عمل مالا
یطاقش نباید داد رواه مسلم عن ابی هریرة و در صحیحین و غیرهما بلفظ خولکم اخوانکم
فمن کان اخوه تحت یده فلیطعمه مما یاکل ولیلبسه مما یلبس آمده و سلف صالح ارقاء
خود را از ملبوس و مطعوم خود میدادند و لفظ مسلم للمملوک طعامه و کسوته بالمعروف
معارض این حدیث نیست زیراکه این معروف مطلق مقید بحدیث اول است و چون

معاویه بن حیده از انحضرت پرسید که حق زن یکی از ما بروی چیست فرمود بخورانی اورا
چون بخوری و بپوشانی اورا چون بپوشی و در حدیث طویل حج از جابر مرفوعاً آمده که
درباره زنان ارشاد کرد ولهن علیکم رزقهن وکسوتهن بالمعروف اخرجه
مسلم و فرمود بس ست مرد را این بزه که ضائع گرداند کسی را که قوت میدهد و این
روایت نسائی ست و در لفظی ان یحبس عمن یملك قوته ست و در حامل بیوه
لا نفقة لها فرموده اخرجه البیهقی و رجالش ثقات اند ولکن محفوظ وقف اوست
و عدم ثبوت نفقه در حدیث فاطمه بنت قیس گذشته پس حق آنست که مطلقه بائنه را
نفقه و سکنی نیست مگر آنکه حامل باشد و همچنین بیوه را حامل باشد یا حایل زیرا که سبب
نفقه بسبب موت زائل گشته گویا متوفی عنها همچو مطلقه بائنه ست در عدم وجوب
نفقه و سکنی اگر باردار نباشد و اگر باردار ست مطلقه بائنه را نفقه باشد نه سکنی و
مطلقه رجعی را هر دو ست خواه حامل باشد یا حایل و هر مطلقه قبل از دخول عدت نیست
و نفقه ساقط ست بلاریب و همچنین سکنی و متعه مذکوره در قرآن از برای مطلقه قبل از دخول
عوض مهر ست و همچنین ملاعنه را نه نفقه ست و نه سکنی زیرا که همچو مطلقه بائنه ست
یا همچو متوفی عنها زوجها و شک نیست که فرقت او اشد تر از فرقت مطلقه بائنه ست
چه نکاح با مطلقه بائنه در حالی از احوال جائز ست بخلاف ملاعنه که نکاح با او تا ابد
روا نیست و ید علیا بهتر از ید سفلی ست و شروع بعیال باید کرد زن میگوید بخوران مرا
یا طلاق ده و این را اسناد حسن ست نزد دارقطنی از ابی هریره **فصل** انفاق
مختلف ست باختلاف ازمنه و امکنه و احوال و اشخاص و نفقه زمن خصب و خصب
معروف ست نه در زمن جدب و نفقه معروف اهل بوادی همانست که غالب بر ان
اقوام ست و آن در اهل بلدان غیر معروف باشد و همچنین نفقه معروف اغنیا بر علی
اختلاف طبقاتهم غیر معروف ست از نفقه فقرا و نفقه معروف اهل ریاسات
و شرف غیر معروف ست از نفقه اهل وضاعات پس معروف مشار الیه در حدیث
شیء محدود و نیست بلکه مختلف ست باختلاف اعتبار **فصل** دال ست بر نفقه اقارب

قوله تعالی وبالوالدین احساناً وبذی القربی وقوله تعالی وآت ذا
القربی حقه وشک نیست که هر که متقلب در نعم ست وقریب او را جوع دعوی گزند بینا
پس اینکس محسن او ست ونه قائم بحق او ونفقه موروث بر وارث ست ودر صحیحین
ست که چون یکی از آنحضرت پرسید من ابر فرمود امک واباک واختک واخاک
ومولاک الذی یلی ذاک حق واجب ورحم موصولة ونسائی ثم ادناک ادناک
زیاده کرده وهم در صحیحین ست بلفظ من احق الناس بحسن صحابتی یا رسول الله
قال امک قال ثم من قال امک قال ثم من قال امک ثم قال ثم من قال ابوک ثم ادناک
ادناک واخرجه الترمذی ایضاً وحسنه وقال ثم الاقرب فالاقرب ودرین مسئله مذاهب
ست صاحب هدی بسط آنها کرده ونتوان گفت که مراد بمثل این ادله صله رحم نیست
زیرا که او تعالی نام آن حق نهاده واگر گیریم تاهم قادح در استدلال نیست زیرا که
تارک قریب بغیر نفقه وکسوة باوجود حاجت قریب بسوی نان وجامه واصل رحم
نیست نه لغةً ونه شرعاً ونه عرفاً وهرکه انکار کند خبر دهد که صله مختص برحم چیست وآن
کدام رحم ست که صله آن می باید کرد وبدان از اجنبی ممتاز می تواند شد ممکن نیست
که تعیین چیزی از چیزها که بدان صله واقع شود کنند مگر آنکه نفقه اولی واوجب
آن چیز باشد چنانکه ممکن نیست که تعیین مسقط نفقه کنند مگر آنکه ما عدای نفقه اولی
باستقاط خدا ید بود حاصل آنکه هر که واجد مقدار کفایت ست وزیادت مستغنی
عنها دارد بروی انفاق آن بر قرابت محاویج واجب ست واقرب فالاقرب
را مقدم کند چنانکه ادله سالفه بر آن دال ست وهذا هو معنی الغنی ای
الاستغناء عن فضلة تفضل علی الکفایة به لا ما ذکره الفقهاء من
تلک التقدیرات التی لا ترجع الی دلیل عقل ولا نقل ابوهریره گفته مردے
بآنحضرت گفت نزد من دیناری هست فرمود بر جان خود صرف کن گفت دینار دیگر
ست فرمود بر فرزند خود نفقه ساز گفت دیگر ست فرمود بر اهل خود صرف نما
گفت دیگر ست فرمود بر خادم خود نفقه کن گفت دیگر ست فرمود تو نیک میدانی

که معسرش جیست اخرجه الشافعی واللفظ له واحمد وابو داود وابن حبان واخرجه
النسائی والحاکم بتقدیم الزوجة علی الولد **فصل** آنحضرت فرمود چون خادم یکی از شما
طعام آرد اگر او را با خود نشاند باری یک دو لقمه باو بدهد واین متفق علیه است از
حدیث ابی هریره و فرمود معذب شد زنی در گربه بند کرد آنرا تا آنکه بمرد و در آمد
آن زن در نار نه طعام و آب داد ومیکه حبس کرد و نگذاشت که از خشاش الارض
بخورد واین نیز متفق علیه است از حدیث ابن عمر و دران دلیل است بر نفقه خدام
اگرچه حیوانات باشند **فصل** سعید بن مسیب درباره مرد غیر واجد نفقه بر اهل
گفته یفرق بینهما وگفته که سنت است واین مرسل قوی را سعید بن منصور روایت
کرده و عمر بن خطاب بامراء اجناد درباره مردان غائب از زنان نوشته که
از انها مواخذه کنند بر انفاق یا طلاق اگر طلاق دهند نفقه زمان حبس بفرستند
گویا بسقوط نفقه بمطل نیست و هو الحق واین را شافعی باز بیهقی باسناد حسن آورده
وزن گرسنه و برهنه در حالت راهنه در ضرار است وحق تعالی گفته لا تضاروهن
ونیز غیر معاشره بمعروف است وحق تعالی فرموده وعاشروهن بالمعروف وهم
غیر ممسکه بمعروف است واو تعالی گفته فامساک بمعروف او تسریح باحسان
بلکه وی ممسکه بضرار است وحق تعالی فرموده ولا تمسکوهن ضرارا وآنحضرت
ارشاد کرده که لا ضرر ولا ضرار و در فسخ بعدم نفقه حدیث مرفوع ابو هریره آمده
که قال رسول الله صلعم فی الرجل لا یجد ما ینفق علی امرأته یفرق بینهما واین نزد
دارقطنی است وزعم ابن قطان که دارقطنی را دران وهم شده غیر ظاهر است واز
اعظم ادله بر جواز فسخ بنا بر عدم نفقه آنست که او تعالی تشریع حکمین میان زوجین
نزد شقاق فرموده وحکم را میان زن و مرد بدست آنها نهاده و اعظم شقاق
آنست که میان هردو شقاق در نفقه باشد وچون دفع ضرر از زن جز بتفریق ممکن
نباشد حکمین را جدائی میان شوهر باو می رسد وچون این تفریق بحکم حکمین روا
است پس جواز فسخ از قاضی بالاولی روا باشد و هیچ شئ معادل تضرر بترک نفقه نیست

ولهذا فسخ در عیوب ثابت نشده و نزد وجود عیبی در شوهر همچو جنون و جذام و برص
ونحو آن فوت شئ واجب از برای زوج نیست ولکن او تعالی بدست او طلاق نهاده
و در حبس زوج بنا بر نفقهٔ زن تفویت کسب او ست ❊

باب در بیان حضانت

عبدالله بن عمرو بن العاص گفته زنی آنحضرت صلعم را گفت این پسر من ست بطن من
رودا و بود و ثدی من او را سقا و کنار من او را حوا بود و پدرش مرا طلاق داد
و خواست که او را از من برباید فرمود تو احق بوده بآن پسر مادام که نکاح نکرده
و این نزد احمد و ابو داود ست و حاکم تصحیحش کرده و ابو هریره گوید زنی آمد و گفت
ای رسول خدا شوهر من میخواهد که پسر مرا ببرد حالانکه وی مرا نفع داده و از
چاه ابی عنبه مرا آب نوشانیده در بن اثنا شوهر او نیز آمد آنحضرت فرمود ای
غلام این پدر تست و این مادر تست دست هر کدام که خواهی بگیر وی دست مادر
گرفت و آن زن او را با خود برد رواه احمد و الاربعة و صححه الترمذی و چون
رافع بن سنان مسلمان شد و زنش از اسلام اباکرد آنحضرت صلعم صبی را
میانِ هر دو بنشاند وی میل بمادر کرد آنحضرت گفت اللهم اهده الی ابیه پدر صبی را
بگرفت اخرجه ابو داود و النسائی و صححه الحاکم و این دلیل ست بر انکه احق بحضانت
مادر ست ولیکن این ولایت مقید ست بعدم بلوغ صبی بسن تمییز و بعد از بلوغ
نزد شارع تخییر ثابت شده و هر کرا صبی بگزیند همان اولی باشد از برای او و درین
باب و بعد از مادر خاله ست چنانکه براء بن عازب گفته که آنحضرت صلعم در دختر
حمزه حکم بخالهٔ او فرمود و این نزد بخاری ست و احمد اخراج این روایت از علی
مرتضی کرده و زیاده نموده که جاریه نزد خاله ماند و خاله مادر ست حاصل آنکه
خاله ام ست و ام احق بصبی ست پس خاله احق باشد بصبی بسنتر پدر و آوردنیست
جده از برای طفل بعد از مادر بی دلیل هست و پدر و غیر او را از رجال وث وجه

بعد از بلوغ صبی بسن تمییز حضانت نیست و نزد عدم مادر و خاله و پدر کار بدست اولیا رست اگر موجود باشند ورنه بدست قرابت ست که اولیا نباشند و اقرب فالاقرب مقدم ست و این نه بر مقتضای دلیل مذکور ست بلکه چون حضانت و کفالت صبی امر لا بد منه ست و قرابت اولی تر ست از اجانب بلا ریب و بعض قرابت اولی تر از بعض باشد پس احق بآن صبی بعد از عدم کسانی که نصوص بثبوت حضانت آنها آمده همین اولیا اند زیراکه ولایت نظر در مصالح وی بسوی ایشان ست و نزد عدم اولیا حضانت بسوی اقرب فالاقرب باشد این ست مقتضای نظر صحیح و هر که قصد وقوف بر جمیع علل تقدیم و تاخیر درین باب داشته باشد ملاحظه هدی نبوی للحافظ ابن القیم فرماید ولکن راجح نزد ما همان ست که درینجا ذکر کرده ایم و می توان گفت که حدیث انت احق به ما لم تنکحی مفید ثبوت اصل حق در حضانت از برای پدر ست بعد از مادر و کسی که بجای اوست و آن خاله ست پس اهل حضانت مادر پستر خاله پستر پدر باشد

کتاب البیوع

معتبر در بیع مجرد تراضی ست و مشعر رضا منحصر در الفاظ مخصوصه مقید بقیود نیست بلکه هرچه اشعار بر رضا کند گو اشاره از قادر یا کتابت از حاضر یا کنایه یا معاطاة بدون لفظ باشد بیع نزد وجود آن صحیح ست چه ظاهر ادله قرآن و حدیث شرطیت صدور بیع از تراضی ست و تراضی مستقل ست بانتقال ملک و الفاظ قرائن رضا اند و بر لفظ مخصوص از جانبین دلیلی نیست و حدیث اذا بعت فقل لا خلابة و حکایت مبایعت نبوی با اعرابی و انچه مانا باوست چنانکه موزعی در تیسیر البیان بدان استدلال کرده غیر نافع ست زیراکه اشعار لفظ بعت و نحو آن بر رضا ممنوع نیست دعوی تخصیص ببعض افراد مستفاد از صیغ مخصوصه ست و ازینجا لائح شد که قول فقها لا ربا فی المعاطاة باطل ست و هکذا اخواته *

باب در بیان شروط بیع و بیع منهی عنه

آنحضرت صلعم را پرسیدند که اطیب کسب چیست فرمود عمل مرد بدست خود و هر بیع
مبرور رواه بزار ست از رفاعه بن رافع و حاکم بتصحیحش پرداخته و جابر بن عبد الله شنید
از آنحضرت صلعم روز فتح مکه شنید که میفرمود الله و رسول بیع خمر و مردار و خوک
و اصنام حرام ساخته اند گفتند شحوم میته را حکم چیست بدان اطلا سفن و تدهین جلود
میکنند و چراغ می افروزند فرمود حرام ست و بکشد خدا یهود را چون او تعالی
شحوم بر ایشان حرام کرد گداخته فروختند و بهای آن خوردند و این متفق علیه
ست و فرمود نزد اختلاف متبایعین که میان آنها بینه نباشد سخن سخن بائع ست و
این را اهل سنن از ابن مسعود مرفوعاً اخراج کرده و حاکم تصحیحش گفته و میان این
حدیث و میان حدیث البیّنة علی المدعی والیمین علی من انکر عموم و خصوص
من وجه ست زیرا که ظاهر این حدیث آنست که قول قول اوست خواه مدعی باشد
یا مدعی علیه و ظاهر حدیث بینه بر مدعی آنست که قول قول منکر ست با یمین او خواه
بائع باشد یا غیر او و مقرر شده که نزد تعارض دو عموم مصیر بسوی ترجیح واجب ست
اگر ممکن باشد و ترجیح درینجا ممکن ست چه حدیث علی المدعی البینة اصح ست از
حدیث فالقول ما یقول البائع و مقتضای این ترجیح آنست که قول قول بائع نیست
مگر وقتیکه منکر غیر مدعی باشد بدون فرق درمیان مبیع باقی و تالف و زیادت و
السلعة قائمة در حدیث القول ما یقول البائع ارشاد بجمع میکند لیکن اسناد این
زیادت ضعیف ست پس صالح جمع میان هر دو حدیث نباشد و نهی از ثمن کلب
و مهر بغی و حلوان کاهن در حدیث متفق علیه ابی مسعود انصاری وارد شده و جابر
در بیع جمل خود بدست آنحضرت اشتراط حملان تا خانه خویش کرده و این ثابت
ست در حدیث متفق علیه و عمل بدان متعین اگرچه خلاف بعض فقها ست و آنحضرت
مدبر مردی را که جز آن مال نداشت بفروخت و این حدیث نیز متفق علیه شیخین ست
پس بیع مدبر بنا بر حاجت بجهت دین و احتیاج نفقه و نحوها جائز باشد میمونه گوید

موش در سمن افتاد و بمرد آنحضرت گفت او را و ما حول او را بیفگنید این لفظ بخاری
ست و احمد و نسائی زیاده کرده که در سمن جامد افتاده بود و در حدیث ابو هریره
مرفوعاً آمده که اگر مایع باشد بدان نزدیک نباید شد لیکن بخاری و ابو حاتم
حکم بوهم کرده اند و نزد مسلم از روایت جابر زجر نبوی از ثمن گربه وارد شده
و نسائی زیادت استثنای بیع کلب صید روایت نموده و ولا از برای معتق باشد
چنانکه در حدیث عائشه بقصهٔ بریره در بخاری آمده و اصل حدیث در صحیحین ست
و مسلم آورده که عائشه را امر باشترا بریره و اعتاق و اشتراط ولا فرموده
و ابن عمر گفته که عمر از بیع امهات اولاد نهی کرده و گفته که بیع و هبه و ارث نیچ
نباید بلکه متمتع شود تا آنجا که مناسب نماید و بعد از مرگ مالک آزاد ست و رفع
این موقوف وهم ست و جابر گفته که ما سراری خود امهات الاولاد را میفروختیم
آنحضرت صلعم زنده بود و باکی بدان نمی دید و سندش صحیح ست نزد ابن حبان
و اختلاف صحابه درین مسئله اشهر تر از نار بر علم ست و از علی مرتضی موافقت
عمر مروی ست و عجب از کسی ست که تحریم این بیع قطعی میداند **فصل** جابر گفته
رسول خدا صلعم نهی فرموده ست از فروختن فضل ما رواه مسلم و در روایتی نهی
از ضراب جمل زیاده کرده و در حدیث مرفوع ابن عمر نهی از عسب فحل نزد بخاری
آمده و هم از بیع حبل الحبلة و این متفق علیه ست و همچنین نهی از بیع و هبهٔ ولا
از حدیث ابن عمر در صحیحین ثابت گشته و ابو هریره روایت نهی از بیع حصاة و بیع
غرر از آنحضرت نزد مسلم کرده و فرمود طعام خریده را تا کیل نه پیماید نفروشد و دو بیع
در یک بیع نکند و اگر کرد او را اوکس هر دو یا ربا ست ولا بد ست که درینجا هر دو ثمن
مختلف باشند مثلاً بنقد بیک هزار ست و بنسیه بدوازده صد و تفسیرش چنین
نیز آمده ولیکن ظاهر حدیث همین ست و حلال نیست سلف و بیع و نه دو شرط
در یک بیع و نه ربح شئی غیر مضمون و نه بیع چیزی که نزدش نیست و بلفظ طبرانی نهی
از بیع و شرط ست و سندش غریب و بیع عربون منهی عنه ست و این حدیث

عام ست و حدیث جابر و بریره و نحو هما خاص پس عام را بر خاص بنا کنند و هر بیع و
شرط ممنوع باشد مگر بیعی که جوازش بفعل یا قول آمده که آن خارج ازین عموم ست
و نهی کرد از بیع سلعه در جای خرید تا آنکه بجای خود گرد آرد و تبدیل دراهم بدنانیر
و بالعکس در مجلس تقابض جائز ست بحدیث ابن عمر نزد اهل سنن و حاکم بصحتش
رفته آری نجش منهی عنه ست در حدیث متفق علیه که مرفوعاً از ابن عمر آمده و جابر از
آنحضرت صلعم نهی از محاقله و مزابنه و مخابره و ثنیا روایت کرده مگر آنکه این ثنیا
معلوم باشد و این حدیث نزد ترمذی صحیح ست و از طریق انس نزد بخاری هم
بدون ذکر ثنیا مروی ست و فرمود تلقی رکبان مکنید و حاضر بیست بادی نفروشد
ابن عباس گفته یعنی سمسار او نشود و این متفق علیه ست از حدیث وی رضی الله عنه
مرفوعاً و ابو هریره گفته تلقی جلب مکنید و اگر یکی تلقی کرده چیزی بخرید سیدش
نزد رسیدن بسوق خیار دارد اخرجه مسلم مرفوعاً و نهی کرد از بیع بر بیع برادر مسلمان
و از خطبه بر خطبه او و از آنکه زنی طلاق خواهر مسلمان خود خواهد تا آنچه در اوند اوست
نگون کند و این متفق علیه ست از حدیث ابی هریره و مسلم نهی سوم مسلم بر مسلم
زیاده کرده و ابو ایوب انصاری از آنحضرت صلعم شنیده که میفرمود هر که
جدائی کند میان والده و ولد او جدائی کند خدا میان او و دوستان او روز
قیامت رواه احمد و صححه الترمذی ولیکن حاکم گفته که در اسنادش مقال ست
اما شاهدی دارد و حکم سائر ارحام نیز همین ست و چون علی مرتضی دو غلام برادر
یکدیگر را جداگانه بفروخت آنحضرت فرمود دریاب هر دو را و بازگردان و مفروش ایشان
مگر همه را یکجا رواه احمد و رجالش ثقات اند و جمعی از حفاظ تصحیحش کرده اند

فصل در زمن نبوی نرخ در مدینه گران شد مردم گفتند نرخ مقرر کن فرمود
مسعر و قابض و باسط و رازق خدا است و امید دارم که خدا را ملاقی شوم و هیچیکی
را از شما مطالبه که ام مظلمه از من در دم و در مال نباشد و این را اهل سنن از
انس روایت کرده اند و ابن خزیمه صحیحش گفته و این دلیل ست بر منع تسعیر از طرف

حاکم **فصل** حدیث نهی از بیع کالی بکالی اگرچه ضعیف ست و اسحق و بزار و دارقطنی آنرا
از ابن عمر روایت کرده لیکن نزد شافعی بلفظ نهی عن بیع الدین بالدین آمده و حکایت اجماع
بران شاهد عضد اوست چه متلقی بالقبول گشته و موید اوست نهی از بیع ملاقیح و
مضامین و حبل حبله زیراکه علت درین همه بودنش بیع معدوم ست **فصل** معمر
بن عبدالله گفته آنحضرت صلعم فرمود احتکار نمی کند مگر خاطی رواه مسلم و روایت اوکاه
آنحضرت صلعم قوت یک ساله را از برای عیال خود خلیق بعدم صحت ست و احوال
ثمر نفش درباره قوت خود و عیال خود بر عارف خبیر مخفی ست آری هرکی را از زنان
خود صد وسق از خیبر میداد ولیکن دلالتش بر جواز ادخار مثل این مقدار وقتی می
تواند شد که بودنش در وقت احتیاج مردم بسوی طعام نزد معتبر حاجت مسلم
گردد و همچنین دلیلی بر اعتبار بودنش فاضل از قوت و بر جواز احتکار قوت یکسال
نیست بلکه احادیث مطلقه در تحریم احتکار مقید بطعام ست پس قیاس تحریم احتکار
قوت بهائم بر قوت آدمی قیاس مع الفارق ست و حرمت احتکار بهائم باشد که
بقصد غلاء بر مسلمین کند چنانکه در حدیث ابی هریره نزد احمد و حاکم آمده و لابد ست از
اعتبار این قید و بر غیر قاصدش حرام نیست و ظاهر آنست که قاصد غلاء با احتکار در تحت
زیر نهی و وعید ست خواه مسلمانان را حاجت بدان باشد یا نه چه مجرد این قصد
کافی ست و اجبار محتکر بر بیع مشروع نیست بلکه اگر واجب نباشد جائز ست بنا برآنکه
از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر ست و این هر دو واجب اند بر مکلف **فصل**
نهی از تصریه ابل و غنم در حدیث متفق علیه از ابوهریره مرفوعا آمده و در آخرش
گفته هرکه بعد از تصریه خریده کرده وی مخیر ست بعد از حلب در آنکه نگاه دارد یا
با صاعی از تمر باز گرداند و در مسلم خیار سه روز آمده و در تعلیق بخاری صاعی
از طعام بجای گندم آمده و بخاری گفته که تمر اکثر ست و لفظ ابن مسعود در این است
که مشتری شاة محفله صاعی با او باز پس دهد و این نزد بخاری ست و اسمعیلی تمر
زیاده کرده و معارض این حدیث وارد نیست و بلفظ طعام یا بر روایت بصحت

نرسیده بلکه صاعی از تمر صحیح گشته ولیکن درین مسئله میان حنفیه و رسول خدا صلعم
خلاف ست فسبحان الله وبحمده **فصل** اما شوکانی در رد بل گفته وللحنفية اجوبة
عن الحديث كثيرة ليس على شئ منها اثارة من علم قال ولا نؤثر على نص
الشارع شيئا بل نقول اذا تنازع بائع المصراة ومشتريها في قيمة اللبن
المستهلك ورد المشتري صاعا من تمر وجب على البائع قبوله والايجاب
الى غيره ولو كان المثل موجودا نعم اذا عدم التمر كان الواجب الرجوع
الى قيمته وكذلك اذا تراضى البائع والمشتري على قيمة اخرى كان
الرضا له حكمه **فصل** آنحضرت صلعم بر صبره یعنی انباری از طعام بگذشت و دست
دران کرد تری یافت فرمود ای صاحب طعام این چیست چرا این را بالای طعام
نکردی که مردم میدیدند غاش یعنی خائن از ما نیست و راوی این حدیث مسلم ست
از ابی هریره و در بارهٔ عابس عنب بزمان قطاف تا بدست باده ساز بفروشد
فرموده که وی دیده و دانسته در نار در آمده و اسناد این حدیث نزد طبرانی در
اوسط از روایت عبد الله بن بریده حسن ست و از عائشه نزد اهل سنن مرفوعاً
وارد شده که خراج بضمان ست و بخاری تضعیف سندش کرده مگر ترمذی وغیره
تصحیحش نموده اند و این عام ست و بر خراج وقصر آن بر سبب جائز نیست و خراج
آناده ست پس داخل نشود زیرا این لفظ مگر همین آناده و این حدیث معارض حدیث
مصراة نیست زیرا که اطلاق اسم خراج بر لبن مصراة نمی آید ولکن می توان گفت
که چون خراج بضمان ست پس میان مصراة و عیب فرق نباشد چه استحقاق خراج
چون در مقابله ضمان مشتری رقبهٔ عیب یا ضمان نفقه بران باشد پس مشتری
مصراة نیز همچنین ست زیرا که وی ضامن اوست با نفقه و منفق ست بران
و در تخلص ازین می توان گفت که صاع مردود با مصراة در مقابله لبن موجود
در ضرع بحال عقد ست چه عقد بران مشتمل ست ولیکن تعقب این توجیه بخفی ست واولی
آنست که چنین گویند که شریعت مطهره همچنین آمده و قیاس مذکور فاسد الاعتبار ست

بنص صریح صحیح وآن رد مصراة ست با یک صاع از تمر و عروة بارقی بیک دینار دو گوسفند
از برای قربانی خرید و باز یک گوسفند را بیک دینار فروخته با بز دیگر و یک دینار
نزد آنحضرت آمد حضرت او را دعای برکت در بیع داد تا آنکه اگر خاک میخرید در ان
سود میکرد و این بیع و شرا نزد فقها موسوم ست بعقد موقوف که نفاذ آن برضای
موکل میشود وقد وقع وخرجه اهل السنن وله شاهد من حدیث حکیم
بن حزام عند الترمذی و نهی کرد از خریدن چیزی که در شکم انعام ست تا
آنکه بنهد و از بیع چیزیکه در ضروع ست و از خریدن عبد آبق و از شرا مغانم تا آنکه
قسمت گیرد و از شرا صدقات تا آنکه بدست آید و از ضربه غائص روا و یش
ابو سعید خدری ست نزد ابن ماجه و بزار و دارقطنی و سندش ضعف دارد و
فرمود نخرید ماهی را در آب که این غرر ست و صواب وقف اوست بر ابن مسعود
و نهی کرد از بیع ثمر تا آنکه خورده شود و از فروختن صوف بر پشت جانور و از
لبن در ضرع و راجح ارسال اوست از ابن عباس و بیهقی ترجیح وقفش برو کرده
و سندش ضعیف ست و نهی از بیع مضامین و ملاقیح که نزد بزار از ابی هریره مروی ست
مضامین آنست که در شکم ناقها باشد و ملاقیح آنکه بر پشت شتران بوده و آمده
که هر که اقاله مسلم در بیع کند او تعالی اقاله عثرت او فرماید رواه ابو داود عن ابی هریرة
وصححه ابن حبان

باب در بیان خیار

تا هر دو جدا نشده اند و یکجا هستند هر یکی خیار دارد یا یکی دیگری را تخییر سازد و
تخییر که بیع کرد بیع او واجب شد همچنین اگر جدا شدند بعد عقد و یکی از ان هر دو
ترک بیع نمود این بیع هم واجب گردید و این حدیث مرفوع از ابن عمر متفق علیه ست
و لفظ مسلم راست و لفظ عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا این ست که بائع و
متبائع خیار دارند مادام که متفرق نشده اند مگر آنکه صفقه خیار باشد و حلال نیست

فراق بخوف استقاله و در روایتی حتی یتفرقا من مکانهما آمده و این حدیث نزد اهل سنن ست پس معتبر تفرق ابدان باشد نه تفرق اقوال و یکی که در بیوع مخادع میشد اورا آنحضرت بگفتن لا خلابة امر کرد و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمر

باب در بیان ربا

جابر گوید لعنت کرد رسول خدا صلعم خورنده ربا و خوراننده او را و کاتب و شهود آنرا و گفت هم سواء اخرجه مسلم و نزد بخاری مانند این حدیث از ابی جحیفه عن ابیه ست و فرمود ربا هفتاد و سه باب ست ایسرش همچو نکاح مرد با مادر باشد و اربی ربا آبروی مرد مسلم ست و این را ابن ماجه مختصر و حاکم بالتمام از ابن مسعود روایت کرده و ابو سعید گفته آنحضرت صلعم فرموده نفروشید زر را بزر الا مثل بمثل و نیفزائید بعض آنرا بر بعض و نفروشید سیم را بسیم الا مانند بمانند و نیفزائید بعض را بر بعض و نفروشید از آن غائب را بنا جز یعنی نسیه را بنقد و این متفق علیه ست و لفظ عباده بن صامت از آنحضرت صلعم چنین بوده که زر بزر و سیم بسیم و گندم بگندم و جو بجو و خرما بخرما و نمک بنمک مانند بمانند سواء بسواء دست بدست ست و چون این جنسها مختلف شود بهر طور که خواهید بفروشید اگر دست بدست ست رواه مسلم و لفظ ابو هریره این ست زر بزر وزن بوزن مثل بمثل و سیم بسیم همچنین و هر که افزود یا زیاده خواست پس آن رباست اخرجه مسلم ایضاً و ابو سعید و ابو هریره گفته اند که مردی را رسول خدا عامل بر خیبر کرد وی تمر جنیب یعنی خرمای جید آورد پرسید همه تمر خیبر همچنین میباشد گفت نه بلکه یک صاع ازین تمر بدو صاع و دو صاع بسه صاع میگیریم فرمود چنین مکن بلکه همه را بدراهم بفروش و از دراهم تمر جنیب بخر و درباره میزان نیز همچنین فرمود یعنی حکم مکیل همچو تمر و حکم موزون همچو زر و سیم یکسان ست و این حدیث متفق علیه ست و لفظ مسلم وکذلک المیزان ست و معنی هر دو یکی ست و این

ادله دال اند بمنطوق خود بر ثبوت ربای فضل درین اجناس پس عموم مفهوم لا ربا
الا فی النسیئة مخصص باشد باجناسی که بر تحریم ربای فضل دران تخصیص آمده واین
واضح ست مخفی نیست و بدان معلوم میتوان کرد که میان این دلیل و احادیث
متقدمه تعارض نیست که حاجت بسلوک مضیق ترجیح از غیر مرجح نزد تحقیق افتد
وکیف که جمع مقدم ست بر ترجیح بلا خلاف ومثبتین قیاس که در علت ربا اختلاف
دارند بر اقوال شان حجت نیره موجود نیست بلکه مجرد تظننات و تخمینات ست
که بادعاوی عریضه وطویله بلا طائل منضم گردیده یکی گوید که سائق باین علت
تخریج مناط ست دیگری سرا باید که سبر و تقسیم ست و نزد ما اثبات احکام شرعیه
باینچنین مسالک ممنوع باشد بلکه از اندراج این علت مزعوم درین مقام نیز چیزی
از انها منع میکنیم وما احسن الاقتصار علی نصوص الشریعة وعدم
التکلیف بمجاوزتها والتوسع فی تکلیفات العباد بما هو تکلف محض
ونمی گوئیم که قیاس منتفی ست ولکن منع از تعبد بقیاس در ما عدای علت منصوصه
یا آنچه طریق ثبوتش فحوای خطاب ست منع میکنیم وآنچه اهل فروع دینجا ذکر
کرده اند ازین قبیل نیست و باید که این مبحث بیاد تو باند که در مسائل بسیار
بدان منتفع شوی و مرجع در وزن مرموزون میزان مکه مکرمه ست چنانکه مرجع
در کیل مرکیل مکیال مدینه منوره ست چنانکه در خبر آمده پس نزد وقوع اختلاف
مثلا در مقدار درهم یا مثقال ونحو آن چون اعراف مختلف باشد اعتبار بمیزان
مکه خواهد بود وهمچنین مثلا نزد اختلاف در مقدار صاع باید اعتبار بمکیال مدینه باشد

فصل مفهوم شرط در آیه فان تبتم فلکم رؤس اموالکم دال ست
بر منع از اخذ مال مربی با عدم توبه ونیز دران دلالت ست بر جواز اخذ بیع مجرد
از ربا و آن همانست که زیاده بر راس المال باشد برابرست که توبه کرده یا نکرده
و بالجمله اخذ همه مال او چه بیع و چه اصل با عدم توبه جائز ست و با توبه فقط اخذ
بیع جائز باشد نه اخذ راس المال واما جمع وشمار از ائمه جور بار عایای خود بروجه

تجارت پس نا جایز ست ولیکن این مفسده تا انجا عام و طام شد که نزدیک ست
که اطباق زمین را فرا گیرد و در کتب تواریخ انچه از جبر اکثر ملوک مصر دیده ایم اشد و
اعظم ست در جبر و اثم چه نزد اراده بیع کدام شئی اکراه تجار بر شراء آن باضعاف
ثمن میکردند و هر که از ان ممتنع میشد او را ضرب مبرح می زدند و مال او را اگرها
می گرفتند و از همین وادی ست منع مردم از شراء با تجار تا آنکه مال ایشان فروخت
گردد و باین راهگذر ثمن آن مرتفع شود و زود تر بفروخته رود و در قبل گفته
بدیار بین از این قبیل انواع ست از انجمله آنکه سکه مغشوش می زنند که دران نصف
نحاس و نصف سیم باشد و قرش را بمقدار صحاح و مرسوم میسازند و از رعایا که
امتثال این رسم نمیکنند بقدر ثلث یا ربع زیاده میستانند و چون این نقد خارج
میگردد از مال دولت بسوی رعایا و اجناد بهمین رسم ناقص باشد و چون در
اموال دولت می در آید جنه قروش فرانسه و صرف زاید که میان رعایا مروج
ست نمی گیرند و باین حیله گویا ثلث یا ربع مال رعایا ظلما هضم میشود و باز چون دیدند
که صرف قروش در رعیت زیاده ست این سکه را شکسته ضرب دیگر میزنند
که در قدر خالص کمتر و در غش اکثر از سکه مکسوره میباشد و از سکه سابق منع کرده
این سکه بدست ایشان میفروشند تا آنکه قیمت یک قطعه از ان بنصف قطعه ازین
ضربه اخری میرسد یا قدری کم و زاید می آید باز سکه اولی را گرفته برین سکه
دیگر میزنند و رعایا را از برای صرف بر مقدار مرسوم حواله میسازند و باین ذریعه
نصف مال عباد یا قریب بنصف را میخورند حالانکه رعایا را قدرت استمرار
بران رسم نیست بلکه در بسیاری از احوال محتاج بسوی قروش فرانسه ست
و منجمله انواع اکل بباطل یکی جعل ضرائب بر باعه در اسواق ست که ایشان را
بر تسلیم آن مجبور میسازند و اذن زیادت در اسعار میدهند تا بهر نرخ که خواهند
بفروشند و بخرند مگر ضریبه را داخل سرکار نمایند و اگر فریاد خواهی استغاثه گرانی
نرخ میکنند یا منکری بر باعه انکار این زیادت می نماید میگویند این زیادت از

جانب خداست و دهان را بهر این نقود مجبر بند میسازند و کم اعدّ ذلك من هذه
الاحبولات الشیطانیة التی هی السحت بلا شك ولا شبهة نسأل
الله ان یصلح الجمیع انتهی گویم این انواع نه مخصوص بدیار یمن ست بلکه مطبق
ارض گردیده چه بلاد عرب و چه امصار عجم و چه شهر کلان و چه قصبه خرد و اکثر
مردم در ضرب این ضرائب و اظلم نوع انسان در اخذ این مکوس گروه فرنگ
و چه گروه ترک ست و شکوه از فرنگ بیجاست که حسابی از کتاب و دین جز نام نمیگیرند
و دریغ بر احوال ترک ست که دعوی اسلام دارند و معهذا در جده از حجاج و عمار
بجبر مکس میستانند تا بموضع دیگر چه رسد و این نیست مگر از اسباب قرب قیامت
عظمی و حضور ساعت کبری اللهم امتنا علی الاسلام فی اتباع سنة نبیك
خیر الانام انك علی ما تشاء قدیر و بالاجابة جدیر **فصل** باب مصارفت
درین ازمنه چنان عام گردیده که هیچکی متمکن از خلوص از در آمدن بدان در ربا
بحث نیست الا ماشاء الله تعالی بیانش آنکه سکه جات ملوك که از برای مردم
زنند ضربه مغشوشه ست نحاس را دران بهیچ سیم میگردانند گاه کم و گاه زیاده
و مردم را میگویند که صرف قرش فرانس و فرنج یعنی نرخ آن ازین سکه ها
چندان و چنان ست حالانکه اگر سیم این ضربه را از نحاس مجرد سازند
بمقدار نصف قرش فرنجی نمیرسد قطعا و این را یکی ذریعه خورد و برد اموال
رعایا ساخته اند چنانکه در فصل سابق شناخته شد و مردم را در تصرفات خویش
حاجت تعامل این ضربه می افتد و در مصارفت بدان بسوی قرش فرنجی باین مقدار
مرسوم ناچار و مضطر میگردند و قصه را القصه با وجود علم بقبح فعل میخورند و
این ربای بحت ست و هرکه از ایشان عارف این حال هست وی با آنچه در کتب
فروع که غالبش غیر راجع بسوی دلیل و غیر منتهی بشی از حق ست مسطور ست
باشد و غالب حیل که بدان تخلص از ورطه ربا گمان میکنند آن ست که بعض متفقهه
که از علوم اجتهاد آشنای اسمی و رسمی ندارند این مساکین را فتوی داده اند

بانکه ربا در معاطاة نیست و صرفی که امروز مردم بدان گرفتار شده اند معاطاة
ست بنا بر عدم وقوع عقد و این مقصر بیچاره نشنیده اند که ادله کتاب و سنت
مصرح بتحریم ربا اند بدون نظر بسوی عقد و جز آن بلکه معتبر نیست در بیع مگر
مجرد رضا و در کتاب و سنت و اقوال خیر القرون والذین یلونهم ثم الذین
یلونهم آنچه دال باشد بر اعتبار الفاظ مخصوصه در بیع که واقع نشود بیع مگر بآن
و نه معاطاة باشد هیچ بنیاد ندارد و ازین صحراست آنچه بعض مصنفین در فروع و
مفتیین دران گفته اند که غش در هر یکی از دو بدل مقابل فضه در آخر باشد و این
حرفیست که هیچ عاقل بدان رضا ندهد و چه قسم عاقلی بدان راضی گردد که نه اوقیه
فضه را بیک اوقیه نحاس بفروشد پس اگر مراد قائل باین قول آنست که این
تخلص از رباست خواه هر واحد از متبایعین راضی ببدل شود یا نشود پس این
جهل بسنت علم نیست و ازین وادی است آنکه غش در هر واحد از بدلین جیده
مسوغ صرف باشد و این هردو دست بحدیث قلاده زیرا که دران فضه غیر
فضه بفضه ست و این حکم را رسول خدا صلعم مسوغ بیع نگردانیده بلکه از تفصیل
و تمییز میان هر دو قدر موده و غیر ازین امور حیل دیگر ذکر کرده اند که از سقوط
بجای است که هر که ادنی فطنت دارد بر وی مخفی نمی ماند اگر گوئی که آیا هیچ تخلصی
ازین ورطه هلاک که مردم دران افتاده اند هست یا نه گوئیم بلی مخلص ازین گرداب
تباب و غمرا ازین مضیقه کور و خراب آنست که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد
فرموده و آن قول اوست صلعم برای شخصی که از تمر جید بتمر ردی که یکی از ان دو
تمر جمع بود و دیگری جنیب چون خبر کرد وی یک صاع جید را بدو صاع رد
خرید کرده پس آنست رسول خدا صلعم فرمود این رباست پرسید چه کنم فرمود تمر
ردی را بدراهم بفروش و بان دراهم تمر جید بخر پس این وسیله شرعیه
و معامله صحیح نیست هر که صرف دراهم مغشوشه بفروشش و بجنیه خواهد صاحب
دراهم مذکوره مثلا بقدر ار صرف فروشی مطلوب از صاحب فروش بخرد بعده آن مطلوب را

بدست وی بقرض دیگر بفروشد که جز این صورت مخلصی از ربا نیست و هر که را زعم باشد که اینجا غیر این صورت مخلصی هست وی مخادع نفس خود باشد بانچه صریح ربای متوعد علیه بحرب خدا و رسول ست و بر ضارب این دراهم مغشوشه نصیبی از اثم باشد زیرا که حامل مردم بر ربا و ملجی خلق بسوی دخول در سود اوست و بیان این سنت ملعونه بقصد حطام و اکل اموال مردم بباطل از وی صورت گرفته این ست که شمشیر ستم آخته این ست این ست که کار همه را ساخته این ست

و اگر ممتثل امر الهی از رفق برعیت و عدل در قضایا می پرداخت می بود و او را در ضرب فضه خالصه از غش منه وجه حاصل ست پس چرا اسره را با ناسره می آمیخت و بهلاک خود و دیگر ابنا نوع راضی میگشت شوکانی رح درین مقام چه خوش کلام ارشاد کرده که اقل احوال مسلم آنست که در رعایت مصالح رعیت هیچو فرنج باشد و ضربت خود را همچو ضربت این قوم گرداند تا ربا از مصارف برخیزد و بر دادن ربا برای حفظ دین و مال و جان خود دلیلی از کتاب و سنت بلکه اجماع و قیاس نیامده بلکه استقراض بربا داخل ست زیر عموم ادله تحریم رباو ربا از اکبر کبائر و اعظم جرائم ست بنص کتاب عزیز و احادیث مستفیضه مشهوره و جمهوری ندادر نقل این مسئله از بحر رائق تصحیف روداده که بجای لفظ ربح ربا آورده و اصل عبارت زین بن نجیم یجوز للمحتاج الاستقراض بالربح ست و نحو آن در اشباه و قنیه و فتاوی ابراهیم شاهی و جز آن از کتب فروع حنفیه آمده و مستنبط در از لفظ ربح نفع حاصل بکسب جائز شرعی خارج از مسمای ربا ست مثلا شئی یسیر را بثمن غالی نزد حاجت بسوی قرض بخرد که این جائز ست بکراهت نزد فقهاء و بعض این کراهت را حمل بر حرمت کرده اند اگر در نفس استقراض این ربح مشروط باشد و حق عدم جواز اوست علی کل حال بنا بر آنکه دلیلی دال بر اباحتش وارد نیست و قیاس جواز استقراض بربا بنا بر احتیاج بر جواز اعطار رشوت بظالم یا سلطان بغرض دفع خوف یا ظلم یا تعدی او بر جان و مال خود بنا

فاسد بر فاسد ست زیراکه دلیلی مخصص از برای احادیث وارده در لعن راشی و مرتشی
بلکه رائش که میان هر دو میانجی ست نیامده و باب مدارات و مصانعت که دران
دره مفاسد منظور باشد مثل دادن چیزی بشاعر هاجی و امثال او باب دیگر ست
از باب رشوت نیست و در حدیث احثوا فی افواه المداحین التراب
اشارت بسوی این مصانعت ست نزد جمعی از اهل علم همچو بیضاوی و مناوی
وطیبی وغیرهم و نزد بعض مراد حرمان و تخییب و عدم اعطا شئی ست و اگر وصل
مرسل عکرمه که اتی شاعر النبی صلعم فقال یا بلال اقطع عنی لسانه
فاعطاه اربعین درهما بصحت رسد نص باشد در محل نزاع ورنه حجت مرسل
غیر قائم ست و اصل مصانعت بتصریح اهل لغت همچو ابن اثیر و صاحب مجمع البحار و
تاج العروس وغیرهم احسان و مدارات و ملاینه ست و معنی رشوت مجاز المجاز
باشد **فصل** جابر گوید آنحضرت صلعم نهی کرده ست از بیع انبار تمر که کیل آن بکیل
مسمای تمر معلوم نیست رواه مسلم یعنی فروختن جنس بجنس با عدم علم بمساوات
هر دو حرام ست و معمر بن عبد الله گفته حضرت را شنیدم میفرمود طعام بطعام
مثل بمثل ست وطعام ما دران روز جو بود این نیز در مسلم ست و فضاله بن عبید
روز خیبر یکی گلوبند بدوازده دینار خرید دران زر و مهره بود آنرا جدا کرد و زیاده
از دوازده دینار یافت چون ذکرش برسول خدا کرد فرمود فروخته نشود تا آنکه
جدا کرده شود رواه مسلم و درین مسئله میان فقها خلاف ست و ارجح منطوق
حدیث ست و بسیاری از سلف بسوی محل بظاهرش رفته و آن عدم جواز بیع ذهب
با غیر او از ذهب ست تا آنکه زر را از ان غیر جدا ساخته بفروشند ورنه این عقد
باطل و تدارکش واجب باشد و درین مسئله خلاف حنفیه با صاحب این حدیث صحیح
واضح ست **فصل** نهی بیع حیوان بحیوان بطریق نسیه از آنحضرت بحدیث سمره بن
جندب ثابت شده و ترمذی و ابن الجارود تصحیح سندش رفته و این عام ست
از ماکول و غیر ماکول و تقیید آن بماکول بدلیلی ثابت نشده آری حدیث سمره در نهی

از بیع شاة بلحم را بیحه از دلالت دارد علی ما فیه من عوج و در حدیث ابن عمر آمده که
از آنحضرت صلعم شنیده ام که چون شما بیع عینه کنید و دمهای گاوان بگیرید و بکشت
راضی شوید و جهاد بگذارید خدا خواری را بر شما مسلط کند و هیچ آنرا نکشد تا آنکه بسوی
دین خود برگردید و در سندش نزد ابی داود مقال ست ولیکن احمد نحو آن از
عطا آورده و رجالش ثقات اند و ابن القطان تصحیحش نموده و شک نیست که
تا مسلمانان از جهاد برگشته اند و بکشت راضی گشته خوار و ذلیل بوده اند و جز
جهاد نازعی از برای این ذل نیست و عینه عبارت ست از آنکه بازرگان کالای
خود بدست یکی بقیمت معلوم تا یک مدت بفروشد باز آن کالا را از وی بکمتر
ازان قیمت بخرد و این بیع یکی از انواع رباست و لابدست دران از اعتبار
قصد حیله و از آنکه این تبایع از برای مجرد توصل بسوی قرض نقد بزیادت ست
ورنه با عدم این قصد نا جائز نیست چه او تعالی بیع را حلال و ربا را حرام ساخته
و آنکه چیزی را بهزار دینار فروخته او را جائز ست که آنرا بده دینار از مشتری
بخرد چه عقد صحیح که مقصود بدان توصل بسوی ربا نیست ثمن قلیل را در رنگ ثمن کثیر
حلال ساخته و همچنین زیادت بر سعر یوم بیع از ربا در وی وجهی نیست
چه ربا زیادت احد المتساویین بر دیگر ست و در میان شئ و ثمن آن نزد اختلاف
جنس تساوی نیست تا تحریم این صورت بنا بر ربا بودن صحیح شود و نتوان
که این زیادت در برابر تنفیس باجل ست فقط چه مخفی نیست که تحریم چنین صورت
مفتقر بسوی دلیل ست و مسئله احتمال بسط دارد و علامه شوکانی را دران رساله
مفرده ست موسوم بشفاء العلل فی حکم الزیاده لاجل الاجل **فصل** هر که سفارش
برادر مسلمان خود پیش کسی کرد و آن برادر او را برین شفاعت هدیه فرستاد
و وی آنرا بپذیرفت پس بابی عظیم را از ابواب ربا آمد رواه احمد و ابوداود
عن ابی امامة مرفوعا و در سندش مقال ست و ابن عمر گفته لعنت فرمود رسول
خدا راشی و مرتشی را رواه احمد وصححه الترمذی و این دلیل ست بر تحریم ارشاد

وهو اجماع وهذا هو الحق وآنکه بعض فقها رخصت در جواز اخذ رشوت داده اند و
گفته که چون حاکم حکم بحق کند در رشوت در بدل او از صواب متوثر نگردد و اگر مفتش
جائز ست پس این مقاله باطل ست چه دلها مجبول ست بر حب محسن و رشوت
چشم حکم را کور میکند علامه شوکانی فرموده ولقد وجدت اثرا فی نفسی لهدایا
من یهدی لی مع انی بعد ابتلائی بالقضا ارد کل هدیة وان کانت
من قریب او صدیق لکن مجرد الارسال بها لا یخلو من اثر فی النفس
مع ارجاعها فکیف مع قبولها والانتفاع بها فقبح الله قضاة السوء فلقد
صارت تلك المقالة الباطلة جسرا لهم یعبرون علیه الی اکل اموال
الناس بالباطل وقد اعاننی الله وله الحمد علی هدم ذلك الجسر المبنی
علی شفا جرف هار بالقول والفعل اما القول فبما اودعته فی مصنفاتی
واما الفعل فبقیامی فی عزل قضاة السوء انتهی وهمین قسم صنیع اند پدر
والاگهر بنده ضعیف هم بوجه آمده چه در کتب مولفه خود بکلام بلیغ رد اخذ این
هدیه فرموده و هم قاضی ریاست را در تهمت چنین امور و امثال آن از پایه اش
انداخته ولله الحمد جعل الله تلك الاقوال والافعال خالصة لوجهه
مقربة الی رضائه **فصل** عبدالله بن عمرو بن العاص را آنحضرت امر بتجهیز
جیش داد اهل تمام شدند فرمود بر قلائص صدقه از کسی بگیر چنانکه یک بعیر بدو
بعیر تا آمدن اهل صدقه بگرفت رواه الحاکم والبیهقی ورجالش ثقات اند
و این دلیل ست بر جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بطور نسیه و این حدیث
ارجح و اثبت ست از حدیث سمره که سابق گذشته و ابن عمر گفته نهی کرد آنحضرت
از مزابنه یعنی فروختن ثمر حائط اگر نخل ست بتمر بطور کیل و اگر کرم ست بزبیب
بطریق کیل و اگر زرع ست بکیل طعام از این همه نهی فرمود و این حدیث متفق
علیه ست و سعد بن ابی وقاص شنید که آنحضرت صلعم نزد سوال از شراء تمر برطب
فرموده آیا رطب ناقص میشود چون خشک شود گفتند آری پس نهی فرمود ازان و این را اهل

سنن روایت کرده اند و ابن المدینی و ترمذی و غیرهما بتصحیحش پرداخته ⁂

باب در بیان رخصت در عرایا و بیع اصول و ثمار

زید بن ثابت رضی الله عنه گوید آنحضرت درباره عرایا رخصت بیع بخرص بطور کیل
داده و این حدیث در صحیحین متفق علیه ست و لفظ مسلم آنست که رخصت داد
در عریه که اهل بیت باندازه آن تمر رطب از برای خوردن بگیرند و در حدیث
ابی هریره زیادت مادون خمس اوسق یا پنج وسق آمده و این نیز متفق علیه ست
و چون اقتصار بر قدر حاجت در آنچه نوعی از انواع رباست واجب باشد لهذا
تقدیر به پنج وسق مقدار محتاج الیه ست در غالب احوال و غنا و فقیر به پنج وسق
در مذهب معروف ست و دلیلی بران دلالت ندارد و ابن عمر از آنحضرت آورده
که نهی کرد از بیع ثمار تا آنکه صلاحش نمایان گردد و این نهی بائع و مبتاع هر دو را
کرد چنانکه در حدیث متفق علیه آمده و در روایتی زیاده کرده که چون از صلاحش
پرسیده میشد میفرمود تا آنکه عاهتش برود و لفظ انس آنست که نهی کرد از فروختن
میوه ها تا آنکه سرخ و زرد شود و این لفظ بخاری ست و هم انس گفته که نهی فرمود
از بیع انگور تا آنکه سیاه گردد و از بیع دانه تا آنکه سخت شود و این را ابن حبان
و حاکم صحیح الاسناد گفته اند و شک نیست که معنی نهی تحریم ست حقیقة و محرم
غیر جائز ست و لکن چون این نهی از برای تشاجر ست نزد عروض آفت ثمار
چنانکه در بخاری از حدیث زید آمده پس از برای ارشاد باشد نه از برای تحریم
و نیز امر نبوی بوضع جوائح وارد شده چنانکه بیاید و هر آفت که پیش از صلاح
ثمره رسد جائحه ست و جائحه موضوع ست چنانکه گفته آنحضرت فرمود اگر بفروشی
بدست برادر میوه را و آن را جائحه رسید ترا گرفتن چیزی از ان حلال نیست
مال برادر را بغیر حق چسان میگیری این لفظ مسلم ست و در لفظی دیگر امر بوضع
جوائح آمده و حق وضع او ثبوت مطلقا قبل قبض باشد یا بعد آن پس هر که گرفت

یا میوه خرید و قابض شد ولیکن حصد زرع یا قطعت ثمر نکرد تا آنکه آفتی بدان رسید
این آفت از مشتری موضوع باشد و بائع را گرفتن ثمن آن حلال نبود زیرا که
از و اوی اکل اموال مردم بباطل ست ولهذا آنحضرت فرموده بم تاخذ مال اخیک
بغیر حق و این اشارت ست بآنکه تالف بجائحه موضوع ست و اخذ ثمن آن حرام
خواه پیش باشد یا پس و فرموده هر که نخلی خرید بعد از پیوند کردن پس ثمره آن بایع
راست که فروخته ست مگر آنکه فروشنده بدان راضی گردد و این حدیث متفق علیه ست

باب در بیان سلم

ابن عباس گفته آنحضرت صلعم قدوم بمدینه آورد و اهل مدینه اسلاف در میوه ها
میکردند بمدت یک سال و دو سال و سه سال فرموده هر که اسلاف در ثمر کند باید
که در کیل معلوم و وزن معلوم تا اجل معلوم کند و این حدیث متفق علیه ست ولفظ
بخاری من اسلف فی شیء ست و این عام ست از ثمر و چون جزاف مجهول
المقدار ست باعتبار کیل یا وزن نه معلوم پس ظاهر عدم جواز سلم در جزاف ست
و نیست در حدیث مگر معلوم بودن کیل یا وزن مسلم فیه پس اشتراط تعیین جنس
صحیح ست زیرا که کیل متعلق بکیل ست چه اگر جنس کیل معلوم نباشد ذکر کیل را
ثمره نبود و برا اعتبار تعیین جنس و صفت در حدیث دلیلی نیست و همچنین حدیث
دلالت بر اشتراط تعیین مکان ندارد بلکه اعتبار این چیزها بنا بر تشاجر در بابعد
ست ولکن مخفی نیست که رجوع بسوی نوع معهود یا صفت معهود یا بسوی اوسط از ان رفع تشاجر
ست و همچنین مرتفع میشود تشاجر در تعیین مکان برجوع بسوی اصل و آن عدم
وجوب ایصال بر مسلم الیه و رجوع بسوی بلدیست که وطن یا بلد اقامت
ست و این رافع تشاجر باشد حاصل آنکه شروط سلم تعیین جنس مسلم فیه و
معلوم بودن آن بکیل یا وزن و تا اجل معلوم ست و این سه شرط ست و دلیلی
بر اشتراط غیر آن دال نیست و استلاف صحابه باغنا غیر ثابت ست عبد الله
بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی ابزی گفته که با آنحضرت بمغانم میرسیدیم و نزد

ما انباط شام می آمدند با ایشان در جو و گندم و زبیب تا اجل معلوم اسلاف
میکردیم و در لفظی زیت آمده پرسید ند که ایشان را زرع بود یا نه گفتند از انها
از ینمعنی نمی پرسیدیم رواه البخاری و این دلیل ست بر صحت سلف در معدوم
در حال عقد اگر وجود مسلم فیه شرط آن باشند زیرا که ترک استفصال در مقام احتمال
نازل بمنزله عموم در مقال ست ولیکن این استدلال بفعل یا بترک صحابی ست
و آن حجت نیست تا تقریر نبوی بران بعد از علم ثابت نشود پس حدیث اول
اولی ست در تمسک بر جواز آن

فصل در بیان قرض

ابو هریره گفته آنحضرت صلعم فرمود هر که مال مردم گیرد و اراده ادا دارد او تعالی
از وی ادا فرماید و هر که گیرد و اراده اتلافش کند حق تعالی او را تلف فرماید
رواه البخاری و عائشه گفت ای رسول خدا فلانی جامه از شام آورده ست
یکی را بفرست که دو جامه تا میسره وام گیرد آنحضرت فرستاد و لیکن آنکس ممتنع
شد اخرجه الحاکم والبیهقی و رجالش ثقات اند و حدیث دلیل ست بر بیع نسیه و صحت
تاجیل تا میسره جامه باشد یا جانور یا جز آن و قرض نوعی مخصوص ست در بسیاری
از احکام مخالف بیع باشد

فصل در بیان رهن

آنحضرت صلعم فرمود پشت مرکوب ست بنفقه چون مرهون باشد و لبن در شیردار
ست بنفقه اگر مرهون بود و بر راکب و شارب ست نفقه آن مرهون اخرجه البخاری
عن ابی هریرة پس حق آنست که فوائد رهن و مئونت آن بر مرتهن ست و فرمود
منع نمی کند رهن از راهن مرهون را او راست غنم آن و بر وی ست غرم
آن رواه الدارقطنی والحاکم عن ابی هریرة و رجال سندش ثقات اند مگر آنکه

محفوظ ارسال اوست یعنی منافع رهن و آید رهن از برای راهن باشد و اگر هلاک
شود در دست مرتهن تاوانش بر وی نیست از حق مرتهن هیچ شئ ساقط نمی گردد
بلکه رهن ملک راهن ست حاصل آنکه رهن چون در دست مرتهن بدون جنایت
و تفریط وی تلف شود وی مضمون علیه نباشد و اگر بجنایت و تفریط اوست
مضمون علیه باشد بنا بر جنایتی و تفریطی که از وی بوجود آمده نه از آن جهت
که مستحق حبس ست چه حجر و حبس بسبب رهن سبب ضمان نیست و مدارک
شرعیه و اضحة المنار ست لاغبار علیه و لااشتنار فیه آبو رافع گفته آنحضرت
از مردی شتر جوان قرض گرفت چون ابل صدقه آمد فرمود قضا رکن گفت
نمی یابم مگر بهتر از شتر او فرمود همین بده که بهتر مردم احسن القضا است رواه
مسلم و فرمود هر قرض که جر منفعت کند ربا باشد و این را حارث بن اسامه
بسند ساقط از علی مرتضی مرفوعاً آورده ولیکن شاهدی ضعیف دارد نزد
بیهقی از حدیث فضالة بن عبید و شاهدی دیگر ست نزد بخاری مگر موقوف بر
عبد الله بن سلام

باب در بیان تفلیس و حجر

ابوهریره گوید آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود هر که مال خود بعینه نزد مردی یابد
وی احق ست بآن مال از غیر خود و این حدیث متفق علیه ست و در طریقی مرسلاً
باین لفظ آمده که هر مرد که متاع خود بفروخت و مبتاع مفلس شد و ثمن آن
بقبضهٔ بائع نیامد و متاع خود نزد او بعینه یافت پس وی احق ست بآن مال
و اگر مشتری بمرد صاحب متاع اسوهٔ غرما ست و بیهقی بوصل ارسالش
پرداخته تبعیت ابوداود و ضعیف گفته و موید اوست حدیث عمر بن ابی خلده
نزد ابوداود و ابن ماجه باین لفظ که نزد ابوهریره در بارهٔ یاری که مفلس شده
بود آمدیم وی گفت درین معامله بقضاء نبوی حکم کنم هر که مفلس شد یا مرد

مرد متاع خود بعینه یافت پس وی احق ست بآن واین را حاکم صحیح گفته و ابوداؤد
تضعیف آن مع زیادت ذکر موت کرده و حجت قائم ست باین ادله بر اولویت
صاحب سلعه بمتاع خود نزد افلاس خریدار و اگر حجت بمثل آن قائم نشود بطلان
اکثر شریعت لازم آید و در علم اصطلاح حدیث متقرر شده که مسند ارجح ست
از مرسل و بمرسل قیام حجت نمی تواند شد علی ما هو المذهب الحق و فرمود لیّ الواجد
حلال میکند عرض و عقوبت او را و این را ابوداؤد و نسائی از شرید روایت
کرده و بخاری آنرا تعلیقاً آورده و ابن حبان صحیحش گفته و ابوسعید گفته آفت
رسید بمردی بر عهد رسول خدا صلعم در ثماری که خریده بود و بسیار شد دین او
و مفلس گردید آنحضرت فرمود بر وی صدقه کنید مردم صدقه کردند لیکن بوفاء
دین او نرسید قرضخواهان را فرمود بگیرید آنچه یابید از برای او و نیست شما را
مگر همین گرفتن شئ موجود رواه مسلم و ما احسن ما قیل . . . .

قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا ... بسکه این راه گران بود سبک ساخت مرا

و حجر کرد بر معاذ مال او را و فروخت آنرا در قرضی که بر ذمهٔ او بود و این نزد دارقطنی
ست از روایت کعب بن مالک و ابوداؤد مرسلاً آورده و بترجیح ارسال
پرداخته و حاکم گفته صحیح ست و این دلیل ست بر آنکه آنچه جائز ست گرفتن مال
مفلس ست و نیست دران دلالت بر حبس مدعی اعسار لیکن چون حبس نوعی از
عقوبت ست حدیث محل حجت باشد مگر علت حبس غنا یا وجدان ست پس لابد
ست که این وصف متحقق گردد و این محل نزاع نیست بلکه محل آن التباس امر
ست و ملتبس الحال که غنای او ظاهر نشده معاقب نیست و نه تعزیر و عقوبت بحبس
اضرار ست و حلتش جز بمسوغ معلوم شرعی نمی تواند شد چه در حرمت اضرار او
با عدم تیقن مسوغ آن خلافی نیست و ظاهر تحریم حبس غیر غنی باطل ست آری حبس
بتهمت و نزد خوف مضرت و اضرارش بمسلمین وا اطلاق جائز ست زیرا که امر معروف
و نهی از منکر واجب ست بقدر امکان و قیام بدان در حق کسیکه این چنین باشد

جز بحیلولت میان او و میان حرم تجسس ممکن نیست پس اگر حبس نکنند چه کار کنند و
حدیث حجر بر مدیون مخصص حدیث عدم حل مال آدمی مگر بطیبت نفس اوست چه آن
عام ست و این خاص و لیکن لائق آنست که اقدام بر حجر جز بعد از ثبوت دین نزد
حاکم جائز نباشد چنانکه غالب حکام عصر تحریر حجر را قبل از ظهور دین بمجرد گفتن
طالبش هر که باشد می پردازند که این اقدام ست بر مال معصوم و حیلولت ست میان
مالک و ملک او بدون حجت نیره و ذلک ظلم فصل ابن عمر گوید عرض کرده شدم
بر رسول خدا صلعم روز احد و من چهارده ساله ام پس مرا اجازت نکرد و عرض کرده
شدم بروی روز خندق و من پانزده ساله بودم پس اجازت کرد و این حدیث متفق
علیه دال ست بر آنکه هر که پانزده ساله نیست تصرفات او از بیع و جز آن ممیز نافذ
نیست ولیکن در روایت بیهقی این لفظ آمده که اجازتم نکرد و مرا بالغ ندید و ابن
خزیمه تصحیح این لفظ کرده و عطیه قرظی گفته عرض کرده شدم بر آنحضرت صلعم روز قریظه
پس هر که موی رویانیده کشته شد و هر که نرویانیده بود راه او گذاشته آمد و من در
میان کسانی بودم که موی عانه نرویانیده اند پس راه من تهی کرده شد و این را اهل
سنن روایت کرده اند و ابن حبان و حاکم تصحیحش نموده و عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده گفته که آنحضرت فرموده زن را عطیه جائز نیست مگر باذن شوهر خود و
در لفظی این ست که زن را در مال امری نیست چونکه زوج مالک عصمتش گشته و
این را روایت نموده احمد و اصحاب سنن جز ترمذی ست و حاکم گفته صحیح ست و جمهور
اهل علم حمل این حدیث بر حسن معاشرت کرده اند و بظاهرش جز طاوس عمل نکرده
فصل قبیصه بن مخارق گفته آنحضرت فرموده مسئله حلال نیست مگر یکی را از سه
کس مردی که تحمل حماله کرد او را مسئله حلال ست تا آنکه بحماله برسد و باز ایستد
پس باز ماند از سوال و مردی که او را جائحه رسید و مال او را تباه کرد مسئله
او را حلال ست تا آنکه بقوامی از عیش برسد و مردی که او را فاقه رسید تا آنکه سه
کس از دانشمندان قوم او گفتند که فاقه بوی رسیده پس او را مسئله حلال ست

اخرجه مسلم و این دلیل ست بر لزوم دین بمتحمل حماله ولیکن او را حکم مفلس نیست در حجر
کردن بروی بلکه وی متروک باشد تا آنکه از مردم سوال کرده دین خود قضا کند و
این مستقیم ست بر قواعد میکه ضامن آن مال نباشد و نسبت حجر مگر بعد از ثبوت
دین یا سفه یا اسراف یا نحو آن ٭

باب در بیان صلح

آنحضرت صلعم فرماید صلح جائز ست میان مسلمانان مگر صلحی که محرم حلال یا محلل حرام باشد
و مسلمانان بر شروط خویش اند مگر شرطیکه حلال را حرام و حرام را حلال گرداند و این
نزد ترمذی ست از عمرو بن عوف مزنی و روایت او ضعیف ست لهذا بر ترمذی
تصحیحش را انکار کرده اند گویا اعتبار بکثرت طرق کرد ولیکن ابن حبان تصحیحش از
روایت ابی هریره نموده و ظاهر آنست که مصالحه از انکار جائز باشد مثلاً یکی بر دیگر
دعوی صد دینار کرد و وی از جمله منکر شد پس مدعی مصالحه بر نیمهٔ آن مقدار کرد
این صلح جائز باشد زیرا که مناط صلح تراضی ست و منکر راضی ست ببعض آن و
مقتضی منع موجود نیست و حدیث ابی حمید ساعدی مرفوعاً که هیچ کس را اخذ
عصای برادر خود بغیر طیبت نفس او حلال نیست نزد ابن حبان و حاکم ست و همچنین
حدیث عدم حلت مال مرد مسلم مگر بطیبت نفس او منافی این مدعا نباشد زیرا که
تسلیم بعض منکر بطیبت نفس کرده ست و در حدیث کعب اگر منازع در مقدار باشد
صلح از انکار ست و شارع آنرا جائز داشته و اگر در تعجیل یا تاجیل ست نیز صلح از
انکار ست بنا بر آنکه با منکر اجل صلح بر تعجیل بعض دین شد و باقی در برابر دعوی
صاحب دین از برای اجل ساقط گردید و داخل نیست درین باب صلح در حدود
و انساب زیرا که مناط صلح تراضی میان خصمین ست و حدود که حقوق الٰهی ست
یا محض ست یا مشوب و امام را اگر چه ولایت این حدود ست بر تقدیر تسلیم تحصیلش
بدانش حاصل ست مگر او را اسقاط حد خدا اینا بر ورود وعید شدید دران نمیرسد

آنکه بعض اہل علم بتاخیر حدود و اسقاط آن بنا بر مصلحت تصحیح کرده اند آن باب
دیگر ست چه صلح بثبوت بعض و سقوط بعض در برابر امری از امور ست و اما نسب
پس بآن جهت که رضا بخروج از نسب و بدخول دران جز بحجت روا نیست زیرا که
برہر دو امر وعید شدید آمده و نیز نسب متبعض نمی شود تا این صلح میان مدعی
نسب و منکر نصفت آن صحیح شود و اما ابرا از حقوق مجهوله پس اسقاط شیئی
فرع علم بآن شئی ست و جاہل از چیزیکه اسقاطش میخواهد یا بوجهی از وجوه آنرا میداند
یا از جمیع وجوه نمی داند پس اگر بوجهی از وجوه بر صورتی میداند که تمییز بعض تمییز
ست و در ظن غالب شده که این شئی از فلان جنس ست و مقدارش متجاوز
ازین قدر نیست این اسقاط صحیح باشد و اگر از همه وجوه مجهول ست بر وجهی که
جنس و مقدارش کیفاً و کماً هیچ معلوم نیست پس این اسقاط غیر صحیح ست
چه بلکه بتوان که بر صفتی باشد که اگر علم بدان حاصل گردد نفس باسقاطش خوش
نشود **فصل** ابوہریره گفته آنحضرت فرمود همسایه همسایه را از خلانیدن چوب
در دیوار خود منع نکند و اصل در امر ایجاب ست چنانکه در نهی و در نفی بمعنی نهی
تحریم ست و لهذا ابوہریره در آخر این حدیث گفته مالی اراکم عنها معرضین والله
لارمین بها بین اکتافکم و این متفق علیه ست از حدیث او و آنچه معارض این
حکم باشد در سنن صحیحه نیامده مگر عمومات که از تخصیصش انکار نتوان کرد پس لابد
ست از صلح میان دو همسایه در خلانیدن چوب بر دیوار و هو الحق الواضح و کیف
که دلالت حقیقی نهی بر تحریم ست و ترک حرام واجب ست نه مستحب و این حدیث
مخصص ادله داله بر عدم جواز تصرف در ملک مالک ست مگر باذن طیبت نفس او

باب در بیان حواله و ضمان

آنحضرت فرموده مطل غنی ظلم ست و چون یکی از شما حواله کرده شود بر توانگر باید که
این حواله بپذیرد چنانکه شیخین متفقاً این حدیث را از ابوہریره روایت کرده اند

ودر لفظی از احمد بجای فی قلتیج علیه نقل آمده و مدحا را بعد ستد چون بحال علیهم دیر کرد
یا مفلس شد محال را مطالبه محیل بر دین نه و سند زیرا که دین او بر ذمه اش
باقی ست ساقط نشده و آنکه در احادیث صحیحه از جابر و غیره امتناع آنحضرت
صلعم از نماز جنازه بر قرضدار آمده پس منسوخ ست بحدیث ابی هریره که در صحیحین
بلفظ فمن توفی وعلیه دین فعلی قضاؤه آمده و حدیث را لفظها ست واز
کفالت در حد نهی کرده و این در حدیث ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
نزد بیهقی ست **فصل** مظلوم را تناول مال بقدر حق خود از ظالم جایز ست واز باب
اکل مال مردم بباطل نیست و نه خیانت ست تا زیر نهی آن در آید چه خیانت اخذ
مال ست خفیة با کتم امر از مالک وانکه مال گرفته در برابر حق خود از خود بقهر گرفته
و حدیث لایحل مال امرء مسلم الا بطیبة من نفسه مانع این کار نیست زیرا که این حکم
جائی ست که انجا اعتدا بر غیر نیست و اگر اعتدا کرد و اعتدا بمثل آن بروی
هم جایز باشد چنانکه بر بدن یا مال کی جنایت کند از وی ارش آن جنایت بگیرند
شارع امر ای فی و این ظاهر ست و ما احقه ان یکون مجمعا علیه و مراد بذکر مثل در آیه
منع از زیادت ست نه تقیید بر آنکه مکیل و موزون و در لغت عرب بلکه کتاب
و سنت اطلاق مماثلت بر غیر مثلیات مصطلحه بسیار آمده ۵

باب در بیان شرکت

آنحضرت صلعم فرمود حق تعالی میفرماید من ثالث دو شریکم تا یکی صاحب خود را خیانت
نکند و چون کرد از میان هردو بیرون شدم و این حدیث ابو هریره نزد ابوداؤد
مروی ست و حاکم صحیحش گفته و سائب مخزومی که شریک آنحضرت پیش از نبوت بود روز
فتح آمد و گفت مرحبا باخی و شریکی و این را احمد و ابوداؤد و ابن ماجه روایت کرده اند
و ابن مسعود گفته من و عمار و سعد شریک شدیم در آنچه روز بدر بدست آریم
رواه النسائی و این دلیل ست بر صحت شرکت در مکاسب و انواع شرکت هیچ

مفاوضه و عنان و وجوه و ابدان که در کتب فروع واقع شده این اسامی نه از
شرع ثابت شده و نه از لغت بلکه اصطلاحات حادثهٔ متجدده است و دو کس را
از خلطهٔ مال و اتجار که معنی مفاوضهٔ مصطلحه باشد مانعی نیست مالک را در مال خود
چنانکه خواهد تصرف حاصل است ما دام که مستلزم محرم شرعی نشود سخن در شان
اشتراط استوا در مال و نقد و عقد بودن اوست که دلیلی بر اعتبار آن وارد
نگشته بلکه مجرد تراضی بجمع هر دو مال و اتجار در آن کافی است و همچنین مانع از اشتراک
دو کس در شراء از کدام چیز نیست هر یکی نصیب خود بقدر ثمن بگیرد چنانکه معنی عنان
مصطلح است و این شرکت در زمان نبوت ثابت شده و جماعهٔ از صحابه در آن
درآمده و بسیار بود که یکی از هر دو متولی شراء ایشان شد و هر واحد قیمت آن بقدر نصیب
خود میداد آری دلیلی بر اعتبار عقد و خلط نیامده و همچنین وکیل ساختن یکی
دیگری را در استدانت مال از برای خود و اتجار در آن باشتراک در ربح لا
باس به است چنانکه معنی شرکت وجوه است اصطلاحاً و لکن شروط مذکوره بی وجه
است و همچنین بتوکیل یکی دیگری در عمل مستوجبه علیه که معنی شرکت ابدان است اصطلاحاً
باکی نیست آری اشتراط شروط در آن بی معنی است حاصل آنکه از برای
دخول در جمیع این انواع مجرد تراضی کافی است زیرا که آنچه از باب تصرف در ملک
است مناطش تراضی است اعتبار امر دیگر در آن متحتم نیست و هر چه از باب
وکالت یا اجاره است در آن آنچه درین هر دو بسنده است کفایت میکند این انواع
متنوعه و شروط مشترطه از کجاست و کدام یک دلیل عقل یا نقل ملجی بسوی آنست
چه امر ایسر از این تهویل و تطویل است و کیف که مستفاد از این شرکت مفاوضه
و عنان و وجوه همین قدر است که دو کس در خرید و فروخت و ربح یک چیز شریک
گردند و هر یکی بقدر حصهٔ خود از ثمن بستاند و این یک چیز واضح المعنی است عامی
هم آنرا می فهمد تا بعالم چه رسد و مقصر بدان فتوی میدهد تا از کامل چه می باید
و این عام است از آنکه ثمن مدفوع هر واحد مساوی باشد یا مختلف و نقد بود یا عرض

ونتیجه بهمه مال هر واحد باشد یا بعض آن و متولی بیع و شرا یک کس باشد یا هر
یکی و گرفتیم که در اصطلاحات مشاحت نیست باری این اعتبارات وچنین تکلف
از برای شروط و تطویل مسافت و اتعاب بر طالب علم بندوین این لاطائلها
یعنی چه ومیدانند که اگر حراثی یا بقالی را از جواز اشتراک در شرا و بیع
چیزی بپرسند نعم گفتن بروی دشوار نشود و اگر او را گویند که عنان یا وجوه
یا ابدان جائزست یا نه بیچاره در فهم معانی این الفاظ حیران و پریشان گردد
بلکه بسیاری از متبحرین علم فروع را دیده ایم که تفاصیل این انواع بر ایشان
ملتبس میشود و نزد تمییز بعض از بعض متلعثم میگردد اللهم مگر آنکه قریب العهد بحفظ
مختصری از مختصرات فقه باشند که درین حین املاء بحفظ خود بکند و نه مجتهد عبارت
ست از کسیکه توسیع دائرهٔ آراء عاطله از دلیل کند و بر هرچه از قال و قیل
واقف گردد بپذیرد که این واب اسرار تقلیدست بلکه مجتهد آنست که تقریب
صواب و ابطال باطل کند و در هر مسئله از وجوه و لائل فحص فرماید و میان
او و میان صدع بحق مخالفت کدام مخالفی در صدد و مقصرین بزرگ و معظم بوده است
حائل نگردد فالحق لایعرف بالرجال و از برای همین مقصد در ابحاث این کتاب
و جز آن سلوک مسالکی کرده ایم که جز صافی الذهن از تعصبات و خالص الفهم
از اعتقادات مالوفات قدر آن نمی شناسد و تقلیل بیان در ذکر این انواع
و اقتصار بر بعض آن از همین جهت در بینجا رفت که در بسیار ازبالات
خیر نیست

فصل در بیان وکالت

جابر گفته خواستم که بسوی خیبر بر آیم آنحضرت صلعم فرمود چون نزد وکیل من
آئی پانزده وسق بگیر اخرجه ابوداؤد وصححه وگذشت حدیث عروهٔ بارقی در
بارهٔ فرستادن آنحضرت صلعم او را بدینار از برای خرید اضحیه و این نزد

بخاری ست و همچنین از ابوهریره فرستادن آنحضرت صلعم عمر را بر گرفتن صدقه روایت کرده و این متفق علیه ست و جابر گفته که شصت و سه شتر را بدست مبارک خود نحر کرد و ذبح باقی شتران امر بعلی مرتضی نمود و این نزد مسلم ست و در قصه عسیف آمده که فرمود برو ای انیس بزن اینکس اگر اقرار کند رجمش کن متفق علیه و این همه دلیل ست بر ثبوت توکیل و توکیل عبارت ست از آنکه غیر را حکم تصرف بطور نیابت از خود بکند و معتبر دران کمال فطنت و معرفت بموکول فیه ست بر وجه مقصود موکل بدون تقصیر و هر که در تمییز باین رتبه رسیده وی صالح وکالت ست مگر آنکه شارع تکلیف فاعل در مفعول شرط کرده باشد و شرطیت تکلیف در وکالت وارد نشده و افعالی که مطلوب دران از مکلف فعل آن امر بنفسه ست سقوط تکلیفش از وی بهمان دم باشد که آن کار را بذات خود بکند مثل نماز که استنابت دران جائز نیست و از گذاردن دیگری سقوطش از ذمه اینکس نمی تواند شد و هر که زعم دارد که فعل غیر قائم مقام فعل مکلف ست باعتبار وقوع استنابت از طرف او پس بر وی دلیل ست زیرا که جواز استنابت علی العموم نیامده بلکه مقید ببعض صور آمده و هرچه از افعال چنان ست که مطلبش از مکلف باعتبار حصول وجود او در خارج ست و متعلق ببدن مکلف نیست همچو صدقه و نحو آن پس زاعم عدم صحتش مطالب بدلیل ست چه مقصود وجود آن در خارج بود و آن بفعل مامور از طرف مکلف یافته شد چنانکه بفعل خودش یافته میشد و هر که تعلیق توکیل بشرط یا وقت کرد آن معلق شد و این واضح ست محتاج استدلال نیست زیرا که بجا آوردن وکیل آن کار معلق را پیش از زمان تعلیق مخالف موکل ست و مخالفت لازم موکل نیست و ازینجا معلوم شد که اگر وکیل خلاف رای موکل امریکه دران مصلحت نیست یا ضرر ست بکند لازم موکل نمیشود زیرا که وی وکیل را بدان امر نکرده ست تا لزوم آن بر وی شود همچنین اقرار وکیل بر موکل غیر لازم ست و لابد ست که دخول اقرار در مطلق

تفویض معلوم باشد بقرینهٔ حال یا مقال ورنه اصل در تفویض تصرف در مصلحت ست نه در انچه مصلحت نیست تا بانچه دران مفسده یا مضرت باشد چه رسد و هرگز اون بدان از دانشمندی سر نزند

باب در بیان اقرار

ابو ذر گفته آنحضرت صلعم فرمود بگو حق اگرچه تلخ باشد رواه احمد والطبرانی وصححه ابن حبان فی حدیث طویل و این دلیل ست بر آنکه اقرار انسان معتبر ست در جمیع امور خواه بر جان خویش باشد یا بر غیر خود چه مال و چه عرض و چه بدن و در قرآن کریم از ترتیب احکام و عقوبات بر حصول اموری که اقرارات باشد کثیر طیب ست اگرچه لفظ اقرار در انجا مذکور نشده و در سنت مطهره نیز اکثر از حصر ست پس نتوان گفت که اصل در لزوم اقرار برای مقر تنها اجماع یا سنت ست و بس و در سکران اهل علم را اختلاف ست و اعدل اقوال و ارجح مذاهب عدم لزوم او ست و سکران را همچو صاحی گردانیدن از برای عقوبت فعل او وجهی ندارد زیرا که عقوبت در دنیا حد ست و در آخرت انچه در احادیث صحیحه آمده پس اختراع دیگر که شرع بدان وارد نگشته بی وجه باشد و قول قائل که صحت حرکت صادر از سکران در حالت سکر بنا بر عموم ادله ست خیلی ساقط ست چه مناط احکام شرعیه عقل ست و چون عقل برفت گویا خطاب از وی برفت و وی درین حال اگر مجنون نیست باری همچو مجنون ست بقیاس صحیح ؛

باب در بیان عاریت

سمره بن جندب گفته آنحضرت صلعم فرمود بر دست ست انچه گرفت تا آنکه بدهدش رواه احمد واهل السنن وصححه الحاکم و فرمود بده امانت بکسی که ترا امین کرده و خیانت کسی مکن که خیانت تو نموده و این نزد ابوداود و ترمذی ست از حدیث ابی هریره بسند حسن و حاکم گفته صحیح ست و ابو حاتم رازی استنکار آن نموده و

چون یعلی بن امیه را گفت که رسل مرا بسی درع بده وی گفت این عاریت مضمونه ست یا موداة فرمود موداة ست چنانکه احمد و ابوداود و نسائی آورده اند و ابن حبان صحیحش گفته و چون از صفوان بن امیه روز حنین استعاره درع فرمود وی گفت بغصب میگیری ای محمد صلعم فرمود نه بلکه عاریت مضمونه ست رواه ابوداود والنسائی وصححه الحاکم واخرج له شاهدا ضعیفا من حدیث ابن عباس وشک نیست که عاریت یکی از مکارم اخلاق و محاسن طاعات و افضل صلات ست چه دران اباحت مالک ست از برای منافع ملک خود بمحتاجی و این فعل داخل ست زیر نصوص کتاب و سنت و درین هر دو آنچه از ترغیب درین باب آمده بیش ازان ست که در حصر گنجد و منها قوله تعالی وتعاونوا علی البر والتقوی وقوله ویمنعون الماعون و در لسان عرب و بیان شرع این اباحت منافع که در اعاره ست بلا عوض ست پس در هر چه این وصف یافته شود عاریت ست و الا فلا و تعدی بجنایت در عاریت سببی از اسباب ضمان وست و خیانت دران یکی از انواع جنایت ست و واجب بر خائن ضمان مخون ست فقط لا غیر و مجرد حصول خیانت در بعض موجب ضمان جمیع نیست و همچنین استهلاک و اشتراط ضمان سبب ضمان ست چنانکه در حدیث صفوان ست و اگر چه دران مقال ست اما از انتهاض برای احتجاج قاصر نیست ولا سیما وقتیکه شارط ضمان خودش مستعیر باشد یا شارط معیر ست اما مستعیر بدان راضی گشته که این رضا التزام نفس ست باختیار ضمان و این همه اسباب داخل ست زیر حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدیه اگر مراد آنست که علی الید ضمان ما اخذت ولکن ظاهر آنست که مراد علی الید حفظ ما اخذت ست و این نیست مگر در باقی و بر ضمان تالف دلیلی دران نیست

باب در بیان غصب

سعید بن زید گفته آنحضرت فرموده که بگیرد از زمین یک شبر براه ظلم مطوق گرداند
اورا خدای تعالی بدان روز قیامت از هفت زمین این حدیث متفق علیه ست
و از انس گفته آنحضرت صلعم نزد بعض زنان بود یکی از امهات مومنین بدست خادم
خود قصعه از طعام فرستاد عائشه یا زینب آنرا بشکست آنحضرت طعام را فراهم
فرمود و گفت بخورید و کاسه صحیح برسول داد و شکسته را نگاه داشت این لفظ
بخاری ست و در ترمذی زیادت طعام بطعام و انا بانا آمده و رافع بن خدیج
مرفوعا روایت کرده که هرکه در زمین قومی بغیر اذن او زراعت کرد اورا از ان
زرع هیچ نباشد مگر نفقه و این نزد احمد ست و ترمذی حسنش گفته و گویند که بخاری
ضعیفش نشان داده و از عروه بن زبیر آمده که مردی از اصحاب آنحضرت گفته
که دو کس نزد رسول خدا صلعم خصومت کردند در زمینی که یکی دران درخت نشانده
و زمین از ان دیگری ست آنحضرت زمین بزمیندار رسانید و صاحب درخت را حکم
کرد که نخل خود از انجا بیرون کند و فرمود رگ ظالم را حق نیست و این نزد ابو داود
بسند حسن مروی ست و آخر حدیث نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید آمده و
در وصل و ارسالش و تعیین صحابی اختلاف بوده و در خطبه که روز نحر بمنی خواند بحسب روایت
ابی بکره ازان ارشاد کرد که دماء و اموال شما بر شما حرام ست همچو حرمت این روز
درین شهر شما درین ماه شما و این متفق علیه ست

باب در بیان شفعه

جابر گفته حکم کرد رسول خدا صلعم بشفعه در هرانچه مقسوم نشده و همینکه واقع شد حدود
و بگردانیده شد راهها شفعه نیست و این لفظ بخاری ست و مسلم زیاده کرده شفعه
در هر شرکت ست زمین و خانه و بستان نمی زیبد که بفروشد آنرا تا آنکه عرض کند
بر شریک خود و در روایت طحاوی باین لفظ ست حکم کرد آنحضرت بشفعه در هر چیز
و رجالش ثقات اند و فرمود همسایه خانه احق ست بخانه و این نزد نسائی ست

از حدیث انس و ابن حبان تصحیحش کرده ولکن علت دارد و ابو رافع گفته فرمود جار
احق ست بصقب خود اخرجه البخاری و صقب بصاد و سین هر دو آمده بمعنی آن
قرب و مجاورت باشد و جابر باین لفظ روایت کرده که گفت جار احق ست بشفعه
خود انتظار برده شود او را اگرچه غائب باشد چون طریق هر دو یکی ست و این را
احمد اخراج کرده و در هر چهار سنن ست و رجال سند ثقات اند و حدیث مرفوع
ابن عمر بلفظ الشفعة کحل العقال نزد ابن ماجه ست و بزار لا شفعة لغائب افزوده
مگر سندش ضعیف ست و حق آنست که سبب شفعه یک چیز ست فقط که آن خلطه
کائنه میان دو شریک در شئ مشترک میان آنهاست در طریق باشد یا در مجاری
آن یا منبع و ظاهر ادله مانع بودن قسمت ست از ثبوت شفعه خواه این قسمت میان
مشتری و شفیع باشد یا متقدم بود چنانکه ذکر ده واقعه در سیاق نفی مفید اوست
و نیست فرق میان شریک در اصل و در نفس مجری و منبع و طریق زیرا که شرکت
که خلطه باشد شامل جمیع ست و شفعه یکی از حقوق تابعه مال ست برای دفع ضرار
و ضرار ذمی حرام ست همچو ضرار مسلم پس این قول که ذمی را شفعه نیست با آنکه
ملک سبب آن برای او ثابت ست وجهی ندارد بلکه حق یهودی و نصرانی در شفعه ثابت
ست و اشتراط فوریت دران متمسکی ندارد و حدیث کحل العقال با جمیع الفاظ
و طرق خود بنا بر ضعف و نکارت و جز آن ساقط از پایه استدلال ست و ثبوت
شفعه باحادیث صحیحه یافته شد و تقیید ثبوت بقیدی که دلیلی بران نیست مستلزم
ابطال اطلاق مستفاد از احادیث ست بدون حجت و آن باطل ست پس
حق عدم بطلان شفعه بتراخی ست چه دفع ضرر که شرعیت شفعه از برای آن بوده
ست مختص بوقتی دون وقتی نیست و نتوان گفت که تراخی مستلزم اضرار
مشتری ست بنا بر معلق بودن ملک او زیرا که ملک او مستقر ست چنانکه خواهد
دران تصرف کند غایت الامر آنکه شفیع را حق ست هرگاه طلب آن کند واجب
گردد و این نه تعلیق ست و نه اضرار در هیچ حال ❊

باب در بیان قراض

صهیب از آنحضرت صلعم روایت کرده که در سه چیز برکت ست بیع فروختن تا یک
مدت دوم قرض دادن و مضاربت کردن سوم آمیختن گندم بجو برای خانه نه از
برای فروختن اخرجه ابن ماجه و سندش ضعیف ست و حکیم بن حزام چون فرو
را مال بر مقارضت میداد شرط میکرد که مال مرا در کبد رطب منهی و در بطن مسیل
فرو نیاری اگر کاری ازینها کنی ضامن مال من باشی و این نزد دارقطنی ست
و رجالش ثقات اند و عبد الرحمن بن یعقوب عامل عثمان بود در مال بر انکه ربح میان
هر دو باشد و این موقوف صحیح ست ولیکن جماعهٔ از حفاظ تصریح کرده اند که درین
باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده بلکه همه انچه درین امر آمده ست آثار صحابه
ست و اجماع من بعدهم بر جواز این معامله واقع شده چنانکه غیر واحد حکایتش
کرده اند و حافظ ابن حجر تصریح بثبوتش در عصر نبوت نموده و گفته والذی
نقطع به انها کانت ثابتة فی عصر النبی صلی الله علیه واله وسلم
یعلم بها واقرها ولولا ذلك لما جازت البتة انتهی و نزد من انست
که مضاربت داخل ست زیر کریمهٔ واحل الله البیع و زیر آیهٔ تجارة عن تراض
بلکه هر انچه دال بر جواز بیع و بر جواز اجاره و بر جواز وکالت ست دال ست بر
مضاربت وازینجا شناخته باشی که قراض خالی از دلیل عام نیست اگر چه بخصوصه
کدام دلیل دال بران ثابت نشده

باب در بیان مساقات و اجاره

دلیل بر مشروعیت اینها حدیث ابن عمر ست که آنحضرت صلعم با اهل خیبر معامله بشطر
تمر یا زرع خارج از زمین کرده و این متفق علیه ست و در روایتی از صحیحین باین
لفظ ست که اهل خیبر از آنحضرت استقرار خود بران بر کفایت عمل و نصف ثمر
خواستند آنحضرت فرمود مقرر داریم شما را بر عمل خیبر تا دام که خواهیم و مقرر شدند

تا آنکه عمر بن خطاب اجلاء ایشان کرد ولیکن این حدیث منسوخ ست بحدیث رافع
وانچه بمعنی اوست و درین مسئله مذهب ماست و ادلهٔ مختلفه و اجتهادات مضطربه
که شوکانی در شرح منتقی و رسالهٔ مستقله بذکرش پرداخته و اصرح ادلهٔ نهی حدیث جابر ست
نزد مسلم و در لفظی از مسلم آمده که آنحضرت صلعم نخل و ارض خیبر را به یهود خیبر داد بر
آنکه دران اعتمال از اموال خود کنند و نصف ثمر ایشان را باشد و این منسوخ
ست مثل اول چه حنظله بن قیس گفته رافع بن خدیج را از کراء ارض بذهب و فضه
پرسیدم گفت لا باس بهست مردم بر عهد آنحضرت ما فیانات و اقبال جداول
و اشیاء را از زرع باجاره میگرفتند پس بسیار بود که این تباه میشد و آن سالم
می ماند و آن تباه میگردید و این سالم می ماند و نبود مردم را کرائی مگر همین چیزها و لهذا ازان زجر کرده شد ولیکن
معلوم مضمون لا باس بهست رواه مسلم و حدیث دلیل ست بر تحریم مزارعتی که
مفضی بغرر و جهالت و مشاجرت گردد و احادیث وارده در نهی از مخابرت
محمول ست بران چنانکه شان حمل مطلق بر مقید ست حافظ در بلوغ المرام گفته درین
حدیث بیان مجمل ست که در متفق علیه ست از اطلاق نهی از کراء ارض و ثابت
بن ضحاک گفته نهی فرمود رسول خدا از مزارعت و امر کرد بمواجرت رواه مسلم
ایضا و بالجمله این مسئله طویل الذیل متشعب الطرق کثیر الاختلاف قلیل الائتلاف
ست و خلاصه انچه مرا لائح شد آنست که اجارهٔ ارض بشیء مجهول که وقوف بر
مقدار آن ممکن نشود و مفضی باختلاف گردد همچو تاجیر ارض برانکه مالک را اجیر
از زرع خارج ازان زمین یا نابت بر سواقی و نحو آن در مکان معلوم از ارض باشد
صحیح نیست و از خصوصش نهی ثابت شده و این معامله از جنس آن مخابره
ست که رسول خدا در خیبر میکرد و در اجاره بشیء معلوم از غله ما سطح همچو ثلث و
ربع ادلهٔ مختلف آمده احادیث وارده بتحلیل مخابره که رسول خدا بران مرده
و جماعه از صحابه بعد آنحضرت صلعم بدان عمل کرده مقتضی جواز اوست و احادیث
معارضهٔ آن که حاملش بر صورت جهالت سابقه ممکن نیست در نهی محمل بر کراهت

فقط و باین نہج میان احادیث اجتماع دست بہم میدہد و نتوان گفت کہ آنحضرت صلعم
نعل نکردہ نکند چہ بتوان گفت کہ ازبرای بیان کردہ باشد زیرا کہ این جائز ست
حرام نیست حاصل آنکہ اجارۂ ارض منقسم ست بسہ قسم یکی حرام دوم حلال سوم
مکروہ حرام آنست کہ اجارہ بغیر چیز معلوم از خارج ارض باشد و حلال آنست کہ
بمقداری از طعام معلوم غیر خارج از ارض یا بدراہم یا دنانیر معلومہ یا نحو آن باشد
و مکروہ آنست کہ بجز معلوم از خارج از زمین باشد ہمچو ثلث و ربع ہذا ما ظہر لے
بعد امعان النظر فی الادلۃ فصل ابن عباس گفتہ خون کشید رسول خدا صلعم
و حجام را اجرت داد و اگر حرام می بود نمیداد رواہ البخاری و رافع بن خدیج
گفتہ کہ کسب حجام خبیث ست و این نزد مسلم ست مرفوعاً و جمع میان ہر دو باین
طریق ست کہ کسب حجام مکروہ غیر حرام ست و وصف بخبث و سحت مبالغہ در
تنفیر و ارشاد بسوی معالی امور ست و فرمود حق تعالی میفرماید سہ کس اند
کہ من خصم ایشانم روز قیامت یکی مردی کہ دادہ شد بمن باز عہد شکنی کرد دوم
مردی کہ آزاد را فروختہ بہای آن بخورد سوم مردی کہ یکی را مزدور گرفت و
کار تمام کنانید و اجرتش نداد و این را مسلم از حدیث ابو ہریرہ اخراج کردہ
و فرمود احق آنچہ بران اجرت گرفتید کتاب خدا ست اخرجہ البخاری عن ابن
عباس و این حدیث عام ست صادق می آید بر تعلیم و بر اخذ اجرت بر تلاوت
نزد طلب از قاری و بر اخذ اجرت بر رقیہ و بر اخذ عطای مدفوع بسوی قاری
بنا بر قاری بودن او و نحو آن پس تعلیم مکلف مخصوص باشد ازین عموم و ما عدایش
داخل زیر عموم ست و در بعض افراد عام ادلۂ خاصہ دال بر جواز پیش آمدہ چنانکہ
عام را ایراد و دلالت ست و بجملہ این افراد اخذ اجرت بر رقیہ و تعلیم زن بمقابلہ
مہر ست فہکذا ینبغی تحریر الکلام فی المقام و المصیر الی الترجیح من ضیق العطن
و لاسیما بما لا مدخل لہ فیما نحن بصددہ فصل ابن عمر گفتہ آنحضرت فرمود بدہید
اجرت اجیر قبل از آنکہ عرق او خشک گردد این را ابن ماجہ روایت کردہ

و درین باب ست از ابی هریره نزد ابی یعلی و بیهقی و از جابر نزد طبرانی و همه ضعاف
ست و ابو سعید روایت کرده که فرمود هر که مزدور گیرد اجرت او را نام برد
و دران انقطاع ست نزد عبد الرزاق و بیهقی از طریق ابو حنیفه رح بوصلش
پرداخته و در تضمین اجیر خاص باشد یا مشترک انچه صالح تمسک باشد نیامده
مگر از علی و عمر هر که خواهد مقلد ایشان شود فنعم من یقلد و در تلف عین در
دست اجیر بدون جنایت او وجهی از برای تضمین اجیر نیست چه وی اجیر بر حفظ
نبود و تضمینش مستلزم اخذ مال او بدون دلیل ست آری اگر این اتلاف بجنایت
وی باشد تضمین او برهگذر جانی بودنش بر مال غیر ست و منجمله جنایت ست
تعاطی در صناعتی که بدان خبرت ندارد و آنرا چنانکه باید نمی داند دیگر بردن
اوست بجای خوفناک با عدم غلبه ظن بسلامت و اگرچه این مسافرت با جیر
سعد و از تفریط ست لیکن نزد ما از وادی جنایت بر مال غیر می نماید چه تعرضش
از برای تلف تسبیب در حکم مباشرت زیرا که اگر چنین نمی کرد عین تلف
نمیشد و نه غیر را اخذ آن مسلط میگردید و از موجبات ضمان ست تفریط مستاجر
علیه در حفظ چه نیست دادن اجرت بوی و تخلیه میان عین و میان او مگر بجهت آنکه
در حکم ملتزم بحفظ اوست و چون نگاهداریش نکرد در حکم متلف گشت و اگر چنین
نمی بود صاحب مال ترک قیام بحفظ آن عین نمی کرد و لیکن این تضمین وقتی ست
که تلف بعین بامری ممکن الدفع از اجیر باشد و اگر نباشد همچو آفات سماویه و
جیش غالب پس بر اجیر حافظ ضمان نیست چه ازان بیچاره تفریطی نبوده و درین
تفاصیل حمل حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدی باید کرد حاصل آنکه اجیر بر
عمل در عین یا بر حمل آن غیر مضمون علیه ست مگر بر انچه از جنایت او باشد و
تضمین بر تفریط در حفظ بی وجه ست خواه تلف عین بامر غالب باشد یا غیر
غالب زیرا که وی موجر برین کار نبود و اگر استیجار اجیر بر حفظ عین بود بلا نزاع
بر جنایت خود ضمین قیمت آن عین باشد زیرا که تلفش بسبب تفریط اوست

چه نزد این تفریط آنچه مطلوب از تاجیر بحفظ بود بجا نیاورده هذا ما یظهر فی تضمین الاجیر
والله اعلم

باب در بیان احیاء موات

عروه از عائشه از آنحضرت صلعم آورده که فرمود هر که آباد کرد زمینی را که از آن هیچ کس
نیست وی احق ست بآن زمین عروه گوید عمر در خلافت خود بهمین حدیث حکم کرده
رواه البخاری و روایت سعید بن زید از آنحضرت صلعم باین لفظ ست که هر که زنده
کرد زمین مرده را این زمین او راست ترمذی تحسینش نموده و گفته که مرسلاً آمده
ست و هو کما قال و اختلف فی صحابیه فقیل جابر وقیل عائشه وقیل ابن عمر و راجح
اول ست و صعب بن جثامه ابن عباس را خبر کرد که آنحضرت فرموده ست نیست
حمی مگر از برای خدا و رسول رواه البخاری و امام در حکم نبی ست درین باب و فرمود
نیست ضرر و نه ضرار و این را احمد و ابن ماجه از ابن عباس آورده اند و نزد ابن
ماجه مثل آن از حدیث ابی سعید هم آمده و در موطا مرسلاً مروی شده و حقیقت
نفی بمعنی نهی تحریم ست در هر امر بهر صفت که باشد و این حدیث قاعده عظیمه از
قواعد دین ست جزئیات و کلیات شریعت حفظ شاهد اوست و حکمش هر جا جاری
ست مگر آنکه دلیلی بر تخصیص این عموم آید و مجوز مضارت در بعض صور مطالب
بدلیل ست اگر بیارد پذیرفته شود ورنه این حدیث بر روی او باید زد والله
اعلم فصل آنحضرت فرمود هر که چاهی کند او را چهل گز عطن
از برای ماشیه اش باشد رواه ابن ماجه عن عبد الله بن مغفل ولیکن سندش
ضعیف ست و این در صورت عدم ضرر و ضرار ست و وائل بن حجر حضرمی را
پاره زمین در حضرموت بخشید چنانکه احمد و ابو داؤد و ترمذی روایتش کرده اند
و ابن حبان صحیحش گفته و در روایت ابن عمر آمده که زبیر را بقدر حضر فرس اقطاع
کرد وی اسپ را تا آنجا دوانید که بالیستاد باز تازیانه خود بینداخت فرمود تا آنجا

که سقوط رسیده ست به سیده ولیکن در سندش نزد ابوداود ضعف ست عمده

مشروعیت اقطاع از حاکم برای رعایا و هر که در جاگیر داردش مصلحت بیند ثابت

ست باین ادله بلا نزاع و فرمود مردم شریک اند در سه چیز گیاه و آب و آتش و

این را احمد و ابوداود روایت کرده اند و رجالش ثقات اند

باب در بیان وقف

رسول خدا صلعم فرموده انسان چون مرد عمل او از وی منقطع شد مگر سه چیز یکی صدقه

جاریه دیگر علم منتفع به سوم ولد صالح که داعی از برای اوست رواه مسلم مراد بصدقه

جاریه وقف زمین و مانند آنست در راه خدا به نیت قرب و داخل ست در علم نافع

کتابت کتب دینیه و تالیف در احکام شرعیه و وقف کتب بر اهل علم و عمر زمینی در

خیبر یافت و از انحضرت درباره آن امر خواست و گفت هیچ مال انفس ازین زمین

نزد خود نیافته ام فرمود اگر خواهی اصل را حبس یعنی وقف کن و حاصلش را صدقه

گردان پس عمر آن را صدقه کرد برین شرط که اصلش فروخته نشود و در ارث و هبه

نرود و حاصلش را در فقرا و قربی و رقاب و سبیل خدا و ابن السبیل و ضیف تصدق

ساخت و گفت نیست گناه بر کسیکه ولی اوست در خوردن از ان بمعروف و اطعام

صدیق بدون تمول بمال و این لفظ مسلم ست اگرچه حدیث متفق علیه ست و در لفظی

از بخاری چنین آمده که تصدق کن باصل برانکه فروخته نشود و در هبه داده نیاید

و لکن میوه آن صرف نموده شود و ازین ظاهر در انست که شرط از کلام نبوی ست

و جمع ممکن ست باین طریق که عمر این را بعد از امر نبوی شرط کرده پس بعض روات

رفع کردند و بعض موقوف بر عمر داشتند و در حدیث ابی هریره ست اما خالد پس وی

ادرع و اعتد خود در راه خدا حبس ساخته و این نیز متفق علیه ست و دال ست

بر مشروعیت وقف و از اعظم حجج بر صحت وقف مشاع حدیث ثامنونی حائطکم

یا بنی النجار فقالوا لا نطلب ثمنه الا الی الله ست و این حدیث صحیح ست که در قصه

بنا ء مسجد نبوی آمده چه ظاهر آنست که حائط مذکور مشترک بود درمیان ایشان و
بتوان گفت که نیست مانع از انکه هر یکی را از بنی النجار نصیبی معین دران حائط باشد
حاصل آنکه قائل بجواز وقف مشاع محتاج باستدلال نیست دلیل اگر هست بر
ذمه مدعی حصول مانعی ازان ست

باب در بیان هبه

میان مسلمین در جواز هبات خلافی نیست گویا کالاجماع ست مگر از ابن الصباغ
فقیه شافعی مؤلف کتاب شامل نقل خلاف کرده اند و این از غرائب علما ست ـ
نعمان بن بشیر گفته که پدرش نزد رسول خدا آمد و گفت این پسر خود را غلامی بخشیده ام
پرسید هر یک پسر را مثل این داده گفت نه فرمود باز پس گردان و در لفظی چنین
ست که پدرم نزد حضرت رفت تا او را بر صدقهٔ من گواه گیرد حضرت فرمود با همه فرزندان
این چنین کرده گفت نه فرمود بترسید خدا را و عدل کنید میان اولاد شما پس پدر
برگشت و صدقه را باز گردانید متفق علیه و در روایتی از مسلم ست که فرمود گواه کن
برین کار غیر مرا آیا خوش می آید ترا که در نیکی با تو همگنان برابر باشند پس چنین
مکن و این دلیل ست بر وجوب تسویه میان اولاد و هو الحق حاصل آنکه آنحضرت
صلعم امر بتسویه فرمود و او تعالی در محکم کتاب متولی کیفیتش شد و تفضیل را جور
نام نهاد پس هرکه زعم کند که این تفضیل بسببی از اسباب مجوز و نحو آن جائز ست
بروی دلیل ست و آوردن اعم ازین حدیث همچو آیه هل جزاء الاحسان الا
الاحسان و نحو آن سودمند نیست زیرا که بر فرض شمول این آیه بر محل نزاع
اعم ست از حدیث تسویه بلا خلاف پس بناء عام بر خاص واجب آید و این مجاز
در غیر آن چیز باشد که او تعالی متولی قسمت آن شده و کیف که او سبحانه احکم
الحاکمین و اعدل العادلین ست و یوصیکم الله فی اولادکم للذکر
مثل حظ الانثیین فرموده و استدلال بر جوازش بقول آنحضرت ازنجعه

و اگر دو ده باین طریق که ارتجاع را با آنکه در ملک اوست معنی نیست از بطلان بجای
ست که بر هر که ادنی فهم دارد مخفی نیست چه امر برد و ارتجاع قاضی بعدم جواز تفضیل
و وجوب رد و ارتجاع ست و بر خروج آن از ملکش دلالت نیست نه بمطابقت
و نه بتضمن و نه بالتزام بلکه استدلال بران بلفظ الیسرک ان یکونوا لک فی البر سواء
اولی تر ازین استدلال باطل ست زیرا که احاله منع بر اختیار پسش کرده اگرچه
حق وجوب تسویه و تحریم مفاضله میان اولاد ست زیرا که جور ست و جور حرام
ست و تعلیقش بمحبت پدر باستوا اولاد در بر موجب عدل بودن مفاضله
نیست بلکه همان ستم ست و مراد آنحضرت صلعم تنبیه مفضل بر فعل اوست که
با آنکه این کار جور ست سبب عقوق از بعض اولاد نیز هست و مقام احتمال تطویل
و بسط وارد پذیرد الا آنکه در دلیل الطالب ازان اقتصار وطی کرده

فصل

آنحضرت فرماید عائد در هبه خود همچو سگ ست که قی کرده میخورد و این متفق علیه ست از
حدیث ابن عباس و در روایتی از بخاری آمده ما را مثل سوء نیست آنکه عود در هبه
میکند همچو کلب ست که قی میکند و دران رجوع مینماید و از ابن عمر و ابن عباس
مرفوعاً آمده که حلال نیست مرد مسلم را اینکه عطیه دهد باز دران برگردد مگر پدر در آنچه
به پسر میدهد اخرجه اهل السنن و احمد و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم و غرض
از تشبیه عائد در هبه بکلب مبالغه در زجر ست چه این صورت بغایت شنیع و
قبیح ست و ظاهر آنست که دلالت حدیث بر تحریم رجوع در هبه مطلقاً ست مگر
هبه پدر به پسر که مخصوص ست ازان مگر آنکه حدیث مرفوع حسن از سمره بصحت
رسد و لفظ وی اینست اذا کانت الهبة لذی رحم محرم لم یرجع اخرجه الحاکم و دار قطنی
روایتش از ابن عباس کرده حافظ گوید در اسناد ثانی ضعف ست و ابن الجوزی
گفته هر دو حدیث ضعیف ست پس اگر منتهض باحتجاج شوند مخصص ذی رحم از
عموم باشند همچنین اگر حدیث ابی هریره که نزد ابن حزم ست مرفوعاً بلفظ الواهب
احق بهبته ما لم یثب فیها و حدیث ابن عباس نزد طبرانی مرفوعاً در کبیر بلفظ من وهب

هبته فهو احق بها حتی یثاب علیها اگر بصحت رسیده مخصص هبه غیر یثاب علیها باشند
و رجوع دران جائز بود ولیکن حدیث ابی هریره را ابن الجوزی تضعیف کرده و حاکم
تصحیحش از قول عمر آورده **فصل** قول قائل وهبت دال بر رضای اوست بخروج
موهوب از ملک وی و دخول در ملک موهوب له و همینقدر معتبر ست زیرا که چون
موهوب له استحلال هبه باینقدر کرد گویا استحلال مال مرد مسلم بطیب خاطرش نمود
و باطل نخورد و زیاده برینقدر معتبر نیست پس چون موهوب را قبض کرد یا ترک
قبض نمود و سکوت کرد ورد ننمود دران کفایت ست و زاعم عدم اتمام هبه مگر
بقبول محتاج دلیل ست و حجتی بر اشتراط قبض در هبه قائم نیست عائشه گوید آنحضرت
صلعم هدیه قبول میکرد و بران مکافات مینمود رواه البخاری پس اثابت بر هدیه از
باب مکارم اخلاق ست واجب نیست و ازینجاست که چون مردی ناقه بآنحضرت
داد و بروی مکافات کرد و پرسید که راضی شدی وی گفت نشدم زیاده
داد و فرمود راضی شدی گفت آری رواه احمد وصححه ابن حبان و فرمود هر که
هبه داد وی احق ست بدان مادام که عوض نکرده شده ست بران و این را
حاکم از ابن عمر آورده و صحیح وقف اوست وسخن برین اثر گذشت **فصل** عمر
گفته سوار کردم یکی را بر اسپ در راه خدا پس صاحبش اضاعت او کرد و گمان
بردم که وی آنرا ارزان فروشد آنحضرت را ازین ماجرا پرسیدم فرمود خرید مکن
اگرچه ترا بیک درهم دهد متفق علیه و وجه نهی آنست که بظاهر در معنی عود در هبه و صدقه
ست و ابوهریره گفته آنحضرت فرمود هدیه فرستید باهم دوست دارید یکدیگر را
و این را بخاری در ادب مفرد اخراج کرده و ابویعلی بسند حسن روایتش نموده
و لفظ انس مرفوعاً این ست هدیه فرستید باهم زیرا که هدیه میکشد وی بر دکینه
را رواه البزار باسناد ضعیف و ابوهریره گفته فرمود ای زنان مسلمان خوار و خرد
نشمرد زنی هدیه زن همسایه را و اگرچه یک سم گوسفند باشد و این متفق علیه ست مقصود
مبالغه ست و حث بر هدیه همسایه از برای همسایه نه حقیقت فرسن زیرا که عادت

بادای آن جاری نیست و ظاهرش نهی ست مهدی را از استعاره هدیه مهدی الیه
او بر وجهی که مودی بترک اهدا گردد و محتمل که این نهی از برای مهدی له باشد تا وی
آن هدیه را بحضرة انکار و محتمل که هر دو امر مراد باشد و شاید که اولی همین ست و
حکم هدیه رشوت در باب الربا گذشت

باب در بیان عمری و رقبی

حضرت فرمود عمری کسی راست که او را بخشیده و این متفق علیه ست از حدیث جابر
و بلفظ مسلم چنین ست که نگاه دارید بر خود اموال خود را و تباه نکنید آنرا چه هر که عمری
کرد این عمری او را و عقب او راست در زندگی و بعد موت و در لفظی این ست عمری
که رسول خدا آنرا جائز داشته آنست که هي لك ولعقبك گوید و آنکه هي لك
ما عشت گفته آن بصاحب عمری بر میگردد و لیکن این زیادت مدرج ست از
قول ابی سلمه پس بقیام حجت نمیرسد و بلفظ ابی داود و نسائی چنین ست که لا
ترقبوا و لا تعمروا و هر که رقبی یا عمری کرد آن ورثه او راست و این نهی محمول
بر کراهت ست یا بر تحریم و هر چه باشد مراد آنست که نباید کرد و چون کرد صحیح شد
زیرا که العمری جائزة آمده پس منسوخ نتوان گفت و ظاهر ادله آنست که هر چه
مسمای عمری و رقبی صادق آید آنرا حکم هبه ست یعنی ملک معمر و مرقب باشد
همچو سائر املاک او و شک نیست که بر اطلاق و تقیید بمدت عمر این معنی صادق
ست و در تقیید بمثل یک ماه یا یک سال یا زیاده ظاهر عدم صدق این معنی
بر وی ست پس در حکم عمری و رقبی نباشد و ظاهر له ولعقبه مجوز ست صالح
تمسک نیست و گفته اند که مطلق عمری هبه ست پس اگر ذکر عقب بشرط باشد
مطلق نماند چه عمری آنست که چنین گوید اعمرتك فقط و نیز صالح تخصیص
یا تقیید نیست چه شئ زائد بر مسمای عمری ست و گوئیم که عمری اعم ست از
اطلاق و تقیید بذکر عمر معمر تنها و ذکر عقب با او باری شک نیست که تخصیص

بموافق عام هیچ صحیح نباشد الا سیما چون مفهوم لقب بود کما نحن بصدده و همچنین تقیید
بموافق مطلق کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لقطه و ضاله

انس گفته گذشت آنحضرت صلعم بر خرمای افتاده در راه پس فرمود اگر نمی ترسیدم
که از صدقه باشد میخوردمش متفق علیه ظاهر آنست که تعریف اشیاء محقره همچو تمر و
عصا و نحو آن غیر واجب ست و حدیث وجوب تعریف سه روز در همچو چیزها
ضعیف ست و در سندش مقال و بالجمله ترخیص در محقرات مخصص عموم احادیث
وارده در وجوب تعریف یک سال ست و لاتخصیص عن ذلک زید بن خالد جهنی
گفته مردی نزد آنحضرت آمد و از لقطه پرسید فرمود عفاص و وکاء او را بشناس
و تا یک سال بشناسان اگر صاحبش آمد فبها ورنه شان تو با او ست پرسید
گمشده گوسفند را چه حکم ست فرمود این ترا ست یا برادر ترا یا گرگ را گفت حال
شتر چیست فرمود ترا با وی چه کار ست وی سقاء و حذاء او با همراه خود دارد
و درخت میخورد تا آنکه مالکش او را بر خورد این نیز متفق علیه ست و لفظ مسلم از زید
این ست که هر که ضاله را جا دهد وی خود ضال ست مادام که تعریفش نکرده و در
حدیث عیاض بن حمار مرفوعاً آمده که هر که لقطه یابد بران دو گواه عادل گیرد
و عفاص یعنی آوند و وکاء یعنی سربند آنرا نگاه دارد و لقطه را غائب نکند اگر رب
لقطه آید احق باشد بدان ورنه مال خدا ست هر کرا خواهد بدهد رواه احمد و
اهل السنن و صححه ابن خزیمة و ابن حبان و بالجمله غایت مدت تعریف یک سال ست
و همین ست ظاهر ادله و تعریف سه سال که در حدیث ابی آمده معلل بعلل و مأول
بتاویلات ست و مصیر بسوی آن متعین و مراد بآمدن صاحبش آنست که در اثنای
یک سال یا بعد انقضاء آن بیاید چنانکه حرف فاء بدان مشعر ست پس اگر آمد ملتقط
لقطه را بوی تسلیم نماید ورنه خودش بدان منتفع گردد و چون بعد از انتفاع آید ضامن

آن باشد بلکه بر جان خود صرف کرده نه در غیر آن و مسلم از عبد الرحمن بن عثمان تیمی روایت کرده که نهی فرمود رسول خدا صلعم از لقطه حاج و در حدیثی دیگر آمده که حلال نیست لقطه مکه مگر از برای معرف و تعریف لقطه مکه اشد ست از تعریف دیگر لقطه ها و در حدیث مقدام بن معدیکرب آمده که فرمود حلال نیست صاحب دندان از درندگان و نه حمار اهلی و نه لقطه از مال معاهد مگر آنکه مستغنی شود معاهد از ان اخرجه ابو داود

باب در بیان ودیعت

آنحضرت فرمود کسیکه نهاد ودیعت خود نزد کسی بر وی ضمان نیست و این را ابن ماجه بسند ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده روایت کرده و نزد دارقطنی ست بلفظ لا ضمان علی مؤتمن و در سندش نیز ضعف ست ولکن مجموع این احادیث منتهض بر عدم ضمان بشرط عدم خیانت و جنایت و تعدی در حفظ ست زیرا که در بعض طرق تقیید بلفظ غیر المغل آمده و مغل بمعنی خائن ست و جنایت و تعدی نیز خیانت باشد و اما حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدی پس ان لا یثبت ضمان

باب در بیان فرائض

اهل علم از مجتهدین و غیرهم درین باب توسع بسیار کرده اند ولیکن احق بتدوین و عمل همانست که بکتاب و سنت ثابت شده و مجرد رای در خور تدوین نیست خصوصا در کتب هدایت ابن عباس گفته آنحضرت فرمود برسانید فرائض یعنی سهام میراث را باهل آن و آنچه بماند از برای اولی رجل ذکر باشد و این متفق علیه ست و صفت رجل بلفظ ذکر بغرض تاکید ست و فائده آن دفع توهم تجوز یا سهو یا عدم شمول باشد و ابن العربی گفته فائده اش آنست که احاطه بجمیع میراث ذکر را باشد نه انثی را یا مراد بلفظ رجل مجرد شجاعت و قوت در امر ست پس حاجت بذکر ذکر رفت یا

رجل یعنی شخص شامل ذکر و انثی بود لهذا ذکر ذکر کرد یا احتراز از خنثی ست و سهیلی گفته ذکر صفت اولی ست نه صفت رجل و تبعه الکرمانی و فرمود وارث نمیشود مسلمان کافر را و نه کافر مسلمان را متفق علیه من حدیث اسامة بن زید و این یکی از موانع ارث ست در بعد اجماع و نیست فرق در آنکه کافر حربی باشد یا ذمی یا مرتد و مقبول نیست تخصیص مگر بدلیل و قول صحابه بعضا و هم قول غیری نمی تواند شد ابن عمر گفته آنحضرت فرمود نیست توارث میان اهل دو ملت و این نزد احمد و اهل سنن ست جز ترمذی و مراد ملتین کفر و اسلام ست پس همچو حدیث اول باشد و لیکن این محمل بعیدی دارد و در توریث ملل کفریه مختلفه بعض از بعض خلاف ست و در میراث مرتد اقوال ست و حق آنست که مرتد همچو کافر ست از اهل ملت اسلام نیست پس حدیث اول شامل مرتد باشد و دلیلی بر تخصیص مرتد نیامده **فصل** ابن مسعود در باره مردی که دختر و دختر پسر و خواهر گذاشت از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود دختر را نصف ست و دختر پسر را سدس و این بنا بر تکمیل دو ثلث باشد و آنچه باقی ماند خواهر راست و این نزد بخاری و مسلم ست و عمران بن حصین گفته مردی نزد آنحضرت آمد و گفت پسر پسرم مرد مارا از میراثش چه میرسد فرمود ترا سدس ست چون برگشت باز خواند و فرمود یک سدس دیگر ترا ست چون برگشت باز خواند و گفت سدس دیگر طعمه ست و این نزد احمد و اهل سنن ست ترمذی گوید صحیح ست لیکن از طریق حسن بصری از عمران آمده و حسن را از وی سماع نیست و لفظ طعمه گویا کنایه از تعصیب ست چه زائد ست بر اصل فریضه و در میراث جد فی نفسه کدام تفصیل شافی بغایة فی الباب همین حدیث باب و آنچه در معنی اوست وارد شده قتاده گوید معلوم نیست که این سدس همراه کدام وارث بجد داده و چون حال ورثه که با جد بودند معلوم نشد پس باقی نماند مگر مجرد روایات از علما صحابه و من بعدهم و تمثیلات و تشبیهات بحجت نمی ارزد و نمیتوان گفت که جد نسبت اخوه و اخوات مطلقا

اخت ست زیراکه نزد نبودن ولد تعصیب منحصر در ولد ست واب مسقط برادران و
خواهران ست مطلقا و هرکه را این زعم باشد که وی پدر حقیقی ست که جد در آن
شریک او نیست وی دلیل آرد وهمچنین قول قائل که دلیل مقتضی مقاسمت
جد با اخوه ست وباقی را بعد از اخوات بگیرد محتاج دلیل ست و در حدیث
بریده آمده که آنحضرت از برای جده یک سدس قرار داد و مادامیکه دون او مادر
نباشد یعنی واگر باشد حاجب گردد رواه ابو داود والنسائی وصححه ابن السکن
وابن خزیمه وابن الجارود وقواه ابن عدی ولیکن درین حدیث نیامده که این
جده از طرف مادر بود یا پدر ونه اینکه جده مذکوره مدرج یک پدر میان دو مادر
بود یا مدرج یک مادر میان دو پدر پس تفاصیل وتفاریع که در کتب فقه مذکور
ست در خور امعان نظر در مستندات فقها ست ومجرد اجتهاد فردی از افراد
صحابه بر احدی حجت نیست وهمچنین اجماع جماعتی از ایشان تا آنکه بحد اجماع
رسد فصل آنحضرت فرمود خال وارث کسی ست که او را وارث نباشد
واین را احمد واهل سنن جز ترمذی از مقدام بن معدیکرب اخراج کرده اند
وابوزرعه رازی تحسینش نموده وحاکم وابن حبان صحیحش گفته واین حدیث
را طرق ست واقل احوالش آنست که حسن لغیره باشد وازین باب ست حدیث
ابن اخت القوم منهم واین حدیث صحیح ست ودر روایتی نزد احمد واهل سنن
جز ابو داود باین لفظ آمده که الله ورسوله مولی من لا مولی له والخال وارث
من لا وارث له وحسنه الترمذی وصححه ابن حبان ودران دلالت باشد بر ثبوت
میراث ذوی الارحام ومؤید اوست دهانیدن آنحضرت صلعم میراث ملاعنه بورثه
مادر او و نیستند آنجا مگر ذوی الارحام وقال تعالی واولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض وقال للرجال نصیب مما ترك الوالدان والاقربون
وللنساء نصیب مما ترك الوالدان والاقربون ولفظ رجال ونساء
واقربین شامل ذوی الارحام ست واما حدیث سالت ربی عن میراث العمة و

الحاکم فسار فی ان لا میراث لهما پس در ان مقال ست و اگر بصحت رسد غایتش
تخصیص این دو فرد از عموم ذوی الارحام باشد و تاویلش باین نهج ممکن ست
که نیست میراث ازبرای این هر دو همراه کسی که اقدم ست یا میراث مقدر نیست
باآنکه میتوان گفت که حدیث فما ابقت الفرائض فلاولی رجل ذکر دال برآنست
که اولی الارحام ذکور اولی از اناث اند پس حدیث نفی میراث عمه و خاله مفید
همین معنی و مقوی اوست با حدیث وراثت خال و باین طریق جمع میان احادیث
حاصل میشود و قد قال بمثل ذلک ابوحنیفة رحمه الله تعالی **فصل** جابر از آنحضرت
صلعم آورده که چون آواز کند کودک وارث گردد اخرجه ابوداود و صححه ابن
حبان و این بنا برآنست که استهلال دلیل حیات ست و عطاس و بکا و نحو آن
در حکم اوست و درین باب حدیثها ست اما همه ضعاف و فرموده نیست برای
قاتل از میراث چیزی و صواب وقف این روایت بر عمرو بن شعیب عن ابیه عن
جده ست و اعله النسائی و قواه ابن عبد البر و بالجمله از طرقی مروی ست که از
رتبه حسن لغیره قاصر نیست و ظاهر آنست که حدیث شامل قتل عمد و قتل خطا هر دو ست
و بر تفرقه دلیلی منتهض نیست و تخصیص بی دلیل مقبول نباشد پس حق حقیق بقبول
آنست که قاتل عمدا یا خطا وارث مال یا دیت نیست و الیه ذهب الجمهور و لیکن اگر
این قتل بطور دفاع ست یا بامر امام حق پس وجهی ازبرای منع میراث مفروض له
نشد غایتش نباشد و فرموده هرچه را پدر یا پسر فراهم آورد آن ازبرای عصبه اوست
هر که باشد و این را ابوداود و نسائی و ابن ماجه از عمر بن خطاب آورده اند
و ابن المدینی و ابن عبد البر تصحیحش نموده اند و این دلیل ست بر عدم وراثت
ولاء و مولی اوست حدیث ابن عمر مرفوعا که ولاء لحمه ایست همچو لحمه نسب بیع و
هبه آن نمیشود و این روایت از طریق شافعی از محمد بن حسن از ابو یوسف شاگرد
ابوحنیفه رح آمده و ابن حبان تصحیحش کرده و لکن نزد بیهقی معلل ست و انس
گفته آنحضرت فرموده افرض شما زید بن ثابت ست اخرجه احمد و صححه الترمذی و لکن

معلل بارسال ست و درین حدیث باعوجی که درو ست اشارتست بآنکه درین باب جمع
بسوی او نمی توان کرد و لهذا شافعی در فرائض بروی اعتماد کرده و او را بر غیره
ترجیح داده **فصل** خلاف در آنکه عبد مالک ارث میشود یا نمیشود و اشهر تر از نار بر علم
ست و اوله دران لنبابت مختلف ع **فکیف یقوم الظل والعود اعوج**
و در حدیث حسن نزد ترمذی از ابن عباس مرفوعاً آمده که **اذا اصاب المکاتب**
حداً او میراثاً ورث بحساب ما عتق منه و این صالح احتجاج ست
بر آنکه عبد وارث نیست چه درین حدیث از برای جزء باقی بر عبودیت اثبات میراث
نفرموده و حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً بلفظ **المکاتب قن**
ما بقی علیه درهم که نزد ابوداود و غیره ست معارض اوست و جمع میان هر دو
ممکن ست باین طریق که حکم عبودیت بروی در ما عدای احکام مذکور در حدیث
اول ست

باب در بیان عول

درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده و دعوی اجماع صحابه هم بران
مخدوش ست بنا بر خلاف ابن عباس دران و نیست در اثباتش مگر مجرد اجتهادات
بعض صحابه و اجتهاد صحابه بر احدی حجت نیست ولاسیما وقتیکه مستلزم قطع بعض
میراث وارث باشد بلکه صحیح مرید قسمت ترکه آنست که الحاق فرائض باهل آن
کنند و آنچه ماند باولی رجل ذکر دهند و هر کرا او تعالی مقدم کرده ست او را مقدم
داشته نصیبش تمام و کمال بدهند و موخر کرده او تعالی را موخر داشته باقی قلیل
باشد یا کثیر باو بسپرند مثلاً اگر یکی بمرد و زوج و مادر و خواهر گذاشت فرض
خدا از برای زوج نصف ست و در صورت عول او را سه اثمان میرسد و
ویک ربع از نصیب او کم میگردد و همچنین مادر را ثلث ست و در عول او را ربع
میرسد و این حط ست از نصیبی که او تعالی آنرا فرض و مقدر فرموده پس قول

بعول جز بدلیل راست نیاید وکیف که رعایت مصلحت بعض ورثه بادخال نقص که
مفسده بیش نیست بر بعض دیگر نه از جنس اجتهاد جاری بر سنن مرضی ست پس
درین مسئله زوج را نصف ترکه غیر منقوص وام را ثلث واخت را سدس باقی
می باید داد وجز این سدس خواهر را دیگر هیچ نمیرسد اگرچه ذات فرض مقدر که
نصف باشد بوده ست ولیکن این نصف مشروط ست بانکه اولی تر بدان
یافته نشود **حاصل** آنکه اخذ بعض میراث وارث بمجرد رای بی سند ست و
خطری که دران ست مخفی نیست بخلاف تقدیم اول فاول از کسانی که او تعالی
میراث شان فرض گردانیده باآنکه داخل زیر حدیث الحقوا الفرائض
باهلها ست ودران سلامت از خطر ست زیرا که درین صورت دخول نقص
بر اقدم واحق نیست بلکه بر ذو فریضه متاخره واستحقاق بعینه نیست ورحم الله ابن
عباس ما ابصره بعد ادراک الاستدلال حیث یقول لو قدموا من
قدم الله واخروا من اخر الله ما عالت فریضة فی الاسلام ولیکن شوکانی
رح بعد مدتی دراز از تالیف حاشیه شفاء الاوام ازین مسئله رجوع کرده
رساله بنام ایضاح القول فی اثبات العول نوشت **فصل** در مسئله رد میراث
دلیلی بالخصوص نیامده ونه در عصر نبوت وقوع رد در فریضه از فرائض معلوم
شده ولکن استدلال بران بادله متقدمه در میراث ذوی الارحام ممکن ست
از انجمله دلیل دال بر استحقاق یکی از ذوی الارحام از برای جمیع میراث ست
همچو حدیث الخال وارث من لا وارث له وچون این معنی در ذوی الارحام
ثابت شد پس ثبوتش در ذوی السهام بالاولی باشد واز اعظم ادله برد حدیث
متلاعنین ست در صحیحین ودران آمده وکانت حاملا وکان ابنها ینسب
الی امه فجرت السنة انه یرثها وترث منه ما فرض الله لها وبیان این
مفروضش در احادیث وارد شده همچو حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
عن النبی صلعم انه جعل میراث ابن الملاعنة لامه ولورثتها من بعدها اخرجه ابوداود

و در سندش ابن لهیعه ست ولیکن ترمذی از برای آن شاهدی باین لفظ مرفوعاً
آورده المرأة تحوز ثلاثة مواريث عتيقها ولقيطها وولدها الذي
لاعنت عنه مگر در سند این شاهد با آنکه ترمذی تحسینش کرده مقال ست
و وجه استدلال آنست که اُم حائز جمیع میراث ولد خود ست و نیست معنی ردّ
مگر همین حوز مذکور والحاصل ان ذا السهم له مع غيره ما فرض الله
له في كتابه ومع عدم الغير من العصبات وذوي السهام له جميع المال
فرضا من الله عز وجل

باب در بیان خنثی

این قسم واسطه ست در میان ذکر و انثی و در شریعت حقه ذکرش نیامده و نه
وجودش در خارج متحقق گشته و صحت مسئله مرویه از بعض سلف که درین باب
واقع شده ممنوع ست و بر فرض صحتش میان سوال از خنثی و میان وجود آن
در خارج ملازمتی نیست چه تعلق سوال بمستحیل گاهی از برای کدام غرض همچو افحام
و تمرین اذهان می باشد و حق تعالی در کتاب عزیز فرض بعض فرائض از برای ذکر
و بعض از برای انثی کرده و بدان ضرب امثال نموده و بعض را از بعض باحکام
ممیز ساخته و همچنین رسول او نموده ولیکن وجود چنین کس که یک آله همچو آله ذکر و
آله دیگر همچو آله انثی دارد بسیار منقول شده اما میان وجود دو آله و میان خنثی
غیر ممیز بودن صاحب دو آله ملازمت نیست لاسیما و میکه اعتبار بسبق
بول کنند **فصل** اما میراث مجوس پس قواعد شرعیه مغنی ست ازان چه تقریر اهل
ذمه بر شرع آنها خواه در نفس الامر صحیح باشد یا غیر صحیح متقرر شده و چون
ترافع بسوی اسلام کنند پس حکم میان شان بشرع اسلام باید چنانکه کتاب عزیز
بدان مصرح و قضاء رسول صلعم بدان قاضی ست پس تدوین این فصل چنانکه
کرده اند و میکنند بی فائده عائده است **فصل** قسّام اجیری همچو سائر اجرا است

مستحق اجرت باشد از کسیکه کار او کرده و این اجرت اگر مسماة ست مستحق ما سوای
آن نیست و اگر غیر مسماة ست اجرت مثل بر حسب عمل باید لکن انقدر باید که اجرتش
همچو اجرت مزاولین اعمال وضیعه نباشد زیرا که مرجع این صناعت قسمت کسبوی
علم ست و علم اشرف صنائع ست دیناً و دنیا ونه آنقدر اجرتش باید داد
که بمقدار نصیب بعض مقتسمین برسد چنانکه درین روزگار میکنند که این ظلم بحت
ست بلکه سلوک مسلک وسط باید کرد و اجرت بر مقدار انصبا را باید داد و قول
بعض اهل علم که اجرت قسام نصف عشر ترکه یا ربع عشر آن باید مجازفه بیش نیست
و بدلیلی بر نمیگردد بلکه اعانت ظلمه قسامین بر اکل مال مردم بباطل ست ❊

باب در بیان وصایا

ابن عمر گوید آنحضرت صلعم فرمود نمی رسد مرد مسلمان را که چیزی دارد و دران
وصیت کردن میخواهد آنکه دو شب بسر برد مگر آنکه وصیت وی نوشته نزد او موجود
باشد متفق علیه و سعد بن ابی وقاص گفته رسول خدا را گفتم من مالدارم و نیست وارث
من مگر یک دختر من و ثلث مال خود تصدق کنم فرمود نه گفتم نیمهٔ مال فرمود نه گفتم
یک ثلث فرمود یک ثلث و ثلث بسیارست اگر ورثهٔ خود را غنی بگذاری بهتر ازان است
که درویش بگذاری و پیش مردم دست بسوال میدازند و این نیز متفق علیه ست
و دران دلالت ست بر آنکه اقتصار بر ثلث بنا بر علت مذکور ست و چون وارثی
حقیقی از قرابت موجود نباشد اقتصار بر ثلث هم واجب نبود ولیکن این اجماع
نیست زیرا که جمعی از اکابر علما بران رفته اند که هر که را جز بیت المال وارث نبود
تصرفاتش جز در ثلث نافذ نیست و این ثلث که هر یکی را دران اذن تصرف داده اند
باعتبار آن قرب مقرره ست که میت از برای جان خود بدون ایجاب شرعی
بجا می آرد پس این ثلث ماذون به ست و اما آنچه بر میت واجب ست خواه
حق خدا باشد همچو زکوة و کفارات و حج که میت معتقد وجوب اوست یا حق

آدمی باشد همچو دیون پس واجب اخراج آن از راس المال ست قبل از همه
شئ واین تفصیل که درمیان تعلق بمال ابتدا اگر ومیان تعلق بمال در انتها ذکر میکنند
چیزی نیست و اصلا تاثیری ندارد و حاصل آنکه چون میت بر و حقوق خدا و
حقوق آدمیان که بر ذمه اش واجب بود اخراج آن از راس ترکه او واجب
ست بعد ازان در باقی نظر کنند اگر میت وصیتی بکدام قربت غیر واجبه بر و
کرده ست اخراجش از ثلث باقی واجب باشد زیراکه ایزد تعالی دستوری
تصرف بثلث مالش ارزانی داشته بهرطور که خواهد صرف کند مگر بشرط عدم
ضرار همچو تفضیل بعض ورثه بر بعض یا اخراج مال از ورثه نه از برای مقصدی دینی
بلکه از برای مجرد احرام ورثه سبس درین قرب که میت از برای خود مقرر کرده
رفته ست دیدنی ست اگر مستغرق ثلث باقی بدون زیادت و نقصان ست
انفادش واجب و اگر زیاده ست انفاذ زائد جز باذن ورثه نمی تواند شد
و نزد اذن ورثه رضای شان بر خرج پارهٔ از مال مملوک خود کم باشد یا بسیار
حاصل گشت و اگر کمتر از استغراق ثلث ست فاضل از ثلث ورثه را باشد
فهذا هو الحق الذی لاینبغی العدول عنه و اما گردانیدن بعض حقوق واجبه الهی
از ثلث و بعض از راس مال پس بی اصل ست و جز مجرد خیالات مختلفه نیست
وظاهر نزد ما آنست که میان حقوق واجبه خدا و حقوق آدمیان در مخرج آن از
ترکه فرقی نیست و نه تقدیم حقوق آدمی بر حقوق خدا واجب بلکه جمله حقوق یکسان
ست زیراکه مشترک ست در وجوب بر میت و لافرق بین واجب و واجب
وهرکه زعم کند که بعض حقوق اقدم از بعض ست بروی دلیل آوردن واجب
با آنکه اگر کسی گوید که حقوق خدا اقدم از حقوق بنی آدم ست و بقوله صلعم فدین
الله احق ان یقضی استدلال نماید بعید از صواب نیست اگر نه این می بود که مراد
بقضی بفعله الفاعل ست همچو قریبی که از طرف قریب خود حج میکند و از وی صوم نهد
نه آنکه مال از برای این کار کردن بدهد که این محتاج دلیل دال بر صحت او ست

تا براےجالبش چه رسد و در حدیث معاذ بن جبل آمده که فرمود رسول خدا صلعم او تعالی
تصدق کرد بر شما بثلث اموال شما نزد وفات شما از براے زیادت در حسنات
شما رواه الدارقطني واخرجه احمد والبزار من حدیث ابي الدرداء وابن ماجة من
حدیث ابي هريرة وكلها ضعيفة لكن قد تقوي بعضها ببعض و عائشه گوید مردی
آمد و گفت ای رسول خدا مادر من ناگهان جانش رفته و وصیت نکرد و
گمان دارم که اگر سخن میکرد از طرف خویش صدقه میداد او را اجر ست اگر از
جانب وی صدقه دهم فرمود آری و این متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و این
بحث طویل الذیول و متشعب الادله از معقول و منقول ست و احسن اقوال آنست
که تعلق ثواب و عقاب بعد از موت انسان جز بسبب از وی نباشد پس رسیدن ثواب
همچو صدقه جاریه و علم نافع و ولد صالح ست و شک نیست که این هر سه چیز سعی
آدمی ست و ظاهرش لحوق هر بر از ولد بوالد ست دعا باشد یا جز آن نه مجرد دعا
چنانکه لفظ یدعو له بران دال ست و منجمله سعی انسان یکی سنت حسنه ست که
آنرا جاری کرده و بالجمله هر چه بودن او از سعی انسان صحیح ست شرعاً یا عقلاً در
لحوق آن بانسان ریبی نیست و این در سعی حسن ست و در عکس آن جاری سا حتن
سنت سیئه و وصیت متضمن اثم یا قطیعت رحم و نحو آن ست و در مثل این امور
طرداً و عکساً اشکالی نیست زیرا که مندرج ست زیر قوله تعالى وان ليس للانسان
الا ما سعى مشکل اگر هست در کارهای ست که از سعی انسان نیست مثل حدیث صیام
ولی میت از طرف میت و همچو حج از طرف اخت و از طرف شبرمه و نیابتیکه
آنحضرت صلعم بران تقریر ایشان فرموده ست همچو دعا از براے اموات نزد ذکر
و زیارت قبور موتی و نحو آن از امور پس بعض مردم تاویل این کارها میکنند
و بسوی نوعی از سعی ارجاعش می نمایند حالانکه هیچ از براے این تاویل و
ارجاع نیست بلکه اولی آنست که چنان گویند که انچه ثابت آید مذکوره آمد
مخصص این عموم ست و بناء عام بر خاص امری متفق علیه علما را اصول ست

واگر تاویل ناگزیر ست پس تاویل چیزی باید کرد که مخالف عدل خدا و حکمت الٰهی
نیست همچو تعذیب میت ببکا راهل وی چه تاویل این قسم امور محتاج الیه جمهور
ست و کیف که تعذیب بدون سبب از انسان عدل نباشد و نه موافق
حکمت ست فهذا خلاصة ما ینبغی القول به فی هذه المسئلة **فصل** ابی امامه باهلی
گفته آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود خدا بهر ذی حق را حق او بداد پس نیست
وصیت از برای وارث اخرجه احمد وحسنه الترمذی وقواه ابن خزیمة وابن
الجارود و دارقطنی روایتش از حدیث ابن عباس کرده و در آخرش زیاده
نموده الا ان یشاء الورثة و اسنادش حسن ست و بالجمله در مشروعیت وصیت
از برای اقارب قبل از نزول آیه مواریث خلافی نیست و بعد از نزول آیه
پس دران خلاف ست و لکن شک نیست که آیه منسوخ ست بحدیث و
حدیث متضمن بشارت بسوی آیه مواریث ست پس توان گفت که نزد بعض
اهل اصول منتهض از برای نسخ نیست زیرا که این نسخ با بشارت مذکور واقع شد
آری خلاف در منسوخ ست که آیا جواز ست یا وجوب و حق آنست که منسوخ
مجموع مفاد آیه ست چنانکه حرف نفی در لا وصیة لوارث بدان مشعر ست لاسیما
لفظ ابن عباس که لا یجوز لوارث وصیة کما اخرجه الدارقطنی موصولاً و ابوداود
مرسلاً و اما معارضه میان این حدیث و حدیث اذن تصرف در ثلث مال پس
جمع ممکن ست باین طریق که اذن مقید ست یا مخصص بانکه وصیت غیر وارث
را باشد حاصل آنکه وصیت از برای وارث ممنوع ست بنص حدیث و بر
زاعم جواز دلیل ست و لاسیما چون این وصیت بقصد ضرار بعض ورثه باشد
که این حرام ست بقرآن قال تعالی غیر مضار و قال فمن خاف من
موص جنفا او اثما الآیه و کذلک هر وصیت که مخالف شرع شریف باشد
باطل ست و منع وصیت ضرار از کتاب و سنت ثابت و منجمله آن یکی تفضیل
بعض ورثه بر بعض ست و رسول خدا آن را جور نامیده و بالجمله ظاهر اوله عدم نفاذ

چیزی از وصیت ضرارست خواه ثلث باشد یا کمتر یا زیاده بلکه لائق رد آن بر فاعل اوست و احادیث اذن ثلث مقید ست بعدم ضرار و علامه شوکانی را دران رساله مختصره ست

کتاب الجنایات

ابن مسعود گفته آنحضرت فرمود حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد بلا اله الا الله و انی رسول الله مگر بیکی از سه کار ثیب زانی و نفس بنفس و تارک دین خود و مفارق جماعت رواه الجماعة و حدیث متفق علیه ست و در حدیث عائشه مرفوعاً آمده روا نیست کشتن مسلمان الا در یکی از سه خصال زانی محصن و مرد یکه بکشد مسلمان را عمداً پس کشته شود و مردی که بیرون شود از اسلام و محاربه کند با خدا و رسول پس کشته شود یا بر دار کشیده آید یا دور کرده شود از زمین رواه ابو داود والنسائی و این تخییر ثابت ست از قرآن کریم و هو الحق الذی لا محیص عنه و تقسیمی که درین هر سه عقوبت از ابن عباس رضی الله عنه آمده صحیح نیست ابن مسعود گفته رسول خدا فرموده اول حکم که درمیان مردم کنند روز قیامت در خونها باشد متفق علیه و فرمود هر که بکشد بنده را از آن خویش اورا و هر که جدع کند عبد را جدع کنیم او را و این نزد احمد و اربعه آمده و ترمذی تحسینش نموده ولیکن روایتش از طریق حسن بصری از سمره آمده و در سماع حسن از سمره اختلاف ست و در روایتی آمده هر که خصی کند بنده خود را ما او را خصی کنیم و این زیادت را که نزد ابی داود و نسائی ست حاکم صحیح گفته و در حدیث ابن عباس لا یقتل حر بعبد منکر گفته اند بلکه قتل حر بعبد خواه بنده اش باشد یا غیر ثابت ست و خواه عتیق باشد یا مولی و موید اوست قوله تعالی النفس بالنفس و ادله ست وارد اند بر قتل مرد عوض زن بدون تسلیم که امر شی از ورثه زن و در حدیث عمرو خطاب آمده آنحضرت را شنیدم میفرمود کشته نشود پدر

عوض پسر و این را احمد و ترمذی و ابن ماجه روایت کرده اند و ترمذی گفته منقطع
ست و ابن جارود و بیهقی تصحیحش پرداخته و چون ابی جحیفه از امیر المؤمنین علی
پرسید نزد شما چیزی از وحی جز قرآن هست فرمود نه سوگند بکسیکه دانه شگافت
و نسمه پیدا کرد مگر فهمی که خدا مردی را در قرآن عطا فرماید و مگر آنچه درین صحیفه
ست گفتم در صحیفه چیست فرمود دیت ست و رها نیدن بندی و آنکه کشته نشود
مسلم بکافر رواه البخاری و اخرجه احمد و ابو داود و النسائی من وجه آخر عن
علی رضی الله عنه و گفت خونهای مسلمانان برابر ست و میدود بذمه مسلمانان
ادنای ایشان و ایشان یکدست اند بر غیر خود ها و کشته نشود مومن بکافر و نه ذو عهد
در عهد خود و این را حاکم صحیح گفته و انس بن مالک گفته دختری را یافتند که سرش
میان دو سنگ کوفته شده او را پرسیدند که این کار با تو کدام کس کرده ست
فلان یا فلان تا آنکه ذکر یکی یهودی کردند اشارت بسر کرد آن یهودی را
گرفتار ساختند وی اقرار کرد آنحضرت فرمود سر او را میان دو سنگ بشکنند
حدیث متفق علیه ست و لفظ مسلم راست پس این قول که قصاص جز بسیف نباشد
باطل ست و از عمران بن حصین آمده که غلامی از آن مردم فقیر گوش غلامی
از آن مردم غنی ببرید فقرا نزد آنحضرت آمدند بر ایشان دیتی مقرر نکرد رواه
احمد و الثلثة باسناد صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده گفته مردی طعنی بزانوی
مردی کرد وی نزد رسول خدا آمد و گفت قصاص من بگیر فرمود تا آنکه به شود
باز آمد و قصاص خواست پس قصاص گرفت باز آمد و گفت لنگ شدم فرمود
ترا نهی کردم تو نافرمانی من کردی پس دور کرد ترا خدا و باطل شد لنگ تو
و نهی فرمود از قصاص جرح تا آنکه صاحبش به گردد درینجا دلیل ست بر
وجوب انتظار بر جرح و اندمال آن و بر قصاص از جارح و این حدیث نزد
احمد و دارقطنی ست و لکن معلل بارسال ست و ابو هریره گفته دو زن باهم
پیکار کردند از قبیله هذیل یکی دیگری را بسنگ زد و او را با بچه که در شکمش بود

بکشت اختصام بآنحضرت کردند حکم داد که دیت جنین او یک غره عبد یا ولیده
ست و دیت زن بر عاقله اش نهاد و ولد او را و هر که با او بودند انصار او را وارث
او گردانید حمل بن نابغه هذلی گفت ای رسول خدا چگونه تاوان دهم کسی را که
نخورد و نیاشامید و نه سخن کرد و نه آواز بر آورد همچو کس انداخته میشود یا
خون چنین شخص باطل باشد فرمود این مرد از برادران کهان ست و این از
بنا بر سجع بندی وی کرد حدیث متفق علیه ست و ابو داود و نسائی روایتش
از ابن عباس کرده اند و صححه ابن حبان والحاکم و انس گفته که ربیع بنت نضر عمه
او دندان پیشین دختری بشکست و از وی عفو خواستند عفو ننمودند ارش
عرض کردند ابا آوردند نزد آنحضرت آمدند و انکار کردند مگر قصاص آنحضرت امر بقصاص
فرمود انس بن نضر گفت ای رسول خدا ثنیه ربیع شکسته شود بخدای که ترا بحق فرستاد
دندانش شکسته نشود آنحضرت فرمود ای انس کتاب خدا قصاص ست قوم راضی
بعفو شدند حضرت فرمود از عباد خدا کسانی اند که اگر قسم بر خدا کنند سوگندشان
راست فرماید و این حدیث متفق علیه ست اگرچه لفظ از بخاری ست و فرمود
هر که در عمیت کشته شد یا در انداختن سنگ یا سوط یا عصا بر وی عقل خطا ست
و هر که عمداً کشته شد آن موجب قصاص ست و هر که حائل این قصاص شود بر وی
لعنت خدا ست اخرجه ابو داود و النسائی و ابن ماجه باسناد قوی و این
مبنی بر آنست که قتل دو قسم ست عمد و خطا و طائفه از اهل علم قتل را سه قسم
ساخته اند و قسم سوم که خطا شبه عمد باشد افزوده و دران دیت مغلظه مقرر
کرده اند و اثبات قود ننموده و باحادیثی که درین باب آمده استدلال نموده
و گفته که در قتیل خطا شبه عمد صد شتر ست از انجمله چهل باردار باید و لکن
حدیث زنی که زنی را بمسطح کشته بود و آنحضرت او را قتل فرموده معارض این احادیث
ست و مقام از معارک ست محل بسط آن مبسوطات باشد **فصل** ابن عمر گفته
آنحضرت فرمود چون مردی مردی را گرفت و دیگری بکشت قاتل کشته شود و

متمسک مجوس گردد و این را دارقطنی موصولاً و مرسلاً آورده و ابن قطان
صحیحش گفته و رجالش ثقات اند مگر آنکه بیهقی ترجیح ارسال کرده و عبد الرحمن بن
بیلمانی از آنحضرت آورده که آنحضرت مسلمانی را عوض معاهد قتل کرده و فرمود من
اولی ترکسی ام که وفای ذمه او کند و این مرسل ست نزد عبد الرزاق و موصول
ست نزد دارقطنی بذکر ابن عمر و لکن اسناد موصول واهی ست و ابن عمر گفته
کشته شد یک کودک بطریق غیله یعنی فریب عمر گفت اگر تمام اهل صنعاء در ان
مشترک میشدند همه را عوض این کودک میکشتم رواه البخاری حاصل آنکه
اگر جماعتی از مردان یا از مردان و زنان در قتل مردی عمداً شریک یکدیگر بدون
حق شرعی گردند همه کشته شوند و هذا هو الحق زیراکه ادله قرآنیه و حدیثیه در میان
قاتل یکی باشد یا جماعه فرق نکرده و حکمتی که تشریع قصاص از برای آن بوده
یعنی حقن دماء و حفظ نفوس مقتضی همین ست که همگان کشته شوند و هر که
قائل بعدم جواز قتل جماعت بواحد ست وی حجتی شرعیه ندارد بلکه غایت
آنچه بدان استدلال کرده اند تدقیقات ساقطه ست که از شرع مطهر در قبیلی
و دبیری نیست و علامه شوکانی بر بعض علماء عصر برین ابحاث نقض کرده و
باستیفاء جمیع حجج پرداخته و فرموده که او را قتیلی بعد این مقاله ام کشته شود
اهل آن قتیل میان دو اختیار اند یا دیت گیرند یا بکشند اخرجه ابو داود من
حدیث ابن شریح الخزاعی و النسائی و اصله فی الصحیحین من حدیث ابی هریرة
بمعناه **فصل** اگر یکی ببیند که مردی با زن او زنا میکند قتلش روا نیست زیراکه
در حدیث سعد بن عباده در همچو ماجرا منع از قتل آمده آری نزد این رویت
انکار منکر مذکور و حیلولت میان آن بهرچه ممکن ست واجب باشد چنانکه بر
غیر زوج واجب ست و تا تواند قتل نکند و اگر انکار آن جز بقتل نتواند بکشند
چنانکه حکم سائر معاصی ست

باب در بیان دیات

عمرو بن حزم گوید آنحضرت صلعم باهل یمن کتابی نوشت و دران این ست که هر که
مسلمانی را بدون جنایت بکشد وی را قصاص ست مگر آنکه اولیاء مقتول را راضی
گردند یعنی بدیت یا عفو و در نفس دیت صد شتر ست و در بینی که از بیخ کنده
شده دیت ست و در زبان دیت ست و در هر دو لب دیت ست و در
هر دو بیضه و در ذکر و در صلب و در هر دو چشم دیت ست و در یک پای نیم دیت
و در مأمومه که بمغز پوست رسد ثلث دیت و در جائفه که بشکم رسد ثلث دیت
و در منقله پانزده شتر و در هر انگشت از انگشتان دست و پای ده شتر و در
موضحه که سفیدی استخوان ظاهر کند پنج شتر ست و مرد کشته میشود بزن
و بر اهل ذهب هزار دینار ست اخرجه ابو داود فی المراسیل والنسائی وابن
خزیمة وابن الجارود وابن حبان واحمد واختلفوا فی صحته و ابن مسعود گفته آنحضرت
فرمود دیت خطا اخماس ست بست حقه و بست جذعه و بست بنات مخاض و بست
بنات لبون و بست بنی لبون اخرجه الدارقطنی ولفظ سنن اربعه بست بنی
مخاض بدل ابن لبون ست ولکن اسناد اول اقوی ست و این حدیث را
ابن ابی شیبه بطور دیگر بطریق وقف آورده و موقوف اصح ست از
مرفوع وابو داود و ترمذی روایتش بطریق رفع از عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده کرده و لفظش این ست دیت سی جذعه و سی حقه و چهل باردار ست
و هر نوع از انواع دیت بر سه یک اصل ست اگر جانی اختیارش بکند و
احادیث در مقادیر دیات تغلیظاً و تخفیفاً مختلف آمده و هر یکی را قسم ست دیت
مغلظه در خطای شبه عمد باشد و دیت مخففه در خطای محض و احادیث مصرح اند
باین معنی بدان رجوع باید کرد و مذاهب درین باب مختلف بوده ولکن حجت
نیست مگر در دلیل نه در قال و قیل و مراد بتغلیظ آنست که اولاد بعض ابل در
بطونش باشد چنانکه در احادیث ست عبد الله بن عمرو بن العاص از آنحضرت
صلعم آورده که دیت خطای شبه عمد آنکه بسوط یا عصا باشد صد شتر ست

جهل از ابن حبان بالغ کرده شکمهای آنها اولاد بود اخرجه ابو داود والنسائی
وابن ماجه وصححه ابن حبان و فرمود این و آن برابر هست یعنی خنصر و ابهام رواه
البخاری عن ابن عباس و لفظ ابی داود و نسائی الاصابع سواء است
با زیادت الاسنان سواء والثنیة والضرس سواء و لفظ ابن حبان آنست
که دیت اصابع یدین و رجلین برابر هست از هر انگشت ده شتر و در حدیث
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً آمده که در مواضح پنج پنج شتر هست
و این را احمد و اهل سنن اخراج کرده اند و احمد الاصابع سواء کلهن عشر عشر
من الابل زیاده کرده و صححه ابن خزیمه و ابن الجارود و هم از وی مرفوعاً مروی
هست که عقل یعنی دیت اهل ذمه نصف عقل مسلمانان هست رواه الاربعة
و نزد ابی داود و باین لفظ هست که دیت معاهد نصف دیت حر هست و لفظ النسائی
آنست که عقل زن همچو عقل رجل هست تا آنکه ثلث دیتش برسد و صححه ابن
حبان و ابن در ارش جراحات باشد و مستفاد از ادله آنست که قبیله عاقله
جانی خود هست و بطن عاقله جانی خود و قرابت عاقله جانی قریب هست و میان
این احادیث منافات نیست بلکه جمع هست باین طریق که چون قرابت قادر باشد
بر تسلیم لازم اخص باشد از غیر خود و چون لازم محتاج زیادت باشد و قرابت
را قدرت بر وفا نبود بطن را لازم گردد و بعده قبیله را و هم از وی آمده مرفوعاً
که عقل شبه عمد مغلظ هست مثل عقل عمد و کشته نشود صاحب او و شبه عمد آنست
که بجهد شیطان بعد و باشد خونها درمیان مردم بغیر دشمنی و بلا حمل سلاح اخرجه
الدارقطنی و ضعفه و ابن عباس گفته مردی مردی را در عهد رسول خدا کشت
آنحضرت دیتش دوازده هزار درهم مقرر گردانید رواه الاربعة و نسائی
و ابو حاتم ترجیح ارسالش کرده اند و ابو رمثه گفته آمدم رسول خدا را و با من پسر
من بود پرسید این کیست گفتم این پسر من هست گواه شو بدان فرمود آگاه باش
که این جنایت بر تو نمیکند و نه تو جنایت بروی میکنی رواه احمد و النسائی و ابو داود

وصححه ابن خزیمة و ابن الجارود و این حدیث مطابق کریمهٔ ولا تزر وازرة وزر اخری ست

گنهه بود مرد ستمگاره را / چه تاوان زن و طفل بیچاره را

و بمجموع این ادله قول قائل که عقل در شریعت ثابت نیست مردود ست زیرا که ادلهٔ عقل اخص مطلق ست و عمل بدان واجب و ظاهر ترجیح آنست که عقل در جمله جنایات خطا لازم باشد بدون فرق میان موضحه و مادون و مافوق آن و در هر جنایت از شارع ارش مقدر آمده همچو جنایات مذکوره در حدیث طویل عمرو بن حزم و جز آن که در معنی اوست و واجب در ان اقتصار ست بر مقدار وارد در نص و هر جنایت که در ان تقدیر ارش از شارع نیامده بلکه تقدیر ارش در ان از صحابی یا تابعی یا من بعدهما آمده پس در ان حجت بر احدی نیست بلکه مرجع در همچو محل نظر مجتهد ست و بر مجتهد واجب ست که در مقدار نسبت ارش با نسبت جنایت که در ان ارش مقدر از شارع آمده ست بنگرد و چون در ظن او مقدار نسبتی غالب گردد باید که بمقدار همان نسبت تقدیر ارش کند مثلا در شرع از برای موضحه ارش مقدر ست اگر جنایتی کمتر از موضحه باشد همچو سمحاق و مثلا حمه و باضعه و دامیه پس به بیند که مقدار باقی از لحم بعظم چیست اگر بقدر خمس باشد جنایت اربعه اخماس از لحم بریده در دیت این جنایت چار شتر یا چهل مثقال مقرر گردانند زیرا که مجموع ارش موضحه پنج ابل یا پنجاه مثقال بود و اگر دید که باقی از لحم ثلث ست ارش جنایت بمقدار دو ثلث از ارش موضحه گردانند چون باقی مثلاً نصف یا ربع یا خمس یا عشر باشد نیز همچنین بجا آرد و هکذا در سائر جنایات که تقدیر ارشش نیامده بملاحظهٔ نسبت میان او و میان مقدار الارش از جنس آن جنایت بکند و درین چنین حاکم عالم محتاج تقلید دیگری از مجتهدین نباشد کائناً من کان و نه تقسیم جنایت بسوی جراحات مقدر و واجب الحکومة باقی ماند و معلوم ست که فقها را غیر متمسکی اند و در روایت

و بسیاری ازین چیزهای محدثان [illegible] صحیح و موضوع [illegible] نمی‌کنند [illegible] دریافت
علل خفیه احادیث چه رسد به تراجم ایشان و حال مصنف ست که هر حدیث موضوع
نزدیک ایشان گویا در ام الکتاب ست فسبحان الله و بحمده و در دیت عبد دو قول
ست یکی آنکه واجب قیمت عبد ست اگرچه از دیت حر متجاوز گردد زیرا که عبد
عینی از اعیانی ست که تملک آن صحیح باشد پس چنانکه وجوب قیمت بر متلف
عین ست اگرچه از دیت آزاد بیفزاید همچنین بر متلف عبد هم واجب ست دوم
آنکه زیاده بر دیت حر لازم نیست زیرا که عبد از نوع انسان ست و در جمیع
صفات معتبره کمتر از حر باشد و غایت منتهایش آنست که در کمال همچو انسان
حر باشد و واجب در حر دیت ست پس لیس نه زیاده بران و اول ارجح
ست من حیث الرای ولیکن از طریق روایت از آنحضرت صلعم درین باب
چیزی بصحت نه پیوسته و از علی مرتضی همچو هر دو قول مروی ست فصل اصل
اصیل در جنایت هر حیوان غیر انسان آنست که این جنایت بر مالک حیوان مضمون
نیست بنا بر دو امر یکی آنکه جانی غیر مکلف ست پس الزام مالکش جز بموجب روا
نباشد دوم آنکه حدیث جنایة الدابة جبار صحیح ست و متوجه بران بقا ست
تا آنکه مخصصی بیاید همچو حدیث تضمین آنحضرت برای صاحب ماشیه که در
شب افسادی کرده و ملحق ست باین مخصص جنایت واقع از دابه بسبب آدمی
چنانکه دابه را در راه مسلمانان استاده کند یا در بازارها بدواند یا سگ گزنده
بپرورد و آنرا نه بندد یا آنچه مانند اینهاست حاصل آنکه جنایت دابه غیر
مضمون ست مگر بدلیلی که دال بر ضمانش باشد یا بسبب آدمی بود که اگر آن
سببی نبود این جنایت ازان دابه صادر نمی شد و مخصص اول شرعی ست
و ثانی عقلی ابن عمر رضی الله عنه گفته آنحضرت فرمود جابرترین مردم بر خدا سه
کس اند یکی آنکه در حرم خدا قتل کرد دیگر آنکه غیر قاتل خود را بکشت سوم آنکه
بنا بر ذحل یعنی ثار جاهلیت کشت و این نزد احمد و ابن حبان ست در ذیل صحیح

صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً آورده که هر که خود را طبیب نمود و وی معروف بطب نیست آنکس ضامن باشد اخرجه الدارقطنی وصححه الحاکم و این حدیث نزد ابی داؤد و نسائی و غیرهما نیز هست مگر آنکه مرسلش اقوی از واصل باشد و این عام ست از آنکه علاجش سرایت کرده یا مباشر بوده و عمد باشد یا بخطا و در هر حال دیت بر وی واجب ست گو بنا بر رضای بیمار بمعالجه اش قصاص مباش و در سبل گفته در سرایت دیت نیست و در مباشرت مضمون علیه باشد اگر عمداً است و بر عاقله بود اگر خطا ست ❊

باب در بیان دعوی خون و قسامت

اصح احادیث که درین باب آمده حدیث متفق علیه سهل بن ابی حثمه از کبراء رجال قوم وی ست که عبد الله بن سهل و محیصه بن مسعود هر دو بنا بر جهدی که بایشان رسیده بسوی خیبر برآمدند و محیصه برگشته خبر داد که عبد الله بن سهل کشته شد و از یهود باز خواست کرد و گفت شما او را کشته اید یهود گفتند والله ما نکشته ایم محیصه و برادرش حویصه و عبد الرحمن بن سهل نزد آنحضرت آمدند و محیصه سخن کردن گرفت حضرت فرمود کبر کبر اراده سن فرمود حویصه کلام کرد باز محیصه سخن نمود فرمود یهود دیت صاحب شما دهند یا ایذان بحرب نمایند و درین باب به یهود تحریر فرمود آنها نوشتند که ما هرگز نکشته ایم حضرت بحویصه و محیصه و عبد الرحمن بن سهل گفت شما سوگند میخورید و مستحق خون صاحب خود میشوید گفتند نه فرمود یهود سوگند خورند گفتند اینها مسلمان نیستند آنحضرت دیت از نزد خود داد و صد شتر بایشان فرستاد سهل گوید یک ناقه سرخ از ان شتران مارا لت زد و آنمردی از انصار مروی ست که رسول خدا قسامت را بر طریقیکه در جاهلیت بود مقرر داشت و میان مردم از انصار در قتیلی که دعوی آن به یهود خیبر کردند حکم فرمود و این روایت مسلم ست و جهالت صحابی غیر قادح

باشد در صحت و ثبوت سند و روایت و درین باب جمعی کثیر را از اہل علم مسائل عظیمه
از دلائل واقع شده و در ہیچ حدیثی چه صحیح و چه حسن انچه مقتضی جمع میان ایمان و
دیت باشد ثابت نگشته بلکه بتصریح احادیث فقط بوجوب ایمان ست و بعض مصرح
بوجوب دیت فقط و بالجمله خبط و خلط بسیار دو راز کار درین باب بوده و ہرگز اوقاتی
مارا باثبات احکام برہنه از دلائل متعبد نساخته و لا سیما و میکه مخالف شرع ثابت
باشد و مستلزم اخذ مال بود که معصوم ست مگر بحق اسلام و لهذا جمعی از سلف ہمچو
ابو قلابه و سالم بن عبد الله و حکم بن عتیبه و قتاده و سلیمان بن یسار و غیر ہم
بآن رفته اند که قسامت غیر ثابت ست بنا بر مخالفتش باصول شریعت بچندوجه
که در شرح منتقی مذکور ست و جواب جمهور از انکار ایشان نیز ہمان جا ذکر یافته
و بعد از انکه ثبوتش بحدیث صحیحین باشد انکار را جای نیست ❊

باب در بیان قتال اہل بغی

مروی ست از ابن عمر که ہرکه بر ما سلاح بردوشت وی از ما نیست اخرجه الشیخان
بالاتفاق و از ابی ہریره مرفوعاً آمده ہرکه برآمد از طاعت و گذشت جماعت را
و مرد پس مردنش مردن جاہلیت ست و این را مسلم روایت کرده و فرمود آنحضرت
بکشد عمار را گروه باغی رواه مسلم ایضاً عن ام سلمة و عرفجه بن شریح از انحضرت صلعم
شنید میفرمود ہرکه آمد شمارا و امر شما فراہم ست و میخواهد که جدا کند جماعت شمارا
او را بکشید اخرجه مسلم و ابن عمر مرفوعاً آورده میدانی ای ابن ام حکم خدا در باره
کسیکه ازین است باغی گشته چیست گفت خدا و رسول و دانا تر اند فرمود تمام کرده نشود
کار زخمی ایشان و کشته نشود اسیر ایشان و جسته نشود گریزنده ایشان و تقسیم
کرده نشود غنیمت ایشان و این را بزار و حاکم روایت کرده اند و آنکه حاکم تصحیحش
کرده وہم ست زیرا که در اسنادش کوثر بن حکیم متروک ست اما از علی موقوفاً نحو
آن بچند طریق بصحت رسیده و اخرجه ابن ابی شیبة و الحاکم و این باب در اصل

مستفاد از اجتهادات صحابه رضی الله عنهم است و اکثر مرویات درین باب از علی
مرتضی است و از آنحضرت صلعم مرفوعی ثابت نشده مگر حدیث نادر که جماعتی از حفاظ
تضعیفش گفته اند و صحیح آنست که منادی علی رضی الله عنه روز صفین ندا کرد و رفع
ثابت نشد و اهل اسلام اجماع کرده اند بر بعض این احکام مثل عدم جواز سبی بغاة
حاصل آنکه اصل در دم و مال مسلم عصمت است و او تعالی سوای قتال طائفه باغیه
آنکه از بغی برگردد اذن بامری دیگر نداده پس واجب اقتصار بر همین قدر است
و هرکه از وی فیئی از بغی حاصل نشده با وی قتال رواست اگرچه جریح یا منهزم
باشد بدون فرق میان کسیکه او را فئه باشد و کسیکه او را فئه نباشد مادام که
مصر بر بغی خود است و گرفتن مال او روا نیست بلکه مالش باقی بر عصمت اصلیه
است و همچنین سبی مسلمین باذون به از طرف خدا نیست و بی شک و شبهه حق
بدست علی کرم الله وجهه بود در جمیع مواطن و طلحه و زبیر با وی بیعت کرده شکستند
و بغی ورزیده در جیوش مسلمین بر آمدند ناچار قتال ایشان واجب آمد و قتال او
با خوارج حق است احادیث متواتره دال است بر مروق خارجیان از دین همچو مروق
سهم از رمیه و همچنین بغی اهل صفین ظاهر است و اگر دران هیچ نباشد مگر همین حدیث
مرفوع یا عمار تقتلک الفئة الباغیة از برای افادهٔ مطلوب کافی است و معاویه را
صلاحیت معارضهٔ علی نبود لکن وی طلب ریاست و جاه دنیا کرد در میان قومی
اغنام که نه معروف می شناختند و نه منکر را انکار میکردند و معاویه با ایشان راه
مخادعت رفت و طلب دم عثمان ظاهر نمود و کار او از پیش رفت و این قوم رو بروی
او بذل دماء و اموال کردند و خیرخواهی او نمودند تا آنکه حضرت امیر با اهل عراق میگفت
که دوست دارم آنکه ده کس از آنها عوض یک کس از اهل شام همچو صرف دراهم بدنانیر
بکار آیند و درین معامله از اهل شام هیچ عجب نیست عجب از کسی است که بصیرت دارد
همچو بعض صحابه و فضلاء تابعین که میل بمعاویه کردند کاش میدانستیم که کدام امر بر ایشان
مشتبه شد تا آنکه بنصر مبطلین و خذل محقین پرداختند حالانکه قول او سبحانه فان

بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیئ الی امر الله بگوش ایشان رسیده و احادیث متواتره در تحریم عصیان ائمه امت مادام که کفر بواح نکنند شنیده و قول آنحضرت صلعم بحق عمار که تراقتله باغیه بکشد بصماخ هوش خود ورسیده است این ست که اگر عظیم قدر صحابه در قرن فضل خیر القرون نمی بود میگفتیم که حب شرف و مال سلف این امت را در فتنه انداخته چنانکه خلف را مفتون نموده فتسامح اللهم غفراً و نشر مصحف که در قتال باغیان بوده از سنت مطهره ثابت نیست و نه سنت خلفاء راشدین ست بلکه محدث اول او معاویه ست که براه خدیعت این کار کرده و عمرو بن العاص او را برین حرکت برداشته چنانکه مطلع بر کتب سیر و تاریخ میداند و معهذا صحابه اجماع کرده اند بر قبول اخبار بغاة و این فائده در خور یاد داشتنی ست تا اعتراض غیر عارف بحقائق بر روایت از بغاة علی کرم الله وجهه برخیزد و علامه سید محمد بن ابراهیم وزیر در عواصم و قواصم درین باب بسط قول کرده و بر حدیث حکایت اجماع برین معنی نموده **فصل** سبب اعظم و رکن اهم از امامت و نصب امام انصاف ظالم از مظلوم و قیام بعدل در امت اسلام ست و شک نیست که بیع مال ظالم از برای قضاء ما خوذ از مظلوم از ان جنس ست که اتمام واجب جز بدان نمی تواند شد و همچنین دادن چیزی که بدست ظالم ست بمظلوم عوض حق او و همچنین گرفتن زکوة و نحو آن با کراه از ممتنع از تسلیم آن بلکه امام صرف آن زکوة در مصارف مذکوره در کتاب الله بکند واجب ست و در اموال التباس مظالم بر وجهی باشد که معرفت مظلومین ممکن نیست پس این اموال منجمله اموال خداست در مصارف بیت المال مسلمین مصروف گردد و لا مصرف لها الا ذلک و متشرکان اگر خواهند که جیفه مشرک مقتول را بدفع مال خرید کنند وجهی از برای کراهت بیع آن جیفه نیست زیرا که اموال ایشان بر اصل اباحت ست و استخراج آن بهر ممکن سائغ و این از باب توصل بسوی حلال بغیر ممنوع منه ست و در کتاب و سنت انچه دال بر کراهت حمل رؤس باشد نیامده اما اگر در حمل آن ارهاب اعداء یا تقویت

حرب حق باشد عضد محققین باشد شگفت نیست که از وادی طاعات بوده از
صحرای مکروهات ولا سیما سرهای مشرکان چه جیفه کافر بیچ جیفه و داب سور حرمتی
ندارد و تعلیل بمباشرت نجاست چیزی نیست بنا برآنکه میان هر دو امر کدام
ملازمت نبوده است ممکن که بدون مباشرت نجاست بردارند و مروی است
که سر ابی جهل را نزد آنحضرت صلعم بردند و این بچند طریق آمده و ذلک مؤید
لما هو الاصل من الجواز

باب در بیان قتل جانی و مرتد

آنحضرت فرمود هر که کشته شد نزد مال خود وی شهید است رواه ابو داود و
النسائی عن ابن عمر و صححه الترمذی و این حدیث در صحیحین هم آمده لیکن از
ابن عمرو بن العاص و نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید است و اقسام
شهادت زیاده بر پنجاه است پدر والا گهر دام مجده در کتاب عبره بذکر شان
پرداخته و عمران بن حصین گفته یعلی بن امیه با مردی قتال کرد و یکی دیگری
را گزید اختصام نزد آنحضرت آمد فرمود یکی از شما برادر خود را چنان میگزد که نر
میگزد نیست دیت این حرکت را و این حدیث متفق علیه است اگرچه لفظ از مسلم
بوده و این دلیل است بر آنکه جنایتی که سبب آن از طرف مجنی علیه باشد هدر
است ابو هریره گفته ابو القاسم صلعم فرموده اگر ثابت شود که مردی نگریست
بر تو بی اذن تو و تو او را سنگریزه زدی و چشم او کور شد بر تو گناهی نیست
متفق علیه و در لفظی از احمد و نسائی که ابن حبان تصحیحش کرده چنین آمده که نیست
دیت و نه قصاص در آن و اهل علم را درین مسئله تفاصیل و شروط است
که غالبش خلاف ظاهر حدیث و عاطل از دلیل است و حدیث ظاهر الاراده
و واضح الاستفاده است پس مصیر بسوی آن نزد ما متعین باشد و در حدیث
براء بن عازب آمده که حکم کرد رسول خدا صلعم بآنکه حفظ حوائط در روز بذمه

اہل حوائط است و حفظ ماشیه در شب بر ذمهٔ اہل مواشی ست و بر اہل ماشیه ست
ضمان آنچه ماشیه در شب بآن رسید و این را احمد و اہل سنن جز ترمذی اخراج
کرده اند و ابن حبان گفته صحیح ست لیکن در اسنادش اختلاف ست و از معاذ
بن جبل در بارهٔ مردی که مسلمان شده یهودی گردید آمده که گفت نه نشینیم تا آنکه
کشته شود قضاء الله و رسوله پس وی کشته شد متفق علیه و در روایت ابی داود
آمده که پیش ازین از وی توبه خواسته بودند و این دلیل ست بر آنکه از مرتد توبه
خواهند اگر کرد فبها ورنه فی الفور بکشند و مهلت سه روز و نحو آن بی دلیل ست
و حدیث مرفوع ابن عباس که هرکه دین خود تبدیل کرد او را بکشید رواه البخاری
مؤید اوست زیرا که مطلق غیر مقید بمهلت ست بلکه باستتابت بلکه آنچه در ادلهٔ
صحیحه آمده امر بقتل ست و امر بفور و انکار بعض صحابه بر قتل مرتدین قبل از استتابت
درخور حجت نیست و صالح تقیید حدیث ثابت از شارع نمی تواند شد و دعوی
اجماع بواسطهٔ عدم انکار باطل ست و همچنین دعوی استتابت سه بار منقوض ست
بآنکه اگر مجرد ورود مسوغ الحاق باشد ثلاث را مزید اختصاص بر سائر اعداد
وارده در کتاب و سنت چیست پس حق درین مسئله همین قدر ست که مرتد را
یکبار امر برجوع بسوی اسلام کنند اگر اجابت کرد حقن دم او واجب باشد
و اگر نکرد قتل او دران وقت متعین ست و عار شرع بمجرد قول ما باو که ارجع
الی الاسلام ست حاصل شده و حق آنست که قتل احدی از باطنیه که درهند بوهره
نام دارند با وجود تستر ایشان بکفر حلال نیست مگر بعد از آنکه فعل یا قول کفر
بدون تاویل بجا آرند ولا سیما مشهور آنست که نزد عوام خود اظهار اسلام و صلاح
میکنند و ایهام بودن خود برحق می نمایند پس اگر این معنی صحیح شود و جمیع عوام
بوهره کافر بودن شان نمی دانند بلکه اعتقاد برحق بودن ایشان میکنند در
عین تعریف ایشان بحق احوج از قتل ست و تا کفر بواح از باطنیه سر نزند کشتن
هیچ یکی از انها روا نباشد بنا بر آنکه کلمهٔ اسلام و دعوت نبویه دارند اگرچه از

امور دین برکران بلکه بر تنغا جرف بار باشند و شک نیست که متعلم سحر بعد از اسلام
و فاعل سحر کافر مرتد است و حدش حد مرتد و آن قتل است و عدم قتل رسول خدا
لبید بن عاصم را که بر حضرت سحر کرد معارض این حکم نمی تواند شد زیرا که پیش از
ثبوت حد سحر بود یا بنا بر خشیت [illegible] یهود که شوکت داشتند تا آنکه حق تعالی
ایشان را تباه ساخت و کسر شوکت کرد و قلیل و ذلیل گردانید و قد عمل
الخلفاء الراشدون علی قتل السحرة وشاع ذلك وذاع ولم ينكره
احد و [illegible] قتل دیوث دلیلی ثابت نشده و اصل در دم مسلم عصمت است و هر معصیت
موجب قتل نباشد بلکه آن معاصی مخصوصه است که در آن شرع بقتل وارد گشته
و لا سیما بعد از ورود حصر در حدیث لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلاث
و دیوث ازین بر کسی نیست حاصل آنکه وی از اعظم عصاة است با جنبه منافیه
دین و مروت که درین کار باشد و اما آنکه کشته شود فلا و لا کرامة فصل ابن عباس
گفته نابینایی را ام ولد بود که آنحضرت را دشنام میداد و در وی صلعم می افتاد
و این نابینا او را ازین حرکت منع میکرد و او منتهی نمیشد تا آنکه شبی مشغول گفتن
شکم او خلانید و بدان کشته گشت این خبر بآنحضرت صلعم رسید فرمود آگاه
باشید که خون آن ام ولد هدر و رایگان است رواه ابو داود والنسائی و در جمیع
آنست که سب نبی ارتداد است و ساب مرتد و ردت یکی از اسباب قتل است
و این بر تقدیری است که درین خصوص دلیلی بر جواز قتل نیامده تکلیف که اهدار
دم ساب تا آنکه زن ساب وارد شده و یکی را [illegible] کعب بن اشرف و
ابی رافع را کشتند و مردان و زنان ساب را که زیر استار کعبه پنهان شده بودند ام
بقتل فرمود و شک نیست که حامل انسان بر سب رسول جز دین خبیث و شرارت
غرارت که [illegible] از نزد خدا عز و جل آورده چیزی دیگر نیست و هر که سب وی باین
سبب کند که [illegible] دین و کاره هدی وی صلعم باشد و درین ردت خود هیچ شک
و شبهه نیست و قریب باین معنی است شعار [illegible] و گردانیدن سب صحابه زیرا که

جز غش دین در قلب ساب و کراهت اسلام و مسلمین چیزی دیگر هرگز مقتضی سب این بزرگواران و حامل بر دشنام ایشان نیست چه ایشان اهل دین اند علی الحقیقة و اقامت شرع کرده اند بسیوف خود و بحفظ این شریعت مطهره پرداخته و تا مرام چنانکه آمده بود رسانیده فرضی الله عنهم و ارضاهم و اقمی المشتغلین بثلبهم و تمزیق اعراضهم المصونة قال فی الوبل قد راینا فی التواریخ ما صار یفعله اهل مصر و الشام و المغرب من قتل من کان کذلک بعد افتقار الی حکام الشریعة و حکمهم بسفک دمائهم و هذا و ان کان عندنا غیر جائز لما عرفناک من عصمة دم المسلم حتی یقوم الدلیل الدال علی جواز سفکه و لکن فیه القیام التام بحقوق اساطین الاسلام انتهی کلامه رح و هو مسک الختام ٭

کتاب الحدود

گذشته است که حد محارب همان ست که در قرآن کریم آمده و ظاهر کتاب عزیز آنست که بر هر که محارب بودن با خدا و رسول و ساعی فساد بودن در ارض صادق آید عقوبتش قتل یا صلب یا قطع از خلاف یا نفی از ارض ست خواه کشته یا نکشته و ظاهر عدم جمع میان این همه انواع یا دو نوع و عدم جواز ترک یک نوع ست و همین ظاهر نظم قرآنی ست و تفاصیلی که بعض اهل علم ذکر کرده اند اگر دلیلی دال بران یا بر بعض آن که صالح تمسک باشد بیاید عمل بران باید کرد و اگر همین مجرد قول ابن عباس و دیگر صحابه است پس اجتهاد وی رضی الله عنه و دیگر صحابه و من بعدهم برا احدی حجت نیست و مراد بصلب مصداق صلب نزد اهل لغت ست اگر صلب نزد ایشان تام مفضی الی الموت ست همچنین باشد و اگر اعم ست پس امتثال بفردی از افرادش حاصل میشود و در آیه کریمه انچه مشیر باشد بسوی عدم عفو و رحمت الهی از برای تائب قبل از قدرت موجود نیست و نه دران قطع بحصول مغفرت و رحمت از برای این تائب ست و اگر قطع را تسلیم

نیم این قطع ورد تولی باشد که امرش بدست او تعالی ست که در ان سقوط
خطاب اخروی و حد مشروع الهی حق تواند شد و اما حقوق آدمیین از دم و مال
و عرض پس در آیه دلیلی بر سقوطش نیست و من زعم ان ثم دلیلا یدل علی السقوط
مطلقاً فما الدلیل علی هذا الزعم ۞

باب در بیان حد زانی

ابوهریره و زید بن خالد جهنی گفته اند که مردی از اعراب نزد رسول خدا آمد و گفت
سوگند خدا میدهم که از برای من حکم بکتاب خدا کنی دیگری که افقه از وی بود
گفت آری میان ما قضا بکتاب خدا فرمای و اذن ده که سخن کنم فرمود بگو گفت
پسر من عسیفاً یعنی مزدور بود نزد این مرد پس زنا کرد بازن او و مرا خبر دادند که بر پسرم رجم
پس صد گوسفند و یک دختر در فدیه اش دادم و اهل علم را پرسیدم مرا خبر کردند که بر
پسر من صد تازیانه و تغریب یک سال ست و بر زن اینکس رجم باشد فرمود
سوگند بکسیکه جان من در دست اوست میان شما حکم بکتاب خدا کنم دختر و گوسفند
بر تو واپس ست و بر پسر تو صد تازیانه و تغریب عام باشد و بامداد کن ای انیس
بسوی زن اینکس اگر اعتراف کند یعنی بزنا رجمش بکن و این حدیث متفق علیه ست و
لفظ مسلم راست و فرمود بگیرید از من بگیرید از من او تعالی از برای ایشان یعنی
زنان راهی مقرر کرده در زنای بکر ببکر صد تازیانه و تغریب یک سال ست
و در زنای ثیب به ثیب جلد صد تازیانه و رجم ست رواه مسلم و احادیث قاضیه
بوجوب تغریب بطرق صحیحه از جماعه از صحابه آمده و این متضمن زیادت بر جلد ست
و غیر منافی اوست پس قبولش متحتم باشد و معارضه اش بعدم ذکر تغریب در
بعض روایات غفلت از وجوب حمل مطلق بر مقید ست و احتجاج باقوال بعض
صحابه مفید چیزی نیست زیرا که ما متعبد باقوال ایشان نیستیم و معهذا چنانکه ضرب
و تغریب از آنحضرت صلعم ثابت شده همچنین از ابوبکر صدیق هم ثابت گشته رواه

الترمذی عن ابن عمر و رجاله ثقات الا انه اختلف فی رفعه و وقفه
و ابو هریره گفته مردی از مسلمانان نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد حضرت در
مسجد تشریف داشت آن مرد حضرت را ندا کرد و گفت ای رسول خدا من زنا
کرده ام حضرت از وی رو گردانید آن مرد بهمان سوی روی خود کرد و گفت
من زنا کرده ام باز اعراض کرد تا آنکه آن مرد چهار بار تکرار نمود و چون دید که چهار
بار شهادت بر جان خود بزنا داده او را بخواند و فرمود ترا جنون هست گفت نه
پرسید محصن شده گفت آری فرمود این را ببرده رجم کنید متفق علیه و در حدیث
ابن عباس آمده که چون ماعز بن مالک نزد آنحضرت آمد و گفت که زنا کرده ام
فرمود شاید بوسه گرفته یا اشارت بچشم و ابرو نموده یا نگاه کرده گفت نه
ای رسول خدا بلکه جماع کرده ام پس امر کرد برجم رواه البخاری و مسئله تکرار
اربع شهادت از معارک است و حق آنست که اقراری که بدان استباحت
جلد و رجم میشود دران زیادت بر یکبار شرط نیست و از آنحضرت صلعم
و امر بدان و بجلد بمجرد اقرار یکبار ثابت شده و در چند حدیث آمده و سکوت
وی صلعم درین قصه ماعز نه موجب آنست که اقرار چهار بار شرط باشد غایتش
آنکه اگر امام در بعض احوال تثبت کرد تا آنکه اقرار بمرات واقع شد این تثبت اولی
میرسد علامه شوکانی بسط قول درین مسئله در شرح منتقی کرده و المقام حقیق بالتحقیق
و از عمر بن خطاب آمده که وی خطبه خواند و گفت خدا محمد صلعم را بحق فرستاده
بروی کتاب نازل ساخته پس در انچه بروی فرود آورده آیه رجم بود و ما آن را
خواندیم و یاد گرفتیم و فهمیدیم و آنحضرت رجم کرد و ما بعد از وی رجم کردیم و می ترسیم
که اگر زمان دراز گردد و گوینده بگوید که ما رجم در کتاب خدا نمی یابیم و گمراه
شوند بترک فریضه که خدا نازلش کرده و رجم ثابت است در کتاب خدا بر کسیکه
زنا کرده و وی محصن است مرد باشد یا زن اگر بینه قائم شود یا حبل یا اعتراف
باشد متفق علیه و بالجمله جلد و رجم زانی محصن حق است و نیست بدست مانع مگر مجرد

روایت عدم جلد ماعز حالانکه نص قرآنی تخصیص بکر نکرده و در سنن آنچه دال بر
جمع میان جلد و رجم باشد از برای محصن آمده و لهذا علی مرتضی شراحه همدانیه
را جلد و رجم هردو کرد و گفت جلد بکتاب خدا کردم و رجم بسنت رسول الله نمودم
پس زعم نسخ جلد محصن بی دلیل ست و مجرد خلوت مثبت احصان نیست زیراکه
تشدید در عقوبت محصن برجم از برای آنست که وی کسر سورت شهوت خود کرده
و داعیه ارتکاب زنا او را باقی نمانده بخلاف کسیکه هنوز زن نگرفته ست که اشتعال
شهوت و شدت باوت او موجب تخفیف عقوبت ست چه وی مبتلی بعزوبت
و شباب گشته پس مجرد خلوت مقتضی تغلیظ عقوبت از برای او نباشد و او را
ازین خلوت جز زیادت ثوران شهوت چیزی دیگر دست بهم نداده و لهذا
بعض اهل علم نقل اجماع کرده اند بر آنکه ثبوت احصان جز بدخول ثابت نمی گردد
و بمجرد خلوت حاصل نمی شود و روایات در رجم ماعز مختلف آمده در بعض ذکر
حفره ست و در بعض نه و جمع میان آنها چنین ست که حفره صغیره کنده بودند چون
از آنجا بگریخت لبقیه رجم در حال قیام کردند و اما حفر از برای زن پس ثابت ست
خلافی در مشروعیتش نیست فالحق انه مشروع و خطاب در اقامت حدود متوجه
بیکی نیست بلکه بجمیع مسلمین ست و لکن استدلال بر توجه خطاب بسوی امام ممکن
ست بآنکه متواتر شده که هیچ حدی در زمن نبوت قائم نشده مگر آنکه در حضرت وی
صلعم یا بامر وی صلعم بود و همچنین در زمن خلفا راشدین و من بعدهم در جمیع اقطار
و اعصار اقامت حدود در حضور امرا یا بامر شان میشد و اطباق بر همین
قرنا بعد قرن و عصرا بعد عصر دال بر آن ست که این کار بدست امام ست اگر در
زمانه حاضر امامی یا سلطانی از سلاطین اسلام موجود باشد و اگر نباشد پس نهایت
ولیکن اقامت حدود و اسد نگردد و وجوب آن متوجه گردد بر همه مسلمانان و از
باب فرض بالکفایه باشد و جز بفعل از هیچ یکی ساقط نگردد و لهذا بقاء علی اصل خطابات
الکتاب و السنة المتوجهة الیهم و رافع حدیث اربعة الی الائمة او الی الولاة بوجهی که

صالح اعتبار بود بصحت نرسیده و بر تقدیر تسلیم اینچنین که دلیلی دال بر بودن حدود
بسوی ائمه باشد احادیث امر مالکان باقامت حد بر مملوکان مخصص او باشد
چه اشتراط عدم امام در اقامت مالکان از برای حد از باب ترجیح عام بر خاص
ست بر فرض آنکه اجماعی دال بر بودن حدود بسوی ائمه یافته شود و حق
آنست که حد بمجرد وقوع سببش در غیر زمن امام یا مکان که آنجا ولایتش
نمی رسد باطل نمیگردد بلکه مراد آنست که چون امام را سبب حد برسد و وی
قادر باشد بر اقامت آن واجب ست بروی اقامت آن حد خواه در ایام
ولایتش یا پیش از آن واقع شده و خواه در جای ولایتش بوده یا در غیر
آن چه معتبر نیست مگر بلوغ تا امام و تمکن امام از تنفیذ آن و این بر تقدیری ست
که عدم اقامت حدود از غیر امام تسلیم کرده شود **فصل** ابو هریره گفته آنحضرت
را شنیدم میفرمود چون زنا کند کنیز یکی از شما و ظاهر گردد زنای او او را
جلد کنند و ملامتش نکنند باز اگر زنا کرد باز تازیانه زنند و سرزنش نه نماید
باز اگر زنا کند پس بفروشند او را اگرچه برسنی از موی باشد و این متفق علیه
ست اگرچه لفظ مسلم راست و از علی مرفوعاً آمده اقامت حدود کنید بر مملوکان
خود و این را ابو داود روایت کرده اگرچه در مسلم نیز هست اما موقوفاً و عمران
بن حصین گفته زنی از جهینه نزد آنحضرت آمد و وی باردار بود از زنا گفت ای
رسول خدا رسیده ام بحد پس قائم کن حد را بر من آنحضرت ولی او را بخواند
و فرمود نیکی کن با او و چون بار بنهد نزد من بیار وی همچنین کرد پس امر فرمود
برجم آن زن وی بر خود جامهای خود بربست و مرجوم گردید و نماز کرد بر جنازه
او عمر گفت نماز میگذاری بروی و وی زنا کرده فرمود وی چنان توبه
کرده که اگر در میان هفتاد کس از اهل مدینه قسمت نمایند همه را بگنجد بهتر
ازین یافته که وی جان خود در راه خدا داد رواه مسلم و بعد از ثبوت این
روایت سخن در جواز و عدم جواز نماز بر محدود مرد باشد یا زن از غرائب فقهاست

و عجائب علما رست جابر بن عبد الله گوید آنحضرت صلعم مردی را از اسلم و
مردی را از یهود و زنی را که همین غامدیه بود رجم فرمود اخرجه مسلم و قصه دو یهود
در صحیحین از حدیث ابن عمر آمده و سعید بن سعد بن عباده گفته میان خانهای ما
مردکی ناتوان بود با کنیزی از کنیزگان شان خبث کرد ذکرش برسول خدا
کردند فرمود او را حد زنید گفتند ضعیف تر از آن ست که حد زده شود فرمود
عثکالی که دران صد شاخ باشد بدان یک ضرب بزنید چنان کردند و این
نزد احمد و نسائی و ابن ماجه بسند حسن ست لیکن در وصل و ارسالش اختلاف
نموده اند و درین حدیث دلیل ست بر حفظ حیات محدود و بر عدم تاخیر حد از
بیمار و ناتوان و حق آنست که مباشرت جمله شماخهای عثکال ضرور نیست بلکه با
بزنند و این عمل منجمله حیل جائزهٔ شرعی ست و مثل آن در قرآن کریم آمده فخذ
بیدک ضغثا الایه **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت فرمود هرکه را یابید که کار
قوم لوط میکند فاعل و مفعول هر دو را بکشید و هرکه را یابید که بر بهیمه افتاد
او را بکشید و هم بهیمه را قتل کنید این حدیث نزد احمد و اهل سنن ست و
رجالش موثق اند مگر آنکه در سندش اختلاف ست و نزد ما دران غنا ست
از اختلافی که فقهاء در حد لوطی کرده اند و هر یکی تجویزی تراشیده که مستند
بدلیلی نیست و اجتهاد صحابه بر احدی از امت حجت نباشد و قیاس استنزال
منی بر لواطت بجامع قطع نسل غفلت شدید ست چه علت در تحریم لواطت
نه اقتصار آن بسوی قطع نسل ست ورنه هر شی از ماکولات و مشروبات و حرکات
و سکنات که مفضی بضعف باه یا ابطال شهوت شود اشد التحریم از لواط باشد
و لازم باطل ست پس ملزوم مثل اوست و بالجمله استنزال منی بکف یا بچیزی
از جمادات نزد دعای حاجت مباح ست ولا سیما چون فاعل خاشی از
وقوع در فتنه یا معصیت که اقل احوالش نظربازی ست باشد که درین حین
مندوب ست بلکه گاهی واجب گردد دمیکه ترک معصیت جز باین حرکت ممکن نشود

و احادیث وارده در منع از نکاح بدست ثابت و صحیح نشده بلکه بعض اهل علم
نقل این استمنا را از صحابه نزد غیبت از اهل خود کرده اند و در فعل این کار حرجی
نیست بلکه همچو استخراج دیگر فضلات موذیه بدن ست و حرام و منع آن در حرام
ست و تعلیل بقطع نسل چیزی نیست چه این کار کسی میکند که زن حلال نمی یابد
و اگر یابد هرگز عدول باین کار که غیر مشتهی طبع و غیر مهوی نفس ست نکند و
حاملش بر آن جز ضرورت شدیده یا فقر مدقع یا کراهت وقوع در حرام
نیست و اما مستخبث بودن آن پس اخبث تر ازان ادویه بسیست که بدانها
تا شرقی و نحو آن میکرد و پس حکم بحد یا تعزیر مستمنی بید یا بعضیست علم و تحریم
ایلامش بی وجه ست **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت لعن کرد رجال مخنثین
و نساء مترجلات را و فرمود بیرون کنید ایشان را از خانهای خود رواه
البخاری و ابو هریره گفته فرمود دفع کنید حدود را تا مدفعی از برای آن
یابید اخرجه ابن ماجه و سندش ضعیف ست و ترمذی و حاکم اخراجش از
حدیث عائشه بلفظ ادرؤا الحدود عن المسلمین ما استطعتم کرده یعنی تا توانید
حدود را از مسلمانان دور کنید و این نیز ضعیف ست و بیهقی روایتش از
علی بلفظ ادرؤا الحدود بالشبهات نموده و این موقوف ست و ابن عمر
از آنحضرت آورده که بپرهیزید ازین قاذورات یعنی نجاستها که او تعالی
ازان نهی کرده و هر که المام کرده بپوشد از ستر خدا و توبه کند بسوی
او تعالی چه هر که ظاهر شد گناه او بر پا بر وی اقامت کتاب خدا کنیم رواه الحاکم
و این در موطا از مراسیل زید بن اسلم ست **حاصل** آنکه تا تواند گناه را بپوشد
و توبه کند و تا امام نرساند که پیش از رسیدن امید عفو خدا ست و بعد از
رسیدن اقامت حد بر امام واجب **فصل** هر که مکره شد بر زنا او را زنا جایز ست
و حد غیر واجب چه احکام شرعیه مقید باختیار ست و عمومات مخصص اند بادله
اخری و امکان اکراه زن ظاهر ست و عدم امکان اکراه مرد از آنجهت ست

که اندامیکه بدان وقوع زنا باشد ذکرست وزنا موقوف بر انتشار اوست
واکراه بدون انتشار غیر مؤثر باشد وانتشار کار مکره اسم فاعل نیست بلکه
کار مکره اسم مفعول ست ولیکن درینجا می توان گفت که سبب انتشار قوت
شهوت ست اگرچه مرد را ارادهٔ فعل نبود وبا انتشار اکراه بر ایلاج امکان
دارد ومکره بفتح رای سبب آدمی مکره بکسر رای جائزست وابلغ از جواز اخذ
مال مسلم باکراه نیست واستدلال مستدل بر منع بدعوی اجماع غیر مقبول ست
وتعلیل منع بانکه اضرار بغیرست هیچ سود نمید هد چه اضرار بغیر باخذ مال همچو اضرار
بتمزیق عرض بدشنام ست ولیکن اکراهی که مسوغ اخذ مال آدمی وثلب عرض
اوست همان اکراه ست که دران توعد بقتل وقطع عضو باشد نه مجرد اکراه بحبس
وضرب که بدان اخذ مال غیر جائز نباشد غرض که حق آنست که مجرد قید وسجن و
ضرب خفیف کره نیست وهرگز فعل چیزی از محظورات بدان روا نباشد وهیچ
شئی از عقود واین جنس کره باطل می توان شد زیرا که اکراه عبارت از انست
که شخص را از حد اختیارش بیرون آرد وهیچ انسان بمثل این امور از حد اختیار
بیرون نمی رود بلاشک وشبه ❊

باب در بیان حدّ قذف

عائشه گفته چون عذر من نازل شد آنحضرت بر منبر استاده قرآن خواند واز
منبر فرود آمده دو مرد ویک زن را امر بحد قذف کرد پس محدود شدند اخرجه
احمد واهل السنن واشار الیه البخاری مراد برمی محصنات که در قرآن مذکورست
آنست که قاذف لفظی دال بر رمی بزنا لغةً یا شرعاً یا عرفاً گوید واز قرائن احوال
ظاهر شود که مراد متکلم باین لفظ همین رمی بزنا ست وتاویلی مقبول که حمل کلام بران
صحیح باشد نیارد پس این لفظ موجب قذف ست بلاشک وشبه همچنین اگر
لفظی آورد که محتمل زنا نیست یا محتمل باحتمال مرجوح ست ولیکن اقرار بارادهٔ رمی

بزنا کرد ورین چنین نیز بروی وجوب حد باشد و در تعریض بلفظ محتمل که قرینهٔ حال
یا مقال بر قصد رمی بزنا دلالت نمیکند هیچ حد نیست و بمجرد احتمال ایلامش روا
نباشد و آیهٔ کریمه عام ست داخل ست زیرآن حر و عبد و تخصیصا ضمنت بقذف
عبد از برای حر اشد تر از قذف حر بحر ست و در حد قذف انچه دال بر تنصیف
حد عبد باشد در کتاب و سنت نیامده و آیهٔ فعلیهن نصف ما علی
المحصنات من العذاب در حد زنا ست و حد زنا غیر حد قذف ست پس
در الحاق حد یکی بدیگری اشکال ست لاسیما با اختلاف علت و بودن یکی حق
محض خدا و دیگر مشوب بحق آدمی فصل انس بن مالک گفته اول لعان که در
اسلام بود آنست که شریک بن سحما را هلال بن امیه قذف بزن خود کرد آنحضرت
فرمود گواه بیار یا حد بر پشت تو زده شود الحدیث و این دلیل ست برآنکه
چون زوج از بینه آوردن بر دعوی قذف خود عاجز گردد حد قذف بروی
واجب شود و عبدالله بن عامر بن ربیعه گفته ابوبکر و عمر و عثمان و من بعدهم را
دریافتم و ندیدم که مملوک را در قذف جز چهل تازیانه زده باشند رواه مالک
و الثوری فی جامعه و سخن درین مسئله گذشت و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود
هر که قذف مملوک خود کند بروی روز قیامت اقامت حد کنند مگر آنکه چنان
باشد که گفته و این متفق علیه ست و ظاهرش عدم حد بر سید بنا بر قذف
عبد ست و فقها را دران اختلاف

باب در بیان حد سرقه

عائشه گفته آنحضرت فرمود ید بریده نشود دست دزد مگر در چهارم دینار یا زیاده
و این متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و لفظ بخاری آنست که بریده شود ید در
ربع دینار و زیاده و در روایتی نزد احمد باین لفظ ست که قطع کنید در ربع دینار
و نبرید در کمتر ازان و از ابن عمر آمده که برید آنحضرت صلعم در مجنی که ثمنش سه درهم

بود و این نیز متفق علیه ست و سه درهم همان ربع دینارست چنانکه در روایات
صحیحه وارد شده پس نصاب سرقه یکی ازین دو چیز باشد سه درهم یا ربع دینار هذا
هو الحق و استدلال بر زیادت ثمن مجن بر سه درهم ساقط ست بوجوهی که در شرح
منتقی مذکورست و آنکه در حدیث ابی هریره مرفوعاً آمده لعنت کند خدا دزد
راکه میدزدد بیضه پس بریده میشود دست او و میدزدد حبل را و قطع کرده
میشود ید او متفق علیه پس این بیضه و حبل هم قیمت سه درهم باشند **فصل** عائشه
گفته آنحضرت اسامه بن زید را فرمود شفاعت میکنی در حدی از حدود خدا
باز استاد و خطبه کرد و فرمود ای مردم هلاک نکرد کسانی راکه پیش از شما
بودند مگر این کار که چون شریفی در میان ایشان دزدی میکرد او را میگذاشتند
و چون ضعیفی میدزدید بروی حد قائم مینمودند متفق علیه و اللفظ لمسلم و هم
مسلم بوجه دیگر از عائشه آورده که زن مخزومیه متاع مردم بعاریت میگرفت
و انکار مینمود آنحضرت امر بریدن دست او فرمود و جابر از آنحضرت
آورده که بر خائن و منتهب و مختلس قطع نیست رواه احمد و الاربعة و
صححه الترمذی و ابن حبان و در حدیث رافع بن خدیج آمده که نیست قطع در
ثمر و نه در کثر یعنی پیه درخت رواه المذکورون مرفوعاً و صححه ایضاً الترمذی
و ابن حبان و ابی امیه مخزومی گفته دزدی را نزد آنحضرت آوردند وی
اعتراف کرد و لکن نزدش متاع یافته نشد آنحضرت فرمود خیال نمیکنم دزدیده
باشی گفت بلی دزدیده ام پس دو بار یا سه بار بروی همین کلمه اعاده فرمود
ناچار امر بقطع کرد و بعد از بریدن دست پیش آنحضرت آوردند فرمود
استغفر الله و تب الیه گفت استغفر الله و اتوب الیه فرمود
اللهم تب علیه و این دعا سه بار کرد اخرجه ابو داود و احمد و النسائی
و رجاله ثقات و حاکم اخراجش از حدیث ابی هریره کرده و در آن زیاده
کرده که ببرید او را و قطع کنید دست او و داغ دهید موضع قطع را اخرجه البزار

ایضاً و قال لا بأس باسناده و نیست دلیل بر اعتبار تکرار اقرار در ثبوت قطع و نه بر
استثبات و تلقین مقر از آنحضرت صلعم و دلیل شرطیت یا وجوب نیست و کیفیته
از آنحضرت صلعم قطع بر اقرار یکبار ثابت شده چنانکه در حدیث صاحب مجن و
صاحب رداء صفوان آمده و در حدیث عبد الرحمن بن عوف مرفوعاً آمده
تاوان زده نشود دزد بعد از آنکه حد بر وی قائم کرده شد و این نزد نسائی
ست ولکن سندش منقطع ست و ابو حاتم گفته منکرست و عبد الله بن عمرو بن
العاص گفته پرسیده شد رسول خدا از ثمر معلق فرمود هر که از حاجتمندان
آن ثمر را بدهان خود رسید و در کنار نگرفت بر وی هیچ شئی نیست و هر که با ثمر
بیرون آمد بر وی غرامت و عقوبت ست و بر خارج شئی بعد از ایواء جرین
که ثمن مجن رسید قطع ست اخرجه ابو داود و النسائی و صححه الحاکم و آنحضرت
صلعم صفوان بن امیه را وقتیکه امر بقطع سارق ردای او کرد و وی سفارشش
نمود فرمود هلا کان ذلك قبل ان تاتینی به یعنی این عفو پیش از آوردن
چرا نکردی اکنون که تا من رسید سفارش و عفو سود ندارد و لابد حد بر وی جاری
شود اخرجه احمد و الاربعة و قد صححه ابن الجارود و الحاکم و حرز معتبر در شرع کدام
شئی معین یا نوع منضبط نیست تا آنکه مسجد غیر حرز باشد بلکه حرز یکی امر عرفی ست
چنانکه احادیث بران دلالت دارد و جابر گفته سارقی را نزد آنحضرت آوردند
فرمود بکشید گفتند دزدی کرده ست فرمود دستش ببرید بار پنجم دیگر آوردند
فرمود بکشید بار سوم آوردند بار چهارم آوردند و ذکر کردند که دزد
ست همان طور فرمود که در بار اول ارشاد کرده بود و بار پنجم آوردند
فرمود بکشید و این نزد ابو داود و نسائی ست ولیکن منکرست و از حدیث
حارث بن حاطب نحو آن روایت کرده و شافعی گفته که قتل دزد در بار پنجم منسوخ
ست بلکه آنچه در سرقه باشد همین قطع ست پس حد سرقه حقیقته تمام پیست و در
سنت از وجه صحیح دلیلی بر تقیید ما فی القرآن بنوع ثابت نشده اگرچه از آنحضرت

صلعم و از خلفاء راشدین مروی ست ولکن بر وجهی که بصحت بمثل آن ثابت
از آنحضرت صلعم ثابت شده که دست دزد ببرید چون باز دزدی کرد پایش
چون باز عود کرد دستش قطع نمود چون باز دزدی کرد پای دیگرش ببر

باب در بیان حد شارب

انس بن مالک گوید نزد آنحضرت مردی را که خمر نوشیده بود آوردند قریب
چهل جرید او را بزد و انس گفته همچنین ابو بکر نیز کرد و چون عمر خلیفه شد از ه
استشاره نمود عبد الرحمن بن عوف گفت اخف حدود هشتاد تازیانه ست
عمر بدان امر کرد متفق علیه و مسلم از علی در قصه ولید بن عقبه آورده که آنحضرت
و ابو بکر چهل چهل تازیانه زدند و عمر هشتاد تازیانه زد و همه سنت ست و این
احب ست بسوی من و هم درین حدیث ست که بر مردی گواهی داد که دیدم
عثمان گفت وی قی نکرد تا آنکه خمر نوشیده و معاویه از آنحضرت آورده که
درباره شارب خمر امر بجلد کرد و فرمود اگر باز خورد جلد کنید و چون بار
سوم نوشد جلد نمائید و اگر بار چهارم بیاشامد گردنش زنید و این لفظ
احمد ست و ترمذی ذکر کرده که قتل منسوخ ست و ابو داؤد احمد این از
زهری صریحا کرده و فرمود چون بزند یکی از شما باید که پرهیز کند از روی
یعنی بر روی نزند و بالجمله رفع قتل از شارب ثابت ست و جمیع اهل علم
بران مجمع بوده اند مگر بعض ظاهریه که دران خلاف دارند و تقدیر جلد شرب
از آنحضرت بر وجه معتبر بهشتاد تازیانه بصحت نرسیده و آنچه مروی ست
جلد شارب بجرید و نعال و ضرب بازدید بدون تقدیر معین ست و زدن
بیا پوشش تا چهل ضرب بهم آمده و تقدیر بهشتاد در زمن صحابه بوده پس حق
آنست که جلد شرب غیر مقدر ست و آنچه واجب باشد همین ضرب بدست
یا بچوب دستی یا نعل یا ثوب بر مقدار رای امام ست از قلیل و کثیر و برین تقدیر

بہ این حد منجملہ انواع تعزیر باشد فصل ابن عباس گفتہ آنحضرت فرمود اقامت
کردہ نشود حدود در مساجد رواه الترمذی والحاکم و ہمین ست مذہب احمد
و اسحٰق و اہل کوفہ ابن بطال گفتہ قول من نزّہ المسجد اولیٰ و اما حرم شریف
مکی پس احق مواطن ارض ست باقامت حدود خدا اندران و مرتکب
چیزی از حدود در حرم با معصیت موجبہ حد معصیت دیگر بدان ضم نمودہ
کہ آن ہتک حرمت حرم الٰہی ست و فیہ یقول اللہ عزّ وجل ومن
یرد فیہ بالحاد بظلم الآیۃ پس مجرد ارادہ را از موجبات عقوبت داشتہ
و در حدیث نہی از قتال در حرم دلیلی بر عدم اقامت حدود شرعیہ در حرم
نیست وکیف کہ قتال باب دیگر غیر این باب ست ویا للہ العجب کیف
یستجار ببیت اللہ وحرمہ من حدودہ لاہل معاصیہ ویکون
ذلک موجبا للترخیص فیہا وقد ورد الوعید الشدید فیمن ترک
اقامۃ حد من حدود اللہ

باب در بیان مسکر

انس گفتہ او تعالیٰ تحریم خمر نازل کردہ و نبود در مدینہ شرابی مگر از تمر اخرجہ
مسلم و عمر گفتہ فرود آمد تحریم خمر و آن از پنج چیز ست انگور و خرما و شہد و گندم
و جو و خمر آنست کہ عقل بپوشد و این حدیث متفق علیہ ست و ما احسن ما قال الشاعر
زیادہ ہیچ اگر نیست این نہ بس کہ ترا دمی ز وسوسہ عقل بیخبر دارد
و ابن عمر از آنحضرت صلعم روایت نمودہ کہ ہر مسکر خمر ست و ہر مسکر حرام اخرجہ
مسلم و در حدیث جابر از آنحضرت صلعم آمدہ ہر چہ بسیارش مست گرداند اندکش
حرام ست و این نزد احمد و اہل سنن ست و رجالش ثقات اند و ابن حبان تصحیحش
کردہ و ابن عباس گفتہ از برای آنحضرت زبیب را در مشکی نبیذ میساختند و
آنرا می نوشید امروز و فردا و بعد فردا تا شب سوم نوشید و می نوشانید

و اگر چیزی می افزود آنرا می ریخت اخرجه مسلم پس شرب نبیذ تا سکر نرسد روا باشد
و بعد ازان نزد شدت و زیادت در خور ریختن بود ام سلمه از آنحضرت صلعم
آورده که او تعالی شفای شما در چیزیکه بر شما حرام کرده ننهاده اخرجه البیهقی و
صححه ابن حبان و وائل حضرمی گفته طارق بن سوید آنحضرت صلعم را از خمر پرسید
که از برای دوا بسازد فرمود خمر دوا نیست بلکه داء است اخرجه ابو داود
و مسلم و غیرهما و بسط قول درین باب پدر عالیقدر رحمت در دلیل الطالب کرده
بدان رجوع باید کرد

باب در بیان تعزیر و حکم صائل

ابو برده انصاری از آنحضرت شنیده میفرمود زیاده بر ده تازیانه زده نشود
مگر در حدی از حدود خدا و این متفق علیه است مراد باین باب هر عقوبت است
که منجمله حدود متقدمه نباشد و از انجمله یکی ضرب است و آن ده سوط باشد یا کم
نه زیاده چنانکه درین حدیث است و متمسک اوران دلالت بر وجوب تعزیر نیست
بلکه غایتش فقط جواز است و آنحضرت بر حال جماعه مرتکبه ذنوب غیر موجب حد آگاه
شد و بضرب و حبس و نفی ایشان نپرداخت همچو مجامع در نهار رمضان و جز آن
و منجمله تعزیرات یکی حبس است و از انجمله نفی است چنانکه با جماعه از مخنثان بجا آورد
و از انجمله ترک مکالمت است چنانکه با هر سه متخلف فرموده تا آنکه زمین با این همه
سعت بر ایشان تنگ آمده و از انجمله شتم بی فحش است چنانکه از موسی علیه
السلام در قرآن حکایت نموده فاذا الذی استنصره بالامس
یستصرخه قال له موسی انک لغوی مبین و ازین باب است
قول یوسف باخوان خویش چون او را منسوب بسرقه کردند انتم شر
مکانا و آنحضرت صلعم با ابی ذر گفت انک امرء فیک جاهلیة و این وقتی
فرمود که وی زنی را دشنام منیداد کما فی البخاری و در مسلم است که مرد بشمال

میخورد آنحضرت فرمود بدست راست بخور وی گفت نمی توانم فرمود نتوانی و منع
تکبر وی اورا ازین معنی کرد پس راوی گوید باز آن دست را بسوی دهن نتوانست برداشت
وهم در مسلم ست که هر که مردی را بشنود که گمشده را در مسجد میجوید اورا لا ردها
الله علیک گوید زیراکه مساجد از برای این کار ساخته نشده اند وهم در مسلم ست
که آنحضرت ناشد ضاله را لا وجدت فرمود و در ترمذی آمده چون ببینید کسی را
که در مسجد خرید و فروخت میکند لا اربح الله تجارتک بگوئید و خطیبی را ارشاد
کرد که بئس خطیب القوم انت اخرجه مسلم وغیره وازین جنس از آنحضرت
واز صحابه و من بعدهم از سلف صالح شئ کثیر واقع شده واین وقوع مرشد بسوی
جواز اوست اگر فاعلش را گمان تاثیر این تعزیر در مرتکب گناه باشد عائشه فرماید
آنحضرت گفته در اندازید ذوی الهیئات را عثرات شان مگر حدود یعنی در گذشتن
ازان جائز نیست رواه ابو داود والنسائی والبیهقی وعلی مرتضی فرموده نیستم
که برپا کنم بر احدی حدی و وی بمیرد و یابم در نفس خود چیزی ازان مگر شارب
خمر که اگر بمیرد دیتش دهم اخرجه البخاری وگذشت حدیث سعید بن زید درین
کتاب مرفوعا که هر که کشته شد نزد مال خود وی شهید ست پس دفاع از مال جائز
باشد واین نزد اهل سنن ست و ترمذی صحیحش گفته و خباب از آنحضرت صلعم شنید
میفرمود فتنه ها باشد اندران بنده خدا مقتول باش و قاتل مشو اخرجه ابن ابی
خیثمه والدارقطنی واخرج احمد نحوه عن خالد بن عرفطة بیت

زمین عشق بکوبین صلح کل کردیم — تو خصم باش زما دوستی تماشا کن

کتاب الامامة

چون جهاد را از امام ناگزیر ست اول مسئله امامت باید شنید پس بر [illegible]
آگاه نباید شد درین مسئله مذاهب متفرقه و اقوال متشعبه ست تا آنکه از اعظم
مسائل خلاف درین امت گردیده آن گوید که امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه

و آله وسلم فلان ست بنص خفی یا جلی این گوید فلان نیست بلکه فلان ست بعد از
وی صلعم باجماع و هذا ایکذا و هذا ایکذا و برین گفت وشنود ترتیب تکفیر و تفسیق
و تبدیع و تشنیع کرده اند و ازین ترتیب عداوتهای موجبه سفک دما و هتک
حرم و تفرق در دین و قتال میان مسلمین پیدا شد و زلازل و قلاقل بسیار در سلف
و خلف امت رو داده و در هر زمان در هر قطر و هر بلد چنانکه در کتب تواریخ موجود
ست و این کتب مشحون اند بذکر فتن واقعه میان سنیه و شیعه در بسیاری
از اقطار ارض با آنکه عداوت یک طائفه با طائفه دیگر بیش از عداوت او با طائفه
یهود و نصاری ست حالانکه اگر درین مسئله احقاق نظر و امعان بصر و اعمال فکر
کنند و بتقلید غیر خود نروند و نفس خود را از اکدار عصبیت و تقیه صاف و پاک
کرده اند دریابند که این مسئله در خور بعض البعض ازین ماجریات نیست بالجمله [illegible]
چه رسد هر واحد از خلفاء راشدین در صلاح مسلمین بذل وسع کرد و تقصیری
از خود در نصح و قیام بحق واجب اهل اسلام راضی نشد و اگر از یکی ازینها چیزی
که در صورت خطا ست واقع شده باشد حق محل شریفش آنست که حمل آن بر
احسن محامل و اجمل منازل تاویل کنند چه او تعالی متولی تعدیل این قرن ست
بالاجمال و همچنین رسول خدا صلعم و اقل احوال این تعدیل الهی و تصدیق رسالتپناهی
آنست که حمل کل بر سلامت نمایند و تعبد ما از جانب خدا عز اسمه بواجبات شرعیه
از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و نحو آن ست و شناختن تعیین که فلان
در فلان وقت خلیفه بود و فلان در فلان هنگام خلیفه نبود بر ما واجب نیست
و نه بدان تعبد ما خواسته بلکه این امری ست که خامه ازان خشک گشته و بهیچ
خدا خواسته بدان در عباد خود فرمان داده و این همه را و بروی او سبحانه
موقفی ست که آنجا حق از مبطل و مصیب از مخطی نمایان گردد پس ما را و اشتغال را
بقومی که از عمر دراز و زمان عریض بخاک آسوده اند و نه از احسان محسن شان
ما را نفعی و نه از اسائت مسیئ شان ما را قطمیری هست چه سر و کار و کدام

عاقل با خود چنین کار احمقانه که ازین سفرطیین و ازان مفرطان بوجود آمده
بکند بلکه هرکه بر دین خود حریص ست او را از وقوع درین مهوه که مردم بی شمار
از هر قرن دران افتاده هلاک گشته اند بر حذر می باید بود و هرکه زعم دارد که
بر عبدی از عباد خدا شناختن امامی که ادراک زمان او نکرده واجب ست
این سخن از وی جز بدلیل شرعی مقبول نشود زیراکه واجبات این شریعت
بمجرد دعوی عاطله که هیچ یکی ازان عاجز نیست ثابت نمی گردد و اگر این
معرفت امام واجب باشد وجوب معرفت انبیاء علیهم السلام از آدم تا پیغمبر
صلعم اوجب واهم واقدم تر باشد **فصل** دلیل برآنکه امام از قریش باید حدیث
لایزال هذا الامر فی قریش وحدیث الناس تبع لقریش وحدیث الائمة
من قریش ست و شک نیست که بعض این الفاظ دال بر حصر ست ولکن
احادیث وجوب طاعت علی العموم مخصص مفهوم حصر ست و قرآن کریم بدان
تصریح کرده با آنکه دلیل دال بر وجوب طاعت غیر قریش علی الخصوص آمده
مثل حدیث اطیعوا السلطان وان کان عبدا حبشیا راسه
کالزبیبة و این در صحیح ست و همچنین حدیث علیکم بالطاعة وان
کان عبدا حبشیا فانما المؤمن کالجمل اذا قید انقاد اخرجه احمد
وابن ماجة والحاکم وغیرهم و بر زاعم فرق میان امام و سلطان دلیل
ست ولاسیما بعد از قول آنحضرت صلعم الخلافة فی امتی ثلاثون سنة
ثم ملک بعد ذلک اخرجه ابوداؤد والترمذی وحسنه من
حدیث سفینة و نیز اخبار آنحضرت صلعم بآنکه ائمه از قریش اند مثل اخبار ست
بآنکه اذان در حبشه و قضا در ازد ست و آنچه جواب ازین احادیث باشد
همان جواب از حدیث الائمة من قریش ست و تخصیص بودن ائمه از قریش
ببعض بطون جز بدلیل تمام نشود و شک نیست که اخذ بمجمع علیه احوط ست
الا آنکه مصیر بسوی آن متحتم باشد بس غیر واضح ست والمقام من المراکز وما

احقه بان لایکون کذالک و در کتاب و سنت و قول صحابی و اجماع نیامده که هرکه دعای مردم بسوی مبایعت کرد وی بمجرد این دعا امام شد و طاعتش واجب و مخالفتش حرام گردید و این دعا از خلفاء راشدین واقع نشده و احدی از ایشان دعوت مردم بسوی خود نکرده و نگفته من امامم و شمارا بسوی طاعت و مبایعت خود میخوانم بلکه ازین کار کاره بودند و ازان امتناع می نمودند تا آنکه چون مبایعان ایشان را معذور نداشتند ناچار اجابت کردند حاصل آنکه دمیکه جماعهٔ از مسلمین بر مردی صالح ازین امت فراهم آمده بیعت طاعتش در امر و نهی وی کنند طاعتش بر ایشان واجب گردد اگر دیگری که قادر بر امر و نهی درین موضع ست متقدم نشده باشد و هرکه از اهل ارض که مبایعت غیر در گردن او نیست جز مبایعت این مرد صالح رسید بروی اجابت و دخول زیر طاعت اینکس واجب گردد بشرطیکه متمکن باشد از امر معروف و نهی از منکر و این طاعت در امر معروف از شرعیت است نه در غیر معروف زیراکه طاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست و آنکه گفتیم حاصل او نه صحیحه از اقوال نبوی و فعال خواص صحابه است که خیر القرون بعد از آنحضرت صلعم آمده علیکم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين و اما شروط امام پس از انجمله یکی آنست که مرد باشد زیراکه زن از اهل اصدار و ایراد نیست و قوت بر تدبیر بلاد و عباد ندارد بلکه اضعف و اعجز ست از سرانجام چنین امور و لهذا آنحضرت وصفش بنقص عقل و دین کرده و بمستضعفات ستوده و درباره فارس چون زنی را ولی امر خود گردانیدند لا يفلح قوم ولوا امرهم امرأة فرموده و از انجمله آنست که بالغ باشد چه کودک صالح نظر در خاصه نفس خود نیست تا بنظر در مصالح غیر چه رسد و از انجمله آنکه عاقل باشد زیراکه دیوانه محتاج حفظ خود از انزال ضرر بغیر ست بنابر ذهاب عقل که مرجع تدبیر باشد پس ولایت امر امت از وی کجا بتواند شد و اما آنکه آزاد باشد نه بنده

۵ تمسک بدین حدیث بعید [illegible] در گفتنه که در باب عدم امامت زن از قرآن چه ثابت [illegible] فی الحقیقت گفت زن [illegible] فی الحکمة [illegible] [illegible] اختصاص [illegible] گویا از فحوای خطاب [illegible] استنباط کرده و لکن این استنباط بسیار لطیف است [illegible] حسن خان [illegible] موافقت [illegible]

پس شک نیست که حر درین کار اولی و اکمل از عبد است در غالب حال ولکن دلیل
دال بر وجوب طاعت سلطان اگر چه عبد باشد وارد شده کما قدمنا الاشارة
الیه و دعوی اجماع بر حریت امام در غایت سقوط است و خلاف در ان
در کتب مذاهب مذکور تا بغیر آن چه رسد و اما آنکه عالم یحتاج الیه باشد پس
شک نیست که عالم بودن امام از اهم امور و اقدم مقاصد است چه مدار
تنفیذ و تنجیز امور بر امام و سلطان است و چون علمی که بدان راه بسوی حق
یابد نداشته باشد لامحاله خبط عشواء کند و لاسیما وقتیکه بنفس نفیس خود مباشر
احکام شرعیه باشد و با صدار و ایراد آنها پردازد و اگر غیر مباشر این
کارها است اقل احوال آنست که آنقدر تمییز و نقادت داشته باشد که عالمی را
از علماء مجتهدین با وراثت رجال این شریعت مطهره مقرر گرداند بعد از آنکه
از برای آن عالم سعت علم و قوت عدالت و تصلب در امر دین ثابت باشد
و چون بنفسه عارف نبود لازم است که از اهل علم علی اختلاف انواعهم احضار
سوال از چنین عالم باکمال نماید و لابد است که بعد از بحث و تفتیش شخصی که
بر او اطمینان حاصل گردد دست بهم دهد و نزد ما آنست که ملاک امر امامت
و سلطنت و اعظم شروط ریاست و اجل ارکان ایالت قدرت او بر تامین
سبل و انصاف مظلومین از ظالمین و تمکن دفع از مسلمین نزد دهم امر مخوف همچو
جیش کافر یا باغی باشد و منتقا عدو متشبط و عاجز و مشغول بملاذ و موثر دعت
و سکون نبود و سلطانی که باین مثابه باشد در حقیقت سلطانی است که طاعتش
بایجاب خدا واجب و مخالفتش حرام بوده بلکه خود شریعت نصب ائمه و
سلاطین از برای همین امر است و این کار از اعظم مهمات دین باشد و نقص باقی
شروط باز یاده مضر امام نیست اگر قائم بما ذکر است و امامی که قاعد در مصلی و
ممسک مسبحه و موثر مطالعه کتب علمیه و مدرس طلبه در عصر و مصر خود و مصنف مشکلات
و حلال معضلات مختصرات و مبسوطات و متورع از سفک دماء و اخذ اموال ست

و بعض مردم بعض دیگر را بخورند و قوی بر ضعیف ستم میکند و شریعت منطمس
و ضایع ست مسلمانان را احتیاج به همچو امام نیست و با وجود این حال آنچه اهم و
اعظم در امامت و سلطنت ست از وی حاصل نشده و هذا الکلام لا یعقله
الا الافراد من اهل العلم **فصل** امام بنده از بندگان خداست طاعتش
و معصیتش همچو طاعت و معصیت دیگر عباد ست و توبه ماحی حوبه باشد و الله
یحب التوابین پس در وقوع معصیت موجبه یا غیر موجبهٔ فسق از وی توبه واجب
باشد و اما آنکه این معصیت موثر در بطلان ولایت اوست پس صحیح نیست و هر که
دعوایش کند دلیل آرد و تفاصیل فقها در این امر و تفریق میان ولایت اصلیه
یا مستفاده و جواز مباشرت بعض ولایات نزد وقوع معصیت بمجرد توبه و مضی
مقداری از زمن یا اختیار در بعض لاطائل محض و رای مجرد بی سند ست
حالانکه احادیث صحیحه متواتره مقتضیه وجوب طاعت ائمه ما دام که اقامت
نماز کنند و تحریم نزع ایدی رعایا از طاعتش ما دام که کفر بواح از و نه بینند ثابت
ست و در دواوین اسلام و معنی امامت و سلطنت همین وجوب طاعت و تحریم
معصیت ایشان ست فمهما کان ذلک ثابتاً فهی ثابتة لم تبطل و چون خلیفه فردی
از افراد مسلمین ست او را همچو سائر مردم حقی در بیت المال باشد و چندانکه
عامل او در مرتبه میگیرد بهمان قدر او نیز بگیرد و لکن چون امام را مزید خصوصیت
ست که آن قیام بمصالح مسلمین باشد و غیر او بدان قائم نیست باین رهگذر اجرت
عملش بر بیت المال باشد و او تعالی عامل علی الصدقه را اخذ نصیب از مال
صدقه جائز فرموده و همچنین استحقاق اجرت بحسب عمل از برای امام هم باشد
و پادشاهی که اراده خلوص از ماثم دارد او را لازم ست که نزد تفریق عطیات
مسلمین نصیب خود برابر نصیب مشابه خود در علم و شجاعت و جهاد و بحسب
تعدد اسباب استحقاق بستاند بعده اجرت خود بگیرد و از برای خود و اهل و خدم
بمقدار حاجت نگاه دارد و نه بمقدار شهوت نفس و هوای طبع و بر ذمه اوست که خود

کفار بسوی عقر دیار شان و این همان جهاد ست که او تعالی بدان عباد خود را امر کرده و تقییدش بوجود سلطان و غیر او نفرموده بلکه هرگاه مسلمانان قادر بر غزو شوند و ظن قدرت بر قیام بجهاد و مناجزت کفار غالب گردد جهاد با کفرهٔ فجره از اهم واجبات بر ذمهٔ ایشان باشد و دفع کفار از دیار اسلام اقدم امور دین و اوجب واجبات بر اهل اسلام ست بلکه خود کدام واجب و مهم بالاتر ازین کار نیست و همچنین دفع بغاة و باغی کسی ست که بر همه مسلمانان یا بعض مسلمین بغاوت گزیده و بنهب اموال و سفک دما و هتک حرم ایشان پرداخته و این باغی را حدود و احکام مخصوصه ست که در کتاب عزیز مذکور شده و چون جیشی از باغیان مجتمع گردد دفع آنها از انتهاک حرمات دین و مسلمین اوجب واجبات امر بمعروف و نهی از منکر باشد و هر که بر امامی از ائمهٔ مسلمین بعد از اجتماع کلمهٔ اهل اسلام و دخول ایشان زیر طاعت امام بغی ورزد خواه جماعهٔ قلیل باشد یا کثیر مقاتلهٔ او بنص قرآن واجب ست قال تعالی فان بغت احدٰهما علی الاخریٰ فقاتلوا التی تبغی و زعم اینمعنی که وی امام یا اصلح یا انهض ست و تلهٔ از مسلمین متابعت او اختیار کرده اند مخرج وی از باغی بودنش نیست زیرا که آنحضرت صلعم امر بضرب عنق کسی که بیاید و امر مردم مجتمع باشد و وی ارادهٔ تفریق کلمهٔ ایشان کند فرموده چنانکه این حدیث در صحیح ثابت ست آری اگر از اول کفر بواح نمایان شود یا اظهار عجز نفس خود از قیام بانچه اهم اقدم و رکن اعظم از امور عامه ست ظاهر سازد درین صورت این ثانی باغی نباشد و احکام بغاوت در ما سبق گذشت

کتاب الجهاد

ابو هریره گفته رسول خدا صلعم فرمود هر که مرد و غزو نکرد و نه نفس خود را بدان حدیث نمود وی بر شعبهٔ از نفاق مرد رواه مسلم و فرمود جهاد کنید با مشرکان باموال

وانفس و لسن خود و اخرجه احمد والنسائی عن انس وصححه الحاکم بیت

گر نثار قدم یار گرامی نکنم — گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

و عائشه گفته رسول خدا را گفتم بر زنان جهاد هست فرمود آری جهادی هست که دران قتال نیست و آن جهاد
حج و عمره ست و این را ابن ماجه آورده و اصلش در بخاری ست و ابن عمر
گفته مردی نزد آنحضرت آمد و اذن جهاد خواست فرمود والدین تو زنده بوده اند
گفت آری فرمود ففیهما فجاهد یعنی در خدمت ایشان کوشش بجا آر که
جهاد تو همین ست متفق علیه و نحو آن نزد احمد و ابو داود از حدیث ابی سعید آمده
و زیاده کرده که برگرد و از مادر و پدر اذن خواه اگر ترا دستوری دهند فبها
ورنه نیکی کن با آنها و جریر بجلی گفته آنحضرت فرمود من بیزارم از هر مسلمان که اقامت
کند میان مشرکان رواه الثلاثة و اسناده صحیح و رجح البخاری ارساله و ابن
عباس گفته نیست هجرت بعد از فتح ولکن جهاد و نیت ست و این حدیث مرفوع
متفق علیه بوده و سخن بر مسئله هجرت در کتاب هدایة السائل و دلیل الطالب
بر وجهی مبسوط ست که دران مقنع و بلاغ باشد و در حدیث ابی موسی اشعری
مرفوعاً آمده هرکه قتال کند تا سخن خدا بالا باشد این قتال در راه خدا است
و این نیز متفق علیه ست و در حدیث عبد الله بن سعدی ست مرفوعاً منقطع
نمیشود هجرت تا قتال کرده میشود دشمن را رواه النسائی وصححه ابن حبان
و رجال اسناده موثقون و نافع مولی ابن عمر گفته غارت آورد رسول خدا صلعم
بر بنی المصطلق و آنها غافل بودند پس کشت مقاتله آنها را و بند کرد فرزندان
شان را گفت حدثنی بذلک ابن عمر متفق علیه و این دلیل ست بر جواز مقاتله
با کفار قبل دعا بسوی اسلام اگر دعوتش بایشان رسیده ست بدون انذار
و این اصح مثله قول ست درین مسئله و هم دران دلالت ست بر جواز استرقاق
عرب زیرا که این گروه از خزاعه بودند و خزاعه عرب اند و جویریه درهمین غزوه
بدست آمده و بریده گفته آنحضرت چون بر جیشی یکی را امیر میساخت وصیت

پیغمبر مود او را در خاصه اش بتقوای خدا و با مسلمانانی که همراه او بیند و میگفت غزا
کنید بنام خدا و در راه خدا و بکشید کسی را که کفر کرده ست بخدا جهاد کنید و غنیمت
نه ربایید و عهد نشکنید و مثله نسازید و بچه را نکشید و چون به بینی دشمن خود را
از مشرکان پس بخوان آنان را بسوی سه خصلت هر خصلت را که اجابت کنند
بپذیر بخوان آنان را بسوی اسلام اگر بپذیرند قبول کن و باز مان از آنان باز
بخوان بسوئی تحول از دار خود بسوی دار مهاجرین و باشد از برای ایشان
آنچه از برای مهاجرین ست و بر ایشان باشد آنچه بر آنهاست پس اگر ابا کنند
از تحول از خانهای خودشان خبر کن ایشان را که همچو اعراب مسلمین باشند و
جاری شود بر ایشان حکم خدا چنانکه بر دیگر مومنان جاری ست و در غنیمت
فیئ هیچ شئ ایشان را نبود مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان پس اگر ابا کنند جزیه
خواه از ایشان اگر اجابت نمایند قبول کن و باز مان و اگر ابا کنند مدد خواه
از خدا و مقاتله کن و چون محاصرهٔ اهل حصنی بکنی و خواهند که ذمهٔ خدا و ذمهٔ نبی
برای ایشان مقرر کنی پس مکن و لکن ذمهٔ خود و یاران خود کن زیرا که شما اگر
ذمهٔ خود و اصحاب خود بشکنید آسان تر ست از آنکه خفر ذمهٔ خدا و رسول او
نمائید و چون خواهند که بر حکم خدا فرود آری مکن بلکه بر حکم خود فرود آر زیرا که نمیدانی
که حکم خدا را درباره ایشان میرسی یا نه اخرجه مسلم و فوائد این حدیث ورا از حد
بسیار میخواهد در مسک الختام ذکر بعض احکام رفته بدان رجوع باید کرد و
کعب بن مالک گفته آنحضرت چون ارادهٔ غزوه میکرد توریه بغیر آن می نمود متفق علیه

شعر

سکندر که با شرقیان حرب داشت — در خیمه گویند در غرب داشت

و معقل گفته نعمان بن مقرن بیان کرده که با رسول خدا حاضر قتال شدم اگر در
اول روز نمی جنگید تاخیر قتال تا زوال شمس و هبوب ریاح و نزول نصر میکرد
این رواه احمد و ثلاثه ست و حاکم صحیحش گفته و اصلش در بخاری ست و از صعب بن

چنانچه آمده که پرسیده شد رسول خدا صلعم از شبخون زدن بر مشرکان و دران
بزنان و اطفال میرسند فرمود هم منهم متفق علیه و این حدیث مخصص عموم احادیث
ناهیه از قتل زنان و کودکان باشد و عائشه گفته آنحضرت مردی را که روز بدر
پیرو شده بود فرمود برگرد من مدد از مشرک نمیخواهم رواه مسلم و ظاهر نظم قرآنی
نیز همین ست ولیکن نزد ضرورت روا باشد چنانکه از ادله دیگر معلوم شده و
باین وجه حاصل میشود جمع میان روایات و گفت ابن عمر آنحضرت زنی مقتول را
در بعض مغازی دید و بر قتل زنان و کودکان انکار فرمود و این متفق علیه ست و
سمره گفته آنحضرت فرمود بکشید پیران مشرکین را و باقی دارید شرخ ایشان را
و تفسیر شرخ بصبیان و جوانان هر دو کرده اند و مقابله شرخ با پیران خواهان
تفسیر اول ست و این استبقاء بامید اسلام باشد و حدیث نزد ابو داود ست
و ترمذی تصحیحش کرده و از علی آمده که پیکار خواستند کفار روز بدر رواه البخاری
و اخرجه ابو داود مطولاً و ابو ایوب گفته این آیه در حق ما معاشر انصار فرود
آمده ست یعنی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و این سخن بطریق ردّ بر
کسیکه انکار حمل بر صف روم کرد تا آنکه دران در آمد گفته رواه الثلاثة و صححه الترمذی
و ابن حبان و الحاکم و ابن عمر از آنحضرت آورده که نخل بنی نضیر را سوخت و قطع کرد
متفق علیه و در حدیث عبادة بن صامت مرفوعاً وارد شده که خیانت نکنید
یعنی در اموال غنائم چه غلول یعنی خیانت نار و عارست بر اصحاب خیانت در
دنیا و در آخرت اخرجه احمد و النسائی و صححه ابن حبان و از حدیث عوف بن مالک
ثابت شده که آنحضرت حکم کرد بسلب از برای قاتل و این نزد ابو داود ست
و اصلش نزد مسلم بوده و عبد الرحمن بن عوف در قصه قتل ابی جهل ذکر کرده
که آن هر دو جوان بسیف خود مبادرت کرده او را کشتند و بحضرت رسالت
خبر نمودند فرمود کدام یک از شما او را کشته ست و تیغ خود را از خون پاک
نموده اید گفتند نه یعنی هنوز شمشیر از خون صاف نساخته ایم پس دران هر دو

شمشیر نظر کرد و فرمود شما هر دو او را کشته اید سلب وی از برای معاذ بن عمرو
بن جموح ست متفق علیه و آن دیگر معاذ بن عفراء بود و بالجمله تنفیل سلب بقاتل ثابت
شده و مکحول گفته آنحضرت نصب منجنیق بر اهل طائف کرد و این در مراسیل
ابو داود ست و رجالش ثقات اند و عقیلی آنرا باسناد ضعیف موصولاً از
علی مرتضی آورده و از انس آمده که داخل شد رسول خدا بمکه معظمه و بر سر
مبارکش مغفر بود چون از سرش بکشید مردی آمد و گفت عبد الله بن خطل بپرده
کعبه آویخته ست فرمود او را بکشید و این متفق علیه ست و در روایت سعید بن
جبیر ست که روز بدر سه کس را آنحضرت صلعم بطریق صبر بکشت یعنی بی آب
و دانه گذاشت تا آنکه بمردند و این مرسل نزد ابی داود ست و رجالش ثقات اند
ولیکن بعد از ان در حدیث دیگر از قتل صبر نهی آمده اما در بعض طرقش مقال ست
گو رجالش ثقات باشند پس دلیل بر جواز باشد اگر امام دران مصلحت بیند
و عمران بن حصین گفته آنحضرت دو کس مسلمان را بیک مرد مشرک فدا ساخت
یعنی رها کنانید اخرجه الترمذی وصححه و اصلش نزد مسلم ست و حدیث دلیل ست
بر جواز مفادات مسلم اسیر باسیری از مشرکین و باین رفته اند جمهور و از صخر
بن عیله آمده که آنحضرت فرموده قوم چون مسلمان شوند دماء و اموالشان محرز
باشد اخرجه ابو داود و رجاله موثقون و جبیر بن مطعم از آنحضرت روایت کرده
که درباره اسیران بدر ارشاد کرد که اگر مطعم بن عدی زنده می بود و در حق
این نتنی یعنی پلیدان و گندگان سخن میکرد ایشان را از برای خاطرش میگذاشتم
رواه البخاری معلوم شد که امر اسارای کفره از رجال مفوض بسوی امام
ست تا هر چه در باب اسلام و مسلمین اصلح نماید بعمل آرد و ابو سعید خدری گفته
رسیدیم بسبایا روز اوطاس و اینها را ازواج بود پس تحرج کردند از
رفتن نزد آنان او تعالی این آیه فرستاد والمحصنات من النساء الا
ما ملکت ایمانکم اخرجه مسلم و این دلیل ست بر فسخ نکاح مسبیه و جواز وطی

باوی قبل از اسلام برابرست که کتابیه باشد یا وثنیه بنا بر عموم آیه و این سبایا
وثنیه بودند و دلیلی بر اشتراط اسلام نیامده و ابن عمر گفته آنحضرت فوجی بسوی
نجد فرستاد و من درین فوج بودم شتران بسیار غنیمت کردند هر یکی را ده بعیر
در سهم آمد و یک یک شتر بطور تنفیل داده شدند و این متفق علیه ست و دران
دلالت ست بر جواز زیادت بر سهم اگر امام دران مصلحتی بیند و هم ابن عمر گفته که
روز خیبر دو سهم بسوار و یک سهم به پیاده داد و این نیز متفق علیه ست و لفظ
بخاری راست و نزد ابوداود باین لفظ آمده که مرد را با اسپ او سه سهم بخشید
دو بنابر اسپ و یک از برائی او و این ارجح ست زیرا که مشتمل بر زیادت غیر
منافی ست پس قبولش واجب باشد و تاویل روایت دو سهم آنست که لفرس الفارس
سهمان یا آنکه پیشتر دو سهم بود پس سه سهم مقرر شد و معن بن یزید گفته آنحضرت
را شنیدم میفرمود نیست نفل مگر بعد از خمس رواه احمد و ابوداود و صححه الطحاوی
و حبیب بن مسلمه گفته حاضر شدم نزد آنحضرت و تنفیل کرد در بدایت غزوه بربع
و در رجعت بثلث و این را ابوداود اخراج کرده و ابن جارود صحیح گفته و
هم حاکم و ابن حبان تصحیحش نموده و لفظ ابن عمر در حدیث متفق علیه این ست
که تنفیل میکرد آنحضرت بعض سرایا را بتخصیص نفس شان سوای قسمت عامه
جیش و غرض از تنفیل تنشیط مقاتله در قتال ست و این نمی باشد مگر قبل از احراز
غنیمت چنانکه گوید من قتل قتیلا فله سلبه چه این قول داعی مجاهدین بسوی نکایت
در اعدا ست آری اگر امام قبل از وقوع قتال گوید که هر مجاهد که چنین و چنان
کند او را از غنیمت بعد از احراز و قبل از قسمت چنین و چنان باشد این در
حکم تنفیل ست چنانکه گوید هر که رئیس عدو را بکشد او را چنان دهم و اما اینکه امام
بعد از احراز غنیمت بعض مجاهدین را بر بعض بگزیند و هیچ فائده و عائده دران
نباشد پس این کار دور از عدل مامور به ست و از انصاف نیست زیرا که غنیمت
حق همگنان ست ایثار بعض دون بعض دران بغیر حجه الا ان یکون

الغ نیز بشنید او بعضی بعده ابن عمر گفت که در مغازی بعسل و عنب میرسیدیم و
میخوردیم و برنمیداشتیم و این نزد بخاری ست و ابو داود زیاده کرده که گرفته
نشد ازان خمس و صحح ابن حبان و لفظ عبد الله بن ابی اوفی نزد ابو داود
این ست رسیدیم بطعامی روز خیبر پس مردی می آمد و بقدر کفایت ازان
طعام گرفته باز میگشت ابن جارود و حاکم گفته این حدیث صحیح ست و رویفع
بن ثابت گفته آنحضرت فرموده هر که ایمان دارد بخدا و روز آخرت وی برداب
که از فئ مسلمانان باشد سوار نشود تا آنکه لاغرش کرده باز پس دهد و نه جامه را
از مال غنیمت شان بپوشد تا آنکه کهنه ساخته باز گرداند اخرجه احمد و ابو داود
و الدارمی و رجاله لا باس بهم و ابو عبیدة بن الجراح شنیده که رسول خدا پیغمبر ما
امان میدهد بر مسلمانان بعض ایشان و این نزد ابن ابی شیبه و احمد ست و
لکن در سندش ضعف باشد و طیالسی از حدیث عمرو بن العاص باین لفظ روایت
کرده که امان میدهد بر مسلمانان ادنای ایشان و در صحیحین از علی مرتضی باین
حرف ست که ذمه مسلمین یکی ست سعی میکند بدان کمترین ایشان یعنی در قدر
و رتبه و ابن ماجه از وجه دیگر بلفظ و یجیر علیهم اقصاهم زیاده کرده یعنی امان میدهد
دورترین ایشان و حاصل جمله الفاظ یکی ست و در صحیحین از حدیث ام هانی
آمده که آنحضرت فرمود قد اجرنا من اجرت یعنی هر که را تو امان دادی ما هم
او را امان دادیم پس تامین زن هم صحیح باشد و ابن منذر گفته که امان زن
مجمع علیه ست و جمهور امان عبد نیز جائز داشته اند نه امان صبی و مجنون و ابن
عمر از آنحضرت شنیده که میفرمود بیرون خواهم کرد یهود و نصاری را از جزیره
عرب تا آنکه جز مسلم دیگری را نگذارم و خلاف در تفسیر جزیره عرب دراز ست ارجح
آنست که این جزیره عبارت ست از حجاز و آنچه متصل باوست و ذکر حجاز در
بعض اخبار از باب تنصیص بر بعض افراد عام ست نه از وادی تخصیص زیرا که
در اصول متقرر شده که عمل بمفاهیم القاب جائز نیست اجماعاً مگر نزد دقاق و لفظ

حجاز و آل ست بر آنکه غیر آن از مواضع جزیره مخالف اوست بمفهوم لقب وهذا هو الصواب
الذی ینبغی التعویل علیه و در اصول مصرح شده که هرچه مفهومش لقب ست صالح
تخصیص نباشد بلکه ذکرش از باب تنصیص بر بعض افراد عام بود فلیکن ذلک علی
ذکر منک و حکم دیگر مشرکین درین باب حکم اهل کتاب ست مثل مجوس و جز آن چه
حدیث لا یجتمع دینان فی ارض العرب قاضی ست باخراج هر مشرک و کافر
از تمام جزیره عرب چه یمن چه جز آن و ابن عمر گفته اموال بنی نضیر از چیزی بود که خدا
بر رسول خود فیئی آن کرده و مسلمانان بخیل و رکاب بران نه دویده و این خاص
بآنحضرت بود و ازان نفقه یک سال بر اهل خود صرف میکرد و آنچه باقی میماند در
کراع و سلاح صرف میساخت و ساز و برگ راه خدا عز و جل می نمود متفق علیه
مراد بسلاح آلات جنگ ست و بکراع دواب از اسپ و شتر و جز آن معاذ
بن جبل گفته خیبر را با رسول خدا غزا کردیم و گوسفندان یافتیم آنحضرت پاره ازان
غنم درمیان ما تقسیم کرد و باقی را در مغنم گذاشت و این نزد ابو داؤد ست و رجال
سندش لا باس بهم هستند و از ابو رافع آمده که آنحضرت فرمود من عهد نمی شکنم
و قاصدان را حبس نمی کنم اخرجه ابو داؤد والنسائی و صححه ابن حبان و در حدیث
ابی هریره ست مرفوعاً هر قریه که شما آنجا آمدید و اقامت کردید دران سهم شماست
و هر قریه که عصیان خدا و رسول کرد خمس آنجا اول از برای خدا و رسول ست
و باز مر شمار است رواه مسلم و این حدیث دلیل ست بر عدم وجوب خمس در فیئی
ابن منذر گفته لا نعلم احدا قبل الشافعی قال بالخمس فی الفیئی

باب در بیان جزیه و هدنه

عبدالرحمن بن عوف گفته جزیه گرفت آنحضرت صلعم از مجوس هجر و این نزد بخاری
ست و او را طریقی دیگر ست در موطا که دران انقطاع باشد و عاصم بن عمر
بن خطاب و انس بن مالک و عثمان بن ابی سلیمان و غیرهم گفته اند که آنحضرت

خالد بن ولید را بسوی اکیدر دومه فرستاد ایشان او را گرفته نزد آنحضرت آوردند
خون او را حقن کرد و نگاه داشت و نریخت و بر جزیه مصالحه کرد رواه ابو داود
و در حدیث معاذ بن جبل ست که فرستاد مرا رسول خدا بسوی یمن و امر کرد که
از هر حالم یک دینار یا برابر آن معافری بستانم اخرجه ابو داود والنسائی
و ترمذی گفته حسن ست و صححه ابن حبان والحاکم و عائذ بن عمرو مزنی از آنحضرت
روایت کرده که فرمود اسلام بالا میشود و نه بالا کرده شده اخرجه الدارقطنی و
در حدیث مرفوع از ابی هریره آمده که ابتدا مکنید یهود و نصاری را بسلام و
چون یکی را از ایشان در راه ببینید مضطر بسوی اضیق طریق کنید رواه مسلم
و مسور بن مخرمه گفته بر آمد آنحضرت صلعم در سال حدیبیه و ذکر کرد حدیث را بطوله
و در آن این ست که هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله سهیل بن
عمرو علی وضع الحرب عشر سنین یأمن فیه الناس ویکف بعضهم
عن بعض اخرجه ابو داود واصلش در بخاری ست و بعض این حدیث را
مسلم از حدیث انس آورده و در آن این ست که هر که از نزد شما پیش ما بیاید
او را باز نگردانیم و هر که از ما نزد شما رود او را نزد ما بر گردانید گفتند آیا چنین
بنویسیم ای رسول خدا فرمود هر که از ما بسوی آنان رفت او را خدای تعالی
دور کرد و هر که از آنان نزد ما آمد نزدیک ست که او تعالی از برای وی فرجی و
مخرجی گرداند و ابن عمر از آنحضرت آورده که هر که معاهد را کشت وی بوی بهشت
نشمید با آنکه بویش از راه چهل ساله یافته میشود و این نزد بخاری ست و درین
ادله واضح دلالت ست بر جواز عهد و صیانت آن و بر جواز صلح با کفار و جواز
مصالحه بر ارجاع کسی که مسلمان شده آید و مختص بحالت ضعف مسلمین و ظهور کفار
بر اهل اسلام ست نه در صورت عکس این حالت و مثل اوست جهاد نه بر مالی
که مسلمانان بمشرکان دهند چنانکه امروز رؤسای مسلمین هند زر پیشکش بحکام
برطانیه مثلا مؤدی میسازند و نیست دلالت درین احادیث بر آنکه صلح بر زیاده

از ده سال روا نیست بلکه مرجع در تقدیر مدت بسوی رای امام و دیگر مسلمانان
ست که همراه امام باشند قلیل بوند یا کثیر و صلح نبوی در حدیبیه بر ده سال امر
اتفاقی ست مصلحت در ان هنگام و همین قدر صلح بود و کیف که قرآن و حدیث مصرح
اند بجواز صلح علی الاطلاق پس تقییدش بمدت معینه محتاج دلیل باشد و مجرد فعل
در واقعه از واقعات صالح اختصاص بمدعا نیست و چون سفک دما و هتک
حرم و نهب اموال مترتب بر نقض عهد ست پس ضرورست که سببی از اسباب
از هر فرد فرد واقع شود و این سبب نه تنها مباشرت نقض ست بلکه منجمله اسباب نقض
یکی رضا بنقض ناقض و عدم انکار بروی و برائت از فعل اوست حاصل آنکه
لابدست از سببی که قائم مقام مباشرت باشد در نقض خواه رضای محقق باشد
خواه آنچه افاده مفاد رضا کند

باب در بیان قسمت اموال مشترکه

قسمت اموال مجتمعه مسلمین از قسم خراج و معامله و جزیه و صلح و جز آن مفوض بر
رائی امام عادل ست که ناصح رعیت و باذل جهد باشد در مصالح مسلمین و امام
آنرا درمیان رعایا بقدر کفایت هریکی تقسیم نماید و قدریکه بکار دفع دشمن از مسلمانان
آید بنابر حوادث ذخیره سازد و درین باب سلوک طریق معین که سلف صالح
سالکش بوده اند لازم حال امام نیست بنابر آنکه احوال مختلف باشد باختلاف
ازمنه و امکنه و اشخاص پس اگر بیند که صلاح در تقسیم اموال مجتمعه در بیت المال در
هر سال ست هر سال قسمت کند و اگر بیند که مصلحت در تقسیم هر ماه و یا هر هفته یا هر
یک روز ست همچنان نماید و آنچه بعد ازین فائض ماند آنرا در مناجزه کفره و فتح دیار کفر
و تکثیر جهات مسلمین و تکثیر جیوش و خیل و رکاب و کراع و سلاح بکار برد چه اصل
اصیل در دفع مفاسد و جلب مصالح همین تقویت جیوش اسلام و تکثیر افواج
ایمان ست و عدل در رعایا و عدم جور بر برایا و قبول از محسن و تجاوز از مسیء

یکی از اعظم موجبات تکثیر بیت المال و توسیع دائرهٔ خزینة الاشال ست و اینمعنی
باستقرار احوال جمیع دول اسلام و کفر معلوم باشد و هیچ پادشاه عدل در رعیت
نکرد مگر آنکه با ضعاف مضاعف آنچه جائز بجور خود بدان میرسد رسیده
باسلامتی که در عدل از انتقام رب عز و جل در این دار و در دار آخرت ست
و عادت الهی بمحق نظام ظلم و خراب بنیان جور و هدم اساس ستم جاری ست
تا آنکه دول ظلمه از اعظم عبر از برای معتبرین و اجل زواجر از برای منزجرین
ست و لابدست که بظالمان و ستمگاران نکال و سخط خدا نازل میگردد و هر که
فطنت و اعتبار و تفکر دارد حلول این بلا یا را می شناسد و هر که نظر در کتب
تواریخ دوخته از این ابواب آنچه فاضح بعجب ست بسیار دیده حاصل آنکه
ظالم متحمل کسانی ست که در خسران دنیا و آخرت افتاده اند خسران آخرت از این
شریعت حقه بضرورت اصح و معلوم و خسران دنیا این ست که اگر نصیبی نیز از دولت دست بهم داد
هر دم از رعیت بر حالت کدر و تخوف و تنغص و تخیل و وحشت باشد لایزال متوقع
زوال ملک در هر وقت بنا بر جوریکه بر رعایا کرده ست میماند و برایا منطوی به
بغض او دوی منطوی بر بغض رعایاست و تناقص اموال و خراب بلاد و هلاک
رعایا و فقر اغنیاء ایشان منضم باین حال پر ملال ست غرض که در هر سال و ماه
گرفتار این اندیشه و پابند این نقص و زوال باشند با جریان عادت الهی از قصم
و هلاک ظلمه در اسرع مدت و اقل ملوک در مدت اشد ایشان در بطش و اکثر ایشان
در ظلم باشند غالب همین ست که خلافش نادر و این ظلمه دین و دنیا را با ملوک عادلین
با رعیت و سلاطین محبوبین نزد بریت که متمتع بلذت عدل با لذت عیش صافی
از کدر منحا و فی که ظلمه در هر دم از هجومش بر خود ترسان و از سوط افتضاحش بر
جان و مال خویش لرزان بوده اند کدام مناسبت ست و لو لم یکن من
ذلک الا الامن من عقاب الله و انتقامه بل الرجا فی ثوابه و جزیل
افضاله و ما وعد به العادلین فی الاخرة مما لا عین رأت و لا اذن

سمعت ولا خطر علی قلب بشر آمدیم بر آنکه واضع حلی در کعبه دهنده درا هم و
دنانیر و جواهر و اقمشه و امتعهٔ نفیسه درین محل مبارک بعید نیست که از کانزین باشد
که در حق شان کریمهٔ یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و
جنوبهم وظهورهم وارد شده و نزد ما هر که این اموال را گرفته در مصالح
مسلمین صرف کند و بدان مفاسد و حوادث را از اهل اسلام دفع سازد بروی
باکی نیست و انچه دال باشد بر منع ازین اخذ و صرف نیامده چنانکه علامهٔ شوکانی
بسط کلام درین مقام در شرح منتقی و بدر و الاگهر در شرح درر فرموده اند و اما اموال
مساجد پس اگر از جنس اوقافی ست که مقصود بدان حصول غلات و جزان از
برای درستی عمارت و خدمت زنده دارندگان آن بنماز و تلاوت و تدریس
علوم ست شک نیست که از اعظم قرب باشد و هیچ مسلمان را گرفتن این مال
روا نیست و اگر از جنس اموری ست که از برای مجد و زخرفت مهیا کرده اند
پس شک نیست که از علامات قیامت ست و اگر از برای مباهات و مکاثرت
ست اضاعت مال بیش نیست و واضع آن در معصیت خدا است اخذ آن
و صرفش در مصالح مسلمین از باب قیام بدو و واجب باشد یکی نهی از منکر دوم
تو فی اضاعت مال که بدلیل صحیح از ان نهی آمده و اما اموال موقوفه بر مشاهد
صلحا پس حکم آن نیز حکم مال مساجد ست و واضع آن سخت عاصی ست امام
را باید که قبور را از زخرفت چنین امور باز دارد و احداث مشرفه را با خاک
برابر سازد مگر آنکه بلوی عامه را اندیشد و مستطیع تغییرش بدست نباشد که
درین حالت بضرورت اغضار نظر کند و این از شریعت مطهره معلوم ست چنانکه
ثابت شده که آنحضرت صلعم عائشهٔ صدیقه را ارشاد کرد لولا ان قومك حدیثو
عهد بکفر لاسست البیت علی قواعد ابراهیم و چنانکه در حدیث
دیگر آمده لا یتحدث الناس ان محمدا یقتل اصحابه و چنانکه تشنیع نووی صلعم
درباره تالیف مولفین و سکوت از فرطات کثیرهٔ منافقین معلوم ست حاصل آنکه

هرکه این شریعت مطهره را چنانکه باید و شاید می شناسد میداند که بنا را این ملت حقه بر جلب مصالح و دفع مفاسد ست وقد کان هذا دیدن رسول الله صلعم وهجیراه في جمیع شئونه لا ینکر ذلك الا من لم یحط من شریعته بطائل عالم عامل وسلطان عادل وقاضی فاضل را لائق ست که تشبه این اصل را اعظم مطمح نظر خود گردانند واما عقوبت بمال پس اوله مقتضیه جواز آن آمده لکن مخالف ادله کتاب وسنت ست که قاضی بحرمت مال آدمی وعصمت او ست و لائق در هیچ مقام آنست که وقوف بر مورد کند و در هرچه دلیل وارد شده آنجا تادیب بمال جائز دارد و در جائی که دلیل نیامده آنجا دست بگرفتن مال کسی دراز نکند زیراکه ورود این جواز بر خلاف قیاس این شریعت غرا ست و شرع شریف مصرح ست بعقوبت هر گناه از ذنوب چه در دنیا و چه در آخرت پس هرکه اراده تحری بدین نحو دارد او را لائق ست که مواضعی را که در آن عقوبت بمال واقع شده و از قول یا فعل شارع ثابت گردیده آنها را فراهم آورده نزد دستش واقف گردد و در شرح منتقی زیر کلام بر حدیث نحن اخذوها وشطر ماله بجمع این مواضع پرداخته و حضرت والد ماجد دام عزه در رساله قضا و جز آن بیانش ساخته

باب در بیان سبق و رمی

ابن عمر گفته مسابقت کرد رسول خدا در میان اسپان لاغر یعنی دوانید آنها را و بود نهایت آن ثنیة الوداع و مسابقت کرد میان اسپان غیر لاغر از ثنیه تا مسجد بنی زریق و بود ابن عمر منجمله کسانی که اسپ دوانیدند متفق علیه بخاری زیاده کرده که سفیان گوید از حفیا تا ثنیة الوداع پنج یا شش میل ست و از ثنیه تا مسجد مذکور یک میل و حدیث دلیل ست بر جواز مسابقت و براینکه این حرکت نه از باب عبث ست بلکه از وادی ریاضت محموده بنابر تقویت بر مقاصد

غزوست و این دائر ست درمیان استحباب و اباحت و هم از ابن عمر آمده که
مسابقت کرد رسول خدا در خیل و فضیلت داد قرح را در غایت و قرح جمع قارح
ست مراد اسپ کامل السن ست و این را ابوداود و احمد اخراج کرده و ابن
حبان صحیح گفته و در حدیث ابوهریره ست مرفوعاً نیست سبق مگر در خف یا نصل
یا حافر یعنی در شتر و تیراندازی و اسپ دوانی و این را احمد و ثلثه روایت
و ابن حبان تصحیح نموده اند و هم ابوهریره از آنحضرت آورده که هرکه داخل کرد
اسپی را میان دو اسپ و مامون نیست از آنکه مسبوق گردد لا باس به ست
و اگر مامون ست قمار باشد رواه احمد و ابوداود و اسنادش ضعیف ست
و عقبه بن عامر آنحضرت را شنید که بر منبر میفرمود آگاه باشید که قوت در آیه
واعدوا لهم ما استطعتم من قوة رمی ست این حرف سه بار فرمود
رواه مسلم

كتاب الاطعمة

اصل در هر طعام و شراب حل ست ما دام که نصی بتحریم آن وارد نشده چنانکه ادله
کتاب و سنت بران دال ست ابوهریره از آنحضرت صلعم آورده که اکل هر ذی
ناب از سباع حرام ست رواه مسلم و هم مسلم معنی این حدیث را از حدیث ابن
عباس بلفظ نهی آورده و هر ذی مخلب را از طیر زیاده نموده و جابر گفته نهی کرد
رسول خدا صلعم روز خیبر از لحوم حمر اهلیه و اذن داد در لحوم خیل و این متفق علیه ست
بلفظ بخاری رخص ست و احادیث در تحریم حمر اهلیه بحد تواتر رسیده و بصحت
پیوسته و حدیث خلافش ضعیف ست و ابن ابی اوفی گفته غزا کردیم همراه آنحضرت
هفت غزوه میخوردیم ملخ را و این نیز متفق علیه ست و از انس در قصه خرگوش آمده
که ذبح کردیم او را و فرستادیم سرین آن نزد آنحضرت پس قبول فرمود اخرجه
الشیخان متفقاً و این دلیل ست بر حلت اکل خرگوش و درین باب حدیثها ست و

دعوی کراهت اکلش مفتقر دلیل ست زیراکه حکم شرعی ست و عدم اکل آنحضرت
از وی صالح دلالت نیست چه عدم اکل گاهی بنا بر امری جبلی می باشد و امور جبلیه
از برای اثبات شرع نبود چنانکه در اصول منقرر شده و طبائع انسان مختلف ست
بسیار ست که یکی نوعی را از انواع لحوم میخورد و نوع دیگر را نمی پسندد و بعضی
مطلق لحوم را نمی خورند همچنین حال سائر طعامات و ادامات ست که یکی را پسند
و مطبوع ست و دیگری را ناپسند و مکروه و از برای حلت کدام شیء اکل آنحضرت
شرط نیست بلا خلاف پس قول بکراهت اکل ارنب بلا دلیل ست و ابن عباس
گفته نهی فرمود از کشتن چهار دابه مگس شهد و هدهد و مورچه و صرد رواه احمد
و ابو داود و صححه ابن حبان و نهی از قتل دلیل ست بر حرمت اکل اینها ولیکن
درین استدلال بحث ست و ظاهر تحریم اکل نمل ست اجماعا و ابن ابی عمار
گفته جابر را گفتم کفتار یعنی بجو صید ست گفت آری پرسیدم که آنحضرت گفته
ست گفت نعم رواه احمد و اهل السنن و صححه البخاری و ابن حبان و حدیث
او یاکل الضبع احد ضعیف ست معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد و گفتار
را دندان نباشد و اگر ثابت شود مخصص حدیث ذی ناب باشد و چون ابن عمر را
از قنفذ یعنی خارپشت که بندیش سیاهی خوانند پرسیدند گفت قل لا اجد
فیما اوحی الی محرما الایه پیری نزد ابن عمر نشسته بود وی گفت ذکر کرده شد
قنفذ نزد رسول خدا فرمود پلیدی از پلیدها ست اخرجه احمد و ابو داود و اسنادش
ضعیف ست بنا بر جهالت این شیخ و شاید ارجح خبث او ست و هر خبیث حرام
ست لقوله عز و جل و یحرم علیهم الخبائث مگر آنکه ضعف این حدیث بسبب
زعم خطابی به وجهی ثابت شود که ساقط از درجه اعتبار گردد و از ابن عمر آمده
که نهی کرد رسول خدا از جلاله یعنی دابه نجاست خوار و از شیر او اخرجه اهل
السنن الا النسائی و حسنه الترمذی و جلاله عام ست از شتر و گاو و گوسفند
و ماکیان و در روایتی نهی از رکوب جلاله آمده و اختلاف ست در طهارت

لبن جلاله جمهور بر طهارت اند بنا بر آنکه استحاله مطهر ست و اولی در تقریر طهارت
استحاله آنست که چنین گویند یعنی که شارع حکم بنجاستش کرده بود اسم و صفتش
باقی نماند پس طاهر باشد چه حکم بنجاست عذره مقید بعذره بودن اوست مثلاً و چون
رماد گشت عذره نماند و معهذا اگر کسی دعوی کند که نجاست با وجود ذهاب اسم
و صفت باقی ست وی دلیل بیارد و در قصه حمار وحشی از ابی قتاده در حدیث
متفق علیه آمده که خورد و از ان رسول خدا صلعم ح اصل آنکه خر خانگی حرام ست
و خر دشتی حلال و این را مجمع علیه و خلاف آنرا شاذ گفته اند و اسماء بنت
ابی بکر گفته ذبح کردیم اسپی را بر عهد آنحضرت و خوردیم آنرا متفق علیه پس اکل
لحم اسپ حلال باشد و عدم ذکر حل اکل فرس در آیه مستلزم عدم حل نیست و
همچنین ذکر بعض منافع در خیل نافی بعض دیگر نباشد و حدیث خالد درین باب که نزد
ابی داؤد و ابن ماجه ست قوت معارضه حدیث صحیحین ندارد با آنکه جماعه از
حفاظ که من جمله آنها یکی بخاری و احمد و موسی بن هارون و دارقطنی و خطابی
و عبد الحق و ابن عبد البر و غیرهم بوده اند تضعیفش کرده پس ترجیحش ضیق بعطن
بیش نیست و حدیث باب موافق اصل ست و هو الحل و ابن عباس گفته خورده شد
ضب یعنی سوسمار بر مائده آنحضرت صلعم و این متفق علیه ست و در روایات
دیگر نهی از اکلش آمده کما اخرجه ابو داؤد و در صحیح مسلم ست که آنحضرت ارشاد
کرد ان الله غضب على سبط من بني اسرائيل فمسخهم دواب
و لا ادري لعل هذا منها و نهی حقیقة در تحریم ست مگر آنکه در صحیحین از جماعه
از صحابه اذن نبوی باکل ضب ثابت شده و فرمود کلوه فانه حلال ولکن
ليس من طعامي پس این حدیث صارف نهی از حقیقت بسوی مجاز باشد
و هو الکراهة و حدیث تردد آنحضرت موید اوست و اما طحال پس حدیث احل
لكم ميتتان ودمان مصرح بحلت اوست و در کراهتش از آنحضرت صلعم
چیزی ثابت نشده و اما اکل تراب پس در منع از ان دلیلی نیامده ولکن چون

از اسباب علل صعبه ست و از ان انحلال بنیه متاثر میگردد و او تعالی از قتل نفس
نهی فرموده لهذا از ان منع میکنند عبد الرحمن بن عثمان گفته طبیبی از انحضرت
صلعم پرسید که ضفدع یعنی غوک را که بهندیش مینڈک نامند در دوا بیامیزم
پس از قتلش نهی کرد اخرجه احمد وصححه الحاکم و در خوردن با مجذومین باعتبار
آنکه اکل طعام که دران صحیح و مجذوم مشترک اند مکروه ست درین حال اگرچه
فی نفسه مکروه نیست ادله متعارض آمده بعض مقتضی تنفیر از دون اکل ست
وبعض مقتضی جواز مواکلت و عدم کراهت و احسن انچه در جمع گفته اند اینست
که این اکل مختلف باختلاف اشخاص ست هر کرا بر جان خود وثوق بعدم
تشویش خاطر بعدوی باشد او را مکروه نیست و هرکه چنین نبود او را اجتناب
اولی ست و حدیث اکرموا الخبز نزد حفاظ موضوع ست کلمات نبویه
بر نحو قالب ریخته نمی شود و غالب وجود این قسم احادیث در کتب قصاص
باشد که صحیح را از باطل نشناسند **فصل** شک نیست که خمر از کبائر عظیمه ست
ولیکن ضرور نیست که اثم جز در محرمات نباشد چه محرمات اعم ست از کبائر
و احادیث داله بر کبیره بودن خمر بسیار ست همچو حدیث لا یدخل الجنة
مدمن خمر و نحو آن و چون هر رجس محرم نیست حکم بنجاست خمر بنا بر حرمت
بی دلیل باشد ولاسیما نزد می نوشان جاهلیت و در صدر اسلام مستطاب
غیر مستخبث بود بلکه آنرا از اطیب طیبات و احسن مستلذات میشمردند و
میان رجسیت شیء و استخباثش تلازمی نیست تا مساغی از برای نجاست
باده پرست آید بلکه مستخبث از رجس بعض رجس ست همچو غائط و نحو آن
نه خمر و میسر و ازلام و انصاب که در آیه مذکور ست با آنکه بر همه حکم رجس
فرموده و سخن بر مسکرات پیشتر درین کتاب گذشته ؛

باب در بیان صید و ذبائح

ابوہریرہ گفتہ رسول خدا فرمود ہر کہ سگ گرفت جز سگ ماشیہ و سگ شکار
و سگ کشت کم شود از اجر او ہر روز بمقدار یک قیراط متفق علیہ و عدی بن
حاتم گفتہ رسول خدا فرماید چون بفرستی سگ خود را ذکر کن نام خدا بر وی
اگر نگاہ داشت بر تو و دریافتی شکار را پس ذبح کن آنرا و اگر یافتی کہ کشتہ است
و از ان نخوردہ پس بخور آنرا و اگر یابی ہمراہ سگ خود سگ دیگر را و حال آنکہ
کشتہ است آنرا پس مخور چہ تو نمیدانی کہ کدام یک آنرا کشتہ است و چون
تیر خود بیفگنی نام خدا یاد کن و اگر غائب شد شکار از تو یک روز و نیافتی
دران مگر اثر تیر خود پس بخور آنرا اگر خواہی و اگر یافتی کہ در آب غرق شدہ
است پس مخور متفق علیہ و لفظ از مسلم است و عدی از انحضرت سوال از معراض
کرد فرمود چون برسد بحد آن بخور و اگر بعرض رسیدہ است و کشتہ پس وقیذ
است مخور رواہ البخاری و مسلم نحوہ و در حدیث ابی ثعلبہ خشنی آمدہ چون
تیر انداختی و غائب شد از تو و دریافتی آنرا پس بخور مادام کہ بدبو نشدہ رواہ
مسلم و نزد ترمذی آمدہ کہ نہی کرد رسول خدا از اکل صید مجوسی و لکن دلیلی
بر عدم حل صید کلب مرسل کافر قائم نیست و تکلیب بمعنی تعلیم است پس صید جملہ
جوارح مکلبہ حلال باشد و تخصیص بعض جوارح نہ بعض دیگر بلا وجہ است و در
حدیث عدی آمدہ آنحضرت را از صید بازی پرسیدم فرمود آنچہ بر تو نگاہدارد
بخور و ہر چہ در بحر مردہ یافتہ شود بہر سبب کہ باشد حلال است مادام کہ طافی
نبود و اعتبار بودن موت بسبب از صائد یا بسبب جزر ما و یا القاء بحر بی وجہ
است و حدیث ما القی البحر او جزر عنہ فکلہ دال بر انحصار حل درین ہر دو
امر نیست و لہذا در حدیث دیگر بمقابلہ اش وما وجدتہ طافیا فلا تاکلہ
آمدہ حاصل آنکہ حرام از صید بحر جز طافی نیست با آنکہ حدیث القاء بحر را اکابر
حفاظ مثل احمد و بخاری و غیرہما ضعیف گفتہ اند و صید بحر جنسے غیر صید بر است
و لہذا در تحلیل میتہ یکی نہ دیگر اختلاف است صید یکی ازین ہر دو محرم را حلال شد

وصید آن دیگر حرام و حق آنست که هر حیوان بحری حلال ست بر هر صورت که باشد
احل لکم صید البحر وهو الطهور ماءه والحل میتته نص ست درین باب
فمن جاءنا بدلیل یصلح لتخصیص هذا العموم قبلناه عائشه گفته آنحضرت
را گفتند که قومی مارا گوشتها می آرند ندانیم که بران نام خدا ذکر کرده اند یا نه فرمود
شما نام خدا بروی برید و بخورید و این نزد بخاری ست و این نص ست بر حلت
ذبیحه کافر و عدم اشتراط اسلام در ذابح خواه ذمی باشد یا غیر او مگر ناگزیر ست
ازذکر نام خدا بران و عدم اهلالش از برای غیر او تعالی همچو ذبح از برای اوثان
و نحو آن چنانکه مشرک منشان کلمه گو از برای اولیاء و صلحا را اهلال و ذبح میکنند
و نتوان گفت که کافر بر ذبیحه نام خدا نمی برد و در قرآن آمده ولا تاکلوا مما
لم یذکر اسم الله علیه و فرموده فکلوا مما امسکن علیکم و
اذکروا اسم الله علیه و آنحضرت گفته ما انهر الدم و ذکر اسم الله
علیه زیراکه این حجت وقتی تمام میگردد که علم بعدم ذکر کافر نام خدا بر ذبیحه حاصل شود
و در حدیث متقدم عائشه دلیل بر عدم اشتراط تسمیه مطلقا نیست بلکه بر عدم اشتراط تسمیه
نزد ذبح ست و حدیث ذبیحة المسلم حلال ذکر اسم الله او لم یذکر
مرسل یا موقوف ست پس بهر دو صورت منتهض از برای معارضه کتاب عزیز نشود
و نیز خاص بمسلم ست و نزاع در کافر ست و حدیث ان قوما حدیثوا عهد
بجاهلیة یاتوننا باللحمان خاص بمسلم ست استدلال بدان بر عدم اشتراط
تسمیه مطلقا تمام نیست و حدیث ابن عباس و ابو هریره مرفوعا نزد ابو داود بلفظ
نهی رسول الله صلعم عن شریطة الشیطان دلیل ست بر وجوب فری اوداج
نزد تذکیه و تفسیر شریطه بلفظ وهی التی تذبح فتقطع ولا تفری الاوداج
مدرج ست از قول حسن بن عیسی که یکی از روات حدیث مذکور ست چنانکه ابو داود
در سنن بدان صراحت نموده ولکن در سند این حدیث عمرو بن عبد الله صنعانی
متکلم فیه ست غیر واحد دران تکلم کرده اند پس چنانکه باید بحجت نمی ارزد و در

هیچ حدیث آنچه دال باشد بر استحباب استقبال قبله نیامده و قوله فلما وجههما
مراد بدان نزد وی بسوی قبله گردانیدن نیست بلکه مراد توجیه از برای ذبح ست
و مقرر شده که حذف متعلق مشعر بعموم باشد و در وجهت وجهی نیز دلالت
برین مدعا نیست تا آنکه شوکانی گفته ولا اعلم دلیلا یدل علی مشروعیة
الاستقبال حال الذبح انتهی و اهل فروع را درین مقام خبط و خلط بسیار ست
که جز رای مجرد و تخیلات فاسده مستند باساسی نیست **فصل** عبد الله بن مغفل گفته
نهی کرده ست رسول خدا از خذف و فرمود خذف نه شکار نخچیری میکند و نه دشمنی
را نکایت میرساند و لیکن دندان میشکند و چشم را کور میسازد و این حدیث نزد
بخاری و مسلم هر دو ست و لفظ مسلم راست و در حدیث ابن عباس ست که
آنحضرت ارشاد کرد نسازید چیزی را که دران روح ست نشانه رواه مسلم
و کعب بن مالک گفته زنی گوسفندی را بسنگ ذبح کرد آنحضرت را از ان پرسیدند
امر باکل کرد اخرجه البخاری معلوم شد که تذکیه زن جائز ست و این قول
جماهیر ست و خلاف دران شاذ و رافع بن خدیج از آنحضرت آورده که آنچه
روان گرداند خون را و ذکر کرده شود نام خدا بران آنرا بخورید جز دندان و
ناخن چه دندان استخوان ست و ناخن کارد حبشیان باشد متفق علیه و جابر
گفته نهی کرد رسول خدا از آنکه کشته شود کدام دابه بطور صبر رواه مسلم و شداد
بن اوس گفته آنحضرت فرمود او تعالی بر هر شئ احسان نوشته پس چون بکشید
نیکو کشید و چون ذبح کنید نیکو ذبح نمائید و باید که یکی از شما کارد خود را تیز گرداند
و ذبیحه را راحت دهد و این نیز نزد مسلم ست و در حدیث ابی سعید مرفوعا
آمده که ذکاة جنین همان زکوة مادر او ست رواه احمد و صححه ابن حبان و دلیل
برین حدیث متعین ست و خلاف آن بی حجت نیره و تمسک بآیه کریمه از باب
معارضه خاص بعام ست و مقرر شده که خاص مقدم ست بر عام و ابن منذر
گفته انه لم یرو عن احد من الصحابة ولا من العلماء ان الجنین لا یوکل

الا باستيناف الزكوة فيه الا ما روي عن ابي حنيفة وابن عباس
گفته آنحضرت فرمود مسلم را نامش کافی ست اگر نزد ذبح تسمیه را فراموش کند
بسم الله گوید و بخورد اخرجه الدارقطنی و در سندش محمد بن یزید بن سنان صدوق
ضعیف الحفظ است و عبد الرزاق باسناد صحیح موقوفاً بر ابن عباس روایت
کرده و در مراسیل ابو داود آنرا شاهدی باین لفظ ست ذبیحة المسلم
حلال ذکر اسم الله علیه او لم یذکر و رجالش ثقات اند و لیکن مقاوم
احادیث داله بر وجوب تسمیه نیست مطلقاً در سبل السلام گفته الا انها تقوت
فی عضد ظن وجوب التسمية مطلقا و يجعل ترك اكل ما لم يسم
عليه من باب الورع و حق آنست که تسمیه نزد اکل کافی ست اگر نزد ذبح
معلوم نباشد ❊

باب در بیان اضاحی

انس بن مالک گفته رسول خدا قربانی دو کبش املح اقرن میکرد و بسم الله
میگفت و تکبیر می برآورد و پای بر پهلوی یا روی او می نهاد و در لفظی آمده
که ذبح کرد آنها را بدست خود و در لفظی آمده که آن دو کبش فربه بود و لفظ صحیح
ابی عوانه ثمین ست بمثلثه بجای سمین بسین مهمله یعنی قیمتی و در لفظی نزد مسلم
از روایت انس آمده میگفت بسم الله والله اکبر و لفظ عائشه نزد مسلم
اینست که امر کرد تا آوردن قوچ را سرشاخدار که پی سپر میکند زمین را در سیاهی
و می نشیند در سیاهی و می نگرد در سیاهی تا قربانی آن کند فرمود تیز کن کارد
را پس کارد گرفته و آنرا به پهلو انداخته ذبح کرد و فرمود بسم الله اللهم
تقبل من محمد و آل محمد و امة محمد و این دلیل ست بر کافی بودن
اضحیه از طرف اینکس و اهل او و از طرف غیر و صحت نیابت مکلف از غیر خود
در فعل طاعات اگرچه از طرفش امر یا وصیت نباشد و فرمود هر کرا گنجایش باشد

و قربانی نکند مصلای ما را نزدیک نشود رواه احمد و ابن ماجه عن ابی هریرة وصححه
الحاکم ولیکن راجح نزد ائمه وقف این حدیث ست پس اصل در اضحیه وجوب بر
واجد و عدم وجوب بر معدم باشد ومثل ذلك قوله صلعم فان كان
عندك غيرها فضح بها و احادیث قاضیه بوجوب مطلقاً نیز آمده مثل حدیث
على كل اهل بيت اضحية فى كل عام و انچه دال بر عدم وجوب مطلقا باشد
نیز وارد شده ومثل حدیث اذا اراد احدكم ان يضحي فليمسك عن
شعره واظفاره اخرجه اهل السنن ومسلم و وجه دلالتش بر عدم
وجوب تفویض باراده ست و جندب بن سفیان گفته حاضر شدم با رسول خدا روز نحر
چون نماز با مردم بگزارد گوسفندی مذبوح دید فرمود هر که ذبح پیش از نماز کرده
باشد وی بجای آن گوسفندی دیگر ذبح کند و هر که ذبح نکرده وی بر نام خدا
ذبح نماید متفق علیه معلوم شد که قربانی قبل از نماز عید مجزی نیست و هذا هو الحق
الذي لا شبهة فيه و كيف كه توقيت ذبح بعد از نماز امام و بعد الصلوة آنحضرت
در احادیث صحیحه آمده و مراد بنماز صلوة معهوده ست که بجماعت کبری همراه
امام در روز عید باشد اگر انجا امام ست و اگر امام نباشد معتبر نماز جماعة مسلمین
در بلد ست و اگر تنها یک کس ست پس اعتبار بنماز او ست و بالجمله ذبح قربانی
پیش از نماز نباید و اگر کرد در حکم مطلق لحم ست و مجزی از اضحیه نیست و خطابات
عدم اجزا چنین اضحیه شامل حائض و غیر اوست و براء بن عازب گفته استاد
رسول خدا درمیان ما و فرمود چهار نوع ست که در ضحایا روا نیست نخستین یک چشم
که کوری او پیداست دیگر بیمار که مرض او هویداست سوم لنگ که عرج او
نمایان ست چهارم پیر که مغز در استخوان ندارد رواه احمد و الاربعة وصححه
الترمذی و ابن حبان و جابر گفته آنحضرت فرمود ذبح نکنید مگر دو ساله مگر آنکه بر
شما دشوار آید پس جذعه از ضان ذبح کنید یعنی یک ساله رواه مسلم و این
حدیث متضمن نهی از ذبح جذعه ست با وجود مسنه و ظاهرش عدم اجزا نزد یافتن

سنة باشد و اگر حدیث نعمت الاضحیة الجذع من الضأن که معارض نفی
بسوی افضلیت ست نمی بود حق همان عدم اجزاء جذع می بود ولکن حق آنست
که افضل اضحیه کبش اقرن ست چنانکه در حدیث عباده بن صامت نزد
ابی داود و ابن ماجه و حاکم و بیهقی مرفوعاً آمده خیر الاضحیة الکبش
الاقرن و این نزد ابن ماجه و غیره از حدیث ابی امامه نیز آمده ولیکن در سندش
عفیر بن معدان ضعیف ست و اضحیه غیر هدی ست و لهذا افضل در هدی
بدنه باشد و گفته اند که بدنه افضل از شاة ست اگر مضحی یکی باشد نه آنکه
هفت یا ده کس مضحی باشند و کبش افضل از بدنه ست اگر مضحی یکی ست چه
یک شاة از برای یک کس بهتر از عشر یا سبع بدنه باشد و در فضل خصی بر فحل
دلیلی نیامده و تضحیه نبوی بخصی مستلزم فضیلتش از غیر خصی نیست نهایتش اجزاء
خصی ست و بس و حدیث کبش اقرن نص ست در محل نزاع پس اگر خاص
باشد بفحل پس ظاهر ست و اگر شامل فحل و خصی هر دو ست پس افضلیت مخصص
بخصی نشد حاصل آنکه از انحضرت بودن اضحیه مر اهل بیت ثابت شده
و خیر الاضحیة الکبش الاقرن هم ثابت گشته و نعمت الاضحیة الجذع
هم آمده و این زعم که شاة جز از یک کس یا آنکه کس فقط مجزی نیست یا غیر
شاة افضل ست محتاج دلیل ست و احادیث وارده در هدی مفید این
زعم نمی تواند شد که آن باب دیگر ست **فصل** علی رضی الله عنه گفته امر کرد
ما را رسول خدا آنکه نیک بنگریم چشم و گوش اضحیه را و قربانی نکنیم بیک چشم
و بیشی که گوشش او از بالا یا پائین بریده شده یا در گوشش شگاف مستدیر
یا دراز وارد اخرجه احمد و الاربعة و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم
و نیز امر کرد ما را آنکه بایستیم بر شتران و قسمت کنیم لحوم و جلود و جلال آنها را
بر مساکین و جزار را از آن هیچ ندهیم متفق علیه و جابر بن عبد الله گفته نحر
کردیم همراه رسول خدا در حدیبیه بدنه را از طرف هفت کس و گاو را از طرف

هفت کس و این ورہدی ست و در روایتی نحو آن در اضحیہ ہم آمدہ و دران دلالت ست بر جواز شرکت ہفت کس در یک قربانی گاو یا شتر و ہمہ ایام تشریق محل ذبح ست و درین مسئلہ پنج مذہب ست اینکہ ذکر کردیم ارجح آنہاست

باب در بیان عقیقہ

در حدیث ابن عباس آمدہ کہ عقیقہ کرد آنحضرت از حسن و حسین یک یک گوسفند رواہ ابوداؤد و صححہ ابن خزیمہ و ابن الجارود و عبد الحق لیکن ابوحاتم ترجیح ارسالش کردہ و ابن حبان نحو آن از حدیث انس آوردہ و عائشہ گفتہ امر فرمود صحابہ را کہ عقیقہ کردہ شود از غلام دو گوسفند برابر و از جاریہ یک گوسفند رواہ الترمذی و صححہ و احمد و اہل سنن نحو آن از حدیث ام کرز کعبیہ روایت نمودہ و اول فعل بود و این قول ست و قول اقوی و ارجح ست از فعل پس این فعل معارض قول خاص بامت نشود کما تقرر فی الاصول و در حدیث سمرہ بن جندب از آنحضرت آمدہ کہ ہر غلام مرتہن بعقیقہ خودست روز ہفتم از وی ذبح کردہ شود و سترہ شود موی و نام نہادہ شود رواہ احمد و الاربعۃ و صححہ الترمذی و در معنی ارتہان غلام اقوال ست اولی آنکہ چون عقیقہ لازم حال غلام ست باعتبار لزومش بمولود بان برہن آمدہ یا آنکہ حلق و تسمیہ بعد از ذبح باشد یا آنکہ چون طفلے بی عقیقہ میرد شفاعت ابوین نکند و وجوب عقیقہ کہ ازین حدیث مستفاد میشود حدیث دیگر من احب منکم ان ینسک صارف او از وجوب ست چہ اگر واجب می بود تفویض بر ارادہ نمی فرمود و بر عدم کسر عظام اضحیہ و عقیقہ و عدم فصل مفاصل و جمع و دفن عظام و نتف سہ شعر از منحر شاۃ و تعلیق آن در عنق صبی و جز آن از خرافات و واہیات کہ عوام بلکہ بعض خواص میکنند دلیلی از عقل ہم نیامدہ تا بدلیل از کتاب و سنت چہ رسد بلکہ این امور خیالات شبیہ بافعال نساست کہ

فاعل آنرا هیچ سود دینی و دنیاوی نمی بخشد و عائد بعائده و مفید بفائده نمی گردد
آری تصدق زر یا سیم بوزن شعر ثابت شده و فاعل عقیقه بهانام سنت سنت
ست که از طرف ذکر دو بز و از جانب انثی یک بز ذبح کند چه زیادت عبر مثابه
مقبول ست کما تقرر فی الاصول **فصل** هر که ختان را واجب گفته پیش کدام
حجت صحیحه نیست کما اوضح الشوکانی فی شرح المنتقی وحق آنست که سنت
ست چنانکه در حدیث عشر من سنن المرسلین آمده و بر مدعی وجوب
برهان آوردن ست و برهان موجود نیست و حدیثی که آنرا برهان فهمیده اند
ضعیف ست حجت بدان قائم نیست و استدلال بختان ابراهیم علیه السلام
ناتمام ست مگر بعد از تسلیم وجوب ختان بر وی علیه السلام و تسلیم اینمعنی که
شرع شریفش لازم ماست و الکل ممنوع ولیکن چون این ختان یکی از شعائر
اسلام و ممیزات مسلمین از غیر مسلمین ست و ترک آن درین امت مرحومه از
احدی چه سلف و چه خلف بگوش نرسیده لاجرم اعتمال بدان از اوکد
سنن باشد و نزد ما قول بوجوبش هم بعید نیست

کتاب الایمان

ابن عمر گفته آنحضرت عمر را در رکب دریافت و وی سوگند بپدر میخورد آنحضرت
ایشان را ندا کرد و فرمود آگاه باشید که او تعالی نهی میکند شما را از آنکه
سوگند بپدران یاد کنید هر که حالف باشد حلف بخدا کند یا خاموش شود
متفق علیه و در روایت ابوداود و نسائی از ابی هریره باین لفظ آمده سوگند
نخورید بپدران و مادران خود و نه بانداد یعنی بکسانی که آنها را همچو خدا میپندارید
همچو بتان و اولیاء و پیران و سوگند مخورید بخدا مگر آنکه شما راستگو باشید
و هم در حدیث ابوهریره مرفوعا وارد شده که سوگند بر چیزی ست که صاحب
تو تصدیقش کند و در روایتی باین لفظ ست که سوگند بر نیت مستحلف ست

اخرجهما مسلم و عبد الرحمن بن سمره گفته آنحضرت فرمود چون حلف کردی بر یمین
و غیر آن را بهتر از آن دیدی پس یمین را کفاره ده و آنچه خیر ست همان را بیا
و این متفق علیه ست و بلفظ ابی داؤد این ست پس کفاره ده از یمین خود باز
بیا آنرا که بهتر ست و اسناد هر دو صحیح باشد و ابن عمر از آنحضرت آورده که
هر که حلف کرد بر یمینی و ان شاء الله گفت بر وی حنث نیست رواه احمد و اهل السنن
و صححه ابن حبان و هم ابن عمر گفته سوگند نبی صلعم چنین بود لا و مقلب القلوب
اخرجه البخاری و این دلیل ست بر جواز سوگند بصفت خدا و هر صفت
دران داخل باشد چه حکم همه صفات باریتعالی یکی ست و ابن عمرو بن العاص
گفته یکی بادیه نشینی آمد و گفت ای رسول خدا کبائر چیست و درین حدیث
ذکر یمین غموس فرموده وی پرسید یمین غموس چیست فرمود آنکه بدان
مال مرد مسلمان بریده شود و دران دروغگو باشد و بخاری از عائشه در تفسیر قوله تعالی
لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم آورده که لغو قول مرد ست لا والله
و بلی والله و ابو داؤد در روایتش مرفوعاً نموده و لغو در اصل لغت بمعنی باطل
ست ولکن صحیح نیست که مراد بلغو درینجا یمین باطل باشد زیرا که غموس هم باطل
ست بلکه اولی آنست که لغو در کتاب الله بمقابله معقود واقع شده چنانکه
از ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان معلوم میشود و تعقید یمین قصد
اوست و مراد بدان عقد قلب ست چنانکه صاحب کشاف بدان تصریح کرده
پس لغو همان ست که مقصود نباشد چنانکه اکثر مردم در محاورهٔ خود سوگند بلفظ
والله بالله مثلاً بی قصد و ارادهٔ یمین بر زبان میکنند خواه این گفتن
در حال یمین باشد یا نه و غموس حلف ست بر چیزیکه بطلان او میداند و بر
آنچه گمان صدقش میدارد و حلف بر ظن ناروا ست و او تعالی از اتباع ظن
و از عمل بظن نهی عام مخصص چند امور که از حلف نیست فرموده و زاعم جواز حلف
بر ظن مطالب بدلیل صالح تخصیص اوست و اسم اعتقاد بر ظن صادق نیست

بلکه اعتقاد اخص از ظن ست و حالف بر چیزیکه داخل در امکان نیست و قدرتش
بران نمی رسد حالف همین غموس ست و غموس یمینی ست که چون صاحبش
ملاقی خدا گردد حق تعالی بر وی خشمناک باشد کما صح الحدیث بذلک وهي
اليمين التي قال الله تعالى فيها ان الذين يشترون بعهد الله وايمانهم
ثمنا قليلا اولئك لا خلاق لهم في الاخرة ولا يكلمهم الله و
لا ينظر اليهم يوم القيامة ولا يزكيهم و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود
خدا را نود و نه نام ست هر که احصاء ایش کند به بهشت در آید متفق علیه و ترمذی
و ابن حبان سوق این اسماء کرده ولکن حافظ گفته تحقیق آنست که سرد اسماء
ادراج ست از بعض رواة و بیهقی کتابی در اسماء و صفات نوشته و بذکر
معانیش آویخته لیکن راه تاویل رفته با آنکه مذهب سلف تفویض ست و هذا
زلة عظيمة منه عفا الله عنا وعنه و چون اسماء الهی و اسماء رسالت پناهی موقوف
بر بیان شارع ست الحاد دران جائز نباشد و توقیف خواهان آنست که ذکر
خدا باسماء السنه دیگر مثل فارسی و ترکی و انگریزی و هندی و هر زبان که
جز عربی ست روا نباشد اگرچه در نفس الامر نزد اهل آن لسان از باب اعلام
بود زیرا که شرع بدان وارد نگشته ولیکن تعامل خلق حتی تعامل اهل اسلام
بران آمده که اطلاق نامهای السنه غیر عربیه بر وی سبحانه میکنند بنا برآنکه
معنی وصفی دارد یا علم بار تعالی ست در زبان فرس و جز آن و کذلک متکلمین
مذاهب فقهاء لفظها بر وی سبحانه اطلاق کرده اند که شارع آنرا اطلاق
نکرده مثل واجب الوجود و نحو آن پس هر که شحیح بدین خود و حریص بر تقوی باشد
او را قصر بر مورد احوط ست و دران نجات مسلم ست از تعلق بمحدثات و تلوث
ببدعات والله اعلم اسامه بن زید گوید آنحضرت فرمود با هر که نیکی کرده شود وی
فاعل را جزاک الله خیرا گفت مبالغه کرد در ثنا اخرجه الترمذی وصححه ابن حبان

کتاب النذور

ابن عمر گفته آنحضرت نهی کرد از نذر و فرمود هیچ خیری نمی آرد جز این نیست که
چیزی از مال شح بدین نذر بیرون آورده میشود متفق علیه و اصل در نهی تحریم ست
تا آنکه صارفی از حقیقت بیاید و نذر عام ست از آنکه مباح باشد یا غیر آن و
مسلم از عقبه بن عامر از آنحضرت آورده که کفاره نذر همان کفاره یمین ست
و ترمذی افزوده که این کفاره وقتی ست که نذر را نام نبرد یعنی مطلق نذر
کرده و صحیح و لفظ ابو داود و نسائی از حدیث ابن عباس مرفوعاً این ست
که هرکه نذر کرد و نام نبرد کفاره اش کفاره یمین ست و هرکه نذر کرد که طاقتش
ندارد کفاره آن نیز همان کفاره سوگند ست و اسنادش صحیح ست لکن حفاظ
ترجیح وقفش کرده اند و بخاری از حدیث عائشه باین لفظ روایت کرده
که هرکه نذر عصیان خدا کرده وی عصیان خدا نکند و نزد مسلم از حدیث ابن
عمر ست که نیست وفای نذر در معصیت و عقبه بن عامر گفته نذر کرد خواهر من که با
پیاده رود تا خانه خدا آنحضرت فرمود باید که برود و سوار شود متفق علیه و اللفظ
لمسلم و لفظ احمد و اهل سنن آنست که او تعالی را بمشقت خواهر تو غرضی نیست
بگو او را که خمار پوشد و سوار شود و سه روز روزه گیرد یعنی بنا بر نذر بعد هم
اختیار زیرا که این نذر معصیت ست و از ابن عباس آمده که استفتا کرد سعد بن
عباده رسول خدا را در نذری که بر مادر او بود و قبل از بجا آوردنش بمرد فرمود
تو از وی بجا آر متفق علیه و ثابت ابن ضحاک گفته نذر کرد مردی بر عهد رسول خدا
که ذبح کند شتری را در موضع بوانه نام و پرسید از آنحضرت فرمود آنجا کدام
وثن معبود بود گفت نه فرمود عیدی از اعیاد اهل جاهلیت باشد گفت
نه فرمود وفا کن نذر را زیرا که نیست وفا از برای نذری که در معصیت خداست
و نه در بریدن رحم و نه در آنچه ابن آدم مالکش نیست رواه ابو داود و الطبرانی
و اللفظ له و سندش صحیح ست و شاهدی دارد از حدیث کردم نزد احمد و جابر
گفته مردی روز فتح آمد و گفت ای رسول خدا نذر کرده ام که اگر او تعالی مکه را

بر تو فتح کند نماز در بیت المقدس بگذارم فرمود همین جا بگذار یعنی در مسجد حرام که افضل
از انجاست باز پرسید فرمود شأنك اذن یعنی تو دانی و کار تو اخرجه احمد و
ابو داؤد وصححه الحاکم و در حدیث متفق علیه که لفظش از بخاری ست از حدیث
ابی سعید خدری از آنحضرت صلعم آمده که بسته نشود پالانها مگر بسوی سه مسجد
مسجد حرام و مسجد اقصی و مسجد من و سخن بر منطوق این خبر درازی میخواهد حاصلش
منع سفر از برای قربت بسوی غیر این مساجد ست و در ان چنانکه سفر از برای
زیارت موتی غیر داخل ست همچنان نهی از سفر بغرض طلب علم و تجارت و جز آن
از حوائج نیست و وجه منع از سفر زیارت خواه قبور انبیا باشد یا غیر ایشان اینست
که دلیلی بر جواز آن از کتاب یا سنت یا اجماع یا قیاس قائم نیست و از سلف
ثابت نشده با آنکه مجرد فعل بلکه قول سلف حجت نمی ارزد خصوصا در همچو احکام لاسیما
نزد کسیکه حجت پیش او منحصر در کتاب و سنت ست و لیس عمر گفته ای رسول خدا
نذر کرده ام در جاهلیت که معتکف شوم در مسجد حرام فرمود اوف بنذرك و این
متفق علیه ست و زیاده کرد بخاری فاعتکف لیلة حاصل آنکه تا امکان نذر
نکنند اما بعد از آنکه کرد ایفاء آن واجب گردد و در عدم ایفاء کفاره لازم شود و
بر نذر مباح مسمای نذر صادق ست پس داخل باشد زیر عمومات که متضمن امر
بوفاست چنانکه زنی نذر کرده بود که چون آنحضرت از غزوه سالم برگردد بر سرش
دف بزنم آنحضرت اورا امر بوفای نذر او کرد و این نزد ابو داؤد ست و ضرب
دف اگر مباح نباشد باری مکروه یا اشد از مکروه خواهد بود و هرگز قربتی از قرب
نیست پس چون مباح باشد دلیل بود بر وجوب وفای مباح و اگر مکروه باشد
اذن بوفایش دال بر وفا بمباح بالاولی ست و همچنین ایجاب کفاره در نذر معصیت
چنانکه ادله بدان صحیح گشته دال ست بر وجوب کفاره در مباح بالاولی و همچنین
ایجابش در نذر غیر مسمی دلالت دارد بر وجوب کفاره بالاولی در مباح و بالجمله
نذر مباح خارج از دو قسم نیست یکی وجوب وفا بدان دیگر وجوب کفاره با عدم وفا

و ازینجاست که زن غیر متمکنه را امر بصوم سه یوم فرموده و در روایتی آمده که امر باهداء
بدنه کرد و مثل اوست حدیث شیخ که نذر مشی کرده بود آنحضرت فرمود ان الله لغنی
عن تعذیب هذا نفسه و این غیر معارض ست با تقدم بدو وجه یکی آنکه عدم
تصریح بوجوب کفاره منافی احادیثی که دران تصریح بوجوب اوست نیست دوم
آنکه پیر مذکور را ناتوان از وفایش دید چنانکه در روایت دیگر آمده انه راه
یتهادی بین ابنیه و لهذا فرمود که خدا از تعذیب این کس جان خود را
بی نیاز ست و محل نزاع نذر مباحی ست که بی تعذیب نفس مقدور باشد وارد و تعذیب
نفس اگر از قبیل معصیت ست پس ثابت شده که در نذر معصیت کفاره ست
و اگر ملحق بغیر مقدور ست پس ثابت گشته که در نذر غیر مملوک کفاره یمین باشد
و هر چه مقدور انسان نیست آن داخل ست زیر ما لا یملکه و دران همان کفاره
یمین ست الحاصل نذر اگر بطاعت منعقد شده ست وفاء آن واجب باشد خواه
این طاعت واجب بود یا مندوب و اگر بغیر طاعت ست یا مباح باشد یا حرام
یا مکروه اگر مباح ست حکمش گذشته و اگر حرام ست وجوب کفاره دران یا منع از
وفایش ثابت و اگر مکروه ست پس یا لاحق بحرام ست یا بمباح اگر اول ست
کفاره واجب و وفا بدان نا جائز و اگر ثانی ست حکمش گذشته هذا خلاصة
الکلام علی انواع النذور و لا دلیل بید من لم یوجب الوفاء و لا الکفارة
فی المندوب والمباح و کفاره مکفر و نبی ست که افتراضش کرده و تقدیرش
در قرآن کریم اطعام عشره مساکین ست و معنای حقیقیش آنست که طعامی ساز
که یکبار ده کس آنرا بخورند بدون تقدیر بمقدار معین و اتصاف بصفت
معین از اجتماع همگنان یا بودن در وقت مخصوص بلکه هر چه بران مسمای طعام
عشره لغةً صادق آید کفاره صحیحه ست و شک نیست که هر که ده کس را در شب
یا در روز فراهم کرده یا متفرق طعام خورانید وی مطعم این قدر مساکین ست
و ظاهر آنست که صدق مسمای طعام بدفع قیمت طعام ده نفر باعتبار حقیقت صحیح نیست

ومجازاً درست ست چه تسبب اکل طعام از قیمت باشد واز آنحضرت صلعم بصحت
رسیده که اوسق را اَمر داد و امر بانفاق آن فرمود با آنکه مجرد وقوع تمر یا حب بفقرا
اطعام لغوی نیست پس استدلال از برای جواز دفع قیمت باین حدیث بجامع
عدم وجود مسمای طعام حقیقی درین هردو ممکن ست و هرکه تقیید را با اختلاف سبب
روا داشته وی در همه کفارات ایمان رقبه را شرط ساخته و هرکه آنرا ناجائز
داشته عتق رقبه کافره را هم در غیر آنچه دران تقیید بایمان واقع شده جائز گفته

کتاب القضاء

اهل سنن اربعه از حدیث بریده روایت کرده اند که رسول خدا صلعم فرموده
قاضیان سه قسم اند دو در دوزخ و یکی در بهشت مردی که حق را شناخت و
بدان حکم کرد وی در جنت ست و مردیکه حق را شناخت و بدان قضا نکرد
و حکم نداد وی در نار ست و مردیکه حق را نشناخت و حکم از برای مردم بجهل
کرد وی در دوزخ ست واین حدیث دلیل ست بر اعتبار اجتهاد در قاضی
و بر آنکه حکم قاضی غیر مجتهد صحیح نیست و وجه دلالت آنست که نمی شناسد
حق را مگر کسی که مجتهد ست و مقلد حکم بقول امام خود میکند و نمی داند که این قول
حق ست یا باطل پس قاضی باشد از برای مردم بجهل و این چنین جاهل یکی از
دو قضاة نار ست هذا هو الحق الذی لا شک فیه ولا شبهة
چه امری که او تعالی امر بحکم آن در کریمهٔ فاحکم بین الناس بالحق کرده و
عدلی که بسوی آن در آیهٔ واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل
ارشاد فرموده مقلد مسکین را راهی بسوی معرفتش نیست و کذلک راهی
بمعرفت ما انزل الله ندارد کما قال تعالی وان احکم بینهم بما انزل
الله و عارف ما انزل الله همان ست که مجتهد باشد و مقلد بیچاره که نظر بر
اقوال ائمه در کتب فروع دوخته و غایت جد و جهدش شناخت رای قوی

از ضعیف ست و فراهم آوردن قیل و قال من و تو جز قول امام خود که تقلید می
میکنند چیزی دیگر از ادله نمی شناسد و اگر می شناسد راهی بسوی استدلال
بدان نمیدانند و اگر میدانند بر وجهی میدانند که اساتذه و ائمه مذهب سلوک
آن مسلک کرده اند و بران اصول مقرره در فقه مماشاة نموده نه
بر وجهی که صنیع اهل اجتهاد و تقوی و شیوهٔ ارباب دین از سلف صالحین
و ائمه محدثین ست و صحابه و تابعین و نقلهٔ اخبار سید المرسلین و رواة سنن خاتم
المرسلین بران گذشته و همچنین عارف ما اراه الله همان ست که مجتهد بود
ست کما قال تعالی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس
بما اراک الله و حکم مقلد مشئوم بما اراه الله نیست بلکه بما اراه من یقلده
من المجتهدین ست و دیدنی ست که چون رسول خدا صلعم معاذ را پرسید
بچه چیز حکم کنی چه گفت گفت که حکم بکتاب خدا کنم الحدیث و درین حدیث تامل
باید کرد که چه قسم و کوران تقسیم بر حق و قضا بدان با علم بحقیت آن و عدم علم
بحقیت آن فرمود و حق را نمیدانند مگر هر که مجتهد باشد بلا ریب و بجنت نمی رود
مگر همان قاضی که حق را دانسته بدان حکم کرده و مقلد غریب اگر میداند همین قدر
میداند که امام او درین مسئله چنین حکم کرده و نمیداند که این حکم او حق ست
یا باطل چنانکه هر مقلد معترف باین حرف ست و اگر معترف نشود مکابر باشد و
فتاوی و رسائل مولفهٔ او مکذب وی باشند درین باب و در حدیث اذا
اجتهد الحاکم فاصاب الخ تفکر باید کرد که مراد باجتهاد اتعاب نفس ست
در طلب حق تا آنکه بران حقیقةً یا ظناً واقف گردد و مقلد ازین رتبه بمراحل
دورست حاصل آنکه مقلد عقل صحیح الهی ندارد تا بمعرفت حق از باطل و صواب
از خطا چه رسد و راجح را از مرجوح و قوی را از ضعیف کجا میتواند شناخت
بلکه خود انتساب مقلد بسوی علم مطلقاً لائق نیست و لهذا عضد الدین نقل اجماع
کرده ست برانکه مقلد را عالم نمی نامند و اما جواز قضای مقلد بنا بر قلت مجتهدین

ودر ازمنهٔ اخیره و آنکه اگر متولی قضا جز مجتهد نگردد بسیاری از احکام معطل شود پس این قول در غایت سقوط است زیراکه مجتهدین بحمده تعالی در اکثر قطر موجود اند ولکن مقلدین بنا بر ضیق اعطان و حقارت عرفان و تبلد اذهان و جمود قرائح وخمود افکار خویش حسابی از آن مجتهدین نمی گیرند بلکه اجتهاد او را منکر باشند ولا یعرف الفضل لاهل الفضل الا اهله مشائخ ما که از ایشان علم گرفته ایم اکثری را از ایشان می شناسیم که برتبهٔ اجتهاد رسیده اند و همچنین عصابهٔ کبری از تلامذهٔ ایشان عارج این معراج گردیده تا آنکه علامه شوکانی از تلامذهٔ خویش کسی را بالغ بمبلغ اجتهاد نشان داده و در وبل الغمام گفته که نزد تحریر این احرف در مدینهٔ صنعا مجتهدین بوده اند که بسبب آنان در جمیع اقطار یمنیه از قضاة مقلدین بی نیازی حاصل است با آنکه تسلیم اجتهاد ایشان همان کسی میکند که مثل یا متقارب ایشان است و اما اسرا تقلید پس هیهات که احدی از ایشان از برای احدی اذعان باجتهاد کند با آنکه علوم معتبره در اجتهاد نزد این مقلدین همین علوم بیگانه باشد نیست و این علوم نیست محفوظات مجتهدین موجودین تقمص لبسه و امر نیست و شک نیست که قاضی جاهل میان جهل و عدم ورع اشد تر از شیطان بر عباد رحمن است زیراکه قاضی نیست میان مردم بطاغوت و ایهام آن میکند که این قضا را و بشرا حیث مطهر است و از برای اقتناص اموال مردم و اکل آن بباطل حبایل حیل می گسترانند و لاسیما اموال یتامی و صغار که آنرا گویا میراث پدر خویش می دانند ای کاش اگر قاصر در علم بود باری در ورع بتقصیری از خود راضی نمی گشت اللهم اصلح عبادك وتدارکهم من کل ما لا یرضیك انتهی حاصله ابو هریره گفته آنحضرت فرمود هر که متولی قضا شد وی بی کارد ذبح گردید اخرجه احمد و اهل السنن و صححه ابن خزیمة و ابن حبان و این عام است از آنکه خود شخص قاضی گشت یا سلطان او را

از طرف خود قاضی ساخت ولکن چون سلطان عادل که اطاعتش بنصوص احادیث
صحیحه واجب ست کسی را از اهل علم بحکم بقاضی گردیدن فرماید امتثال امرش
بنص کتاب وسنت واجب باشد ودرین حال در روی قدح بارتکاب شیٔ ناروا
جائز نبود که این امر دیگرست وموجب سقوط طاعتش نیست بلکه اسوهٔ حسنه
بسلف صالح ست که اعمال باعمال سلاطین بنی امیه میکردند وولایت قضا
از طرف ایشان میپذیرفتند حالانکه مرتبهٔ ایشان در علم وعمل غیر مجهول ست
ودر سلاطین آن زمانه کسی بود که مستحل دماء بغیر حق واخذ اموال بدون حل
ست آری در قضا ترغیب وترهیب هردو وارد شده بلکه در امارت که اعم
از قضاست آنچه مشعر تجنب ازاوست آمده وجمع میان این قسم احادیث راجع
بسوی اشخاص ست هرکه از نفس خود قیام بحق وصدع بصدق وعدم ضعف
در امر وقوت صلابت در قضا وعفت از اموال مردم وتسویه میان قوی و
ضعیف بداند وبشناسد او را آمدن در قضا اولی ست گو واجب نباشد
بشرطیکه در علم بر صفت متقدمه باشد یعنی بدرجهٔ اجتهاد رسیده بود وهرکه
ازین امور ضعیف ست برای او ترک قضا اولی ست بلکه گاه باشد که این
ترک بروی واجب گردد وقول آنحضرت ابی ذر انی اراک ضعیفا بازامر
بعدم دخولش در امارت چنانکه در حدیث مشهور ست ارشاد بهمین معنی میفرماید
ابو هریره گفته آنحضرت فرمود نزدیک ست که شما حرص بر امارت کنید وقریب
ست که امارت ندامت باشد روز قیامت شیر دهنده خوب ست وباز دارنده
از شیر بد ست رواه البخاری وعمرو بن العاص از آنحضرت شنید میفرمود حاکم
چون حکم کرد واجتهاد نمود ومصیب شد او را دو اجر ست وچون حکم کرد واجتهاد
نمود ومخطی شد او را یک اجر ست واین حدیث متفق علیه ست ودر ان دلالت
ست بر انکه مجتهد مصیب ومخطی باشد واین قسمت دال ست بر انکه هر مجتهد
مصیب نیست بلکه مصیب میان مجتهدین یک کس ست ودیگر مخطی ست ومخطی را

که با سه اجر ست نه بر خطا ست بلکه بر جهد ست که در اصابت حق از وی بظهور آمده
و تبیین اصابت و اخطا نزد عرض مجتهدات بر کتاب و سنت باشد چنانکه
روش سلف مشهود لهم بالخیر بود و در خلف عکس القضیه اتفاق افتاد که
هر آیه و حدیث را که موافق روایت مذهب یافتند گرفتند و هر چه را خلاف آن
دیدند باب تاویل در آن گشودند و بمعارضه احادیث صحیحه بروایات ضعیفه
پرداختند و سر رشته انصاف از دست داده بانتصار مذاهب ائمه خود
برخاستند و این یکی از علامات قرب ساعت کبری بلکه حضور امارت قیامت
عظمی ست **فصل** ابوبکره گفته آنحضرت فرمود حکم نکند هیچ یکی میان دو کس
در حالیکه خشمناک ست متفق علیه و نهی مقتضی حرمت حکم در حالت غضب
ست و هو الحق زیرا که انسان درین حال مشوش الخاطر و مکدر الذهن و ذاهل از
صواب میگردد و این معارض حکم نبوی در حال خشم نیست چه وی صلعم نبی بود
و امی معصوم ست از خطا در حال غضب و رضا پس استدلال بقضاء او علیه
السلام بحالت غضب صالح احتجاج نیست بلکه ممنوع ست و اما آنکه چون
حاکم حکمی درین حال صادر گرداند آن حکم صحیح ست یا نه پس درین محل نظر ست ببینند
که اگر حکمش بر طریق صواب افتاده معتبر باشد و بمجرد صدور وی بحالت خشم
موجب بطلانش نگردد بلکه صواب باشد و اگر بینند که واقع غیر موجب صواب ست
باطل باشد و نزد التباس که خطا و صوابش معلوم نمی شود چنانکه در بسیاری
از مسائل خلاف اشتباه رسیده اعتبار بصواب انگاشتن حاکم ست زیرا که
وی متعبد باجتهاد خود ست اگر این حکم را که در حالت غضب نافذ کرده بود
بعد از سکون خشم صحیح یابد و موافق اعتقاد حق بیند صحیح و لازم حال محکوم علیه
شود اگر چه بنا بر القای غضبش در حال غضب آثم ست زیرا که میان اثم و بطلان
حکم تلازمی نیست و اگر بیند که خطا ست حکم را برگرداند و آنچه حق صحیح ست
مطابق آن امر فرماید و آن امر لازم محکوم علیه گردد زیرا که بر وی طاعت حاکم

واجب ست وعصیان او حرام علی رضی الله عنه گوید آنحضرت صلعم فرمود چون
دو کس پیش تو قضیه آرند پس حکم مکن از برای اول تا آنکه سخن دیگر بشنوی و
نزدیک ست که دریابی تو که چگونه حکم کنی علی گفته فمازلت قاضیا بعد رواه احمد
وابو داؤد والترمذی وحسنه وقواه ابن المدینی وصححه ابن حبان وله شاهد
عند الحاکم من حدیث ابن عباس و این حدیث اصل عظیم ست دربارهٔ قضا میان
دو کس و در اصابت حق باین صورت و لهذا حضور علما را در مجلس حاکم نزد
حکم مستحب گفته اند و شک نیست که درین حضور مصلحت بس عظیم ست و جز کسیکه
ممارست قضا کرده و ذائقهٔ حکمرانی چشیده ست این مصلحت را نمی شناسد
و ضرور ست که چون نزد قاضی اهل علم حاضر باشند قاضی مزید تحفظ بکار برد
و اجرای امور بر طریقهٔ نماید که احدی از حاضرین علما بر ان انکار نتوانست کرد
و چون نوبت بامر مشکل آید بر علمای حاضرین عرض کند چه اگر او را وازعی از ورع
نباشد اقل احوال آنست که از اعتراض اهل علم در ان امر هم بر خود بترسد بشد
بخلاف آنکه خالی از صحبت علما باشد که درین حین اگر متشدد رع نیست لا ابالی
ورزد زیرا که از معارضه و انتقاد و در امن ست و لکن ضرور ست که این علما که در حضور
وی باشند فضلای یونان نباشند بلکه علمای راسخین عارفین ادلهٔ کتاب و
سنت و سالک مسالک علوم اجتهاد باشند و اگر این اهل علم مقلدین مذاهب
اند پس در حضور ایشان جز مفاسد فائده دیگر نباشد و اقل احوالش آنست
که خاطر وی از مخالفت حاکم بانچه تقلید آنرا معتقد ست متکدر گردد و بنا بر ان
بر حاکم تشنیع نماید و گاه باشد که حاکم کثیر المراقبه بود و این امر حامل او بر میل از
دلیل بنا بر مخافت قال و قیل گردد و پس در حضور مقلدین جز این فائده منتفعی
دیگر غیر از خسران دنیا و آخرت متصور نیست ام سلمه گفته رسول خدا گفته نیستم
من مگر بشر و شما خصومت میکنید بسوی من و شاید که بعض شما الحن بحجت باشد
بحجت خود از دیگر و من حکم میکنم او را چنانکه از وی بشنوم پس هر که بریدم از برای او

چیزی از حق برادرش بریدم او را گر پاره از آتش دوزخ متفق علیه و درین
دلالت ست بر انکه حکم حاکم در ظاهر جاری ست فقط نه در باطن و نیز دال ست
بر جواز حکم حاکم بعلم خود و هذا هو الحق و هر که ازان منع کرده حجت واضح نیاورده
و در ادله مقتضیه وجوب دو شاهد یا یمین یا انچه بجای یکی ازین هر دو ست
دلیلی دال بر انحصار مستند حکم درینها نیست و شک نیست که حاصل از شهادت
عدلین یا یمین از ثقه یا نکول یا اقرار همین مجرد ظن حاکم ست فقط چه جائز ست
که گواهان دروغ گویند و حالف در سوگند فجور کند و مقر در اقرار خود کاذب
باشد و علم جز بمشاهده یا انچه قائم مقام اوست حاصل نمیشود و این اولی از
ظن ست بلا نزاع و در اصول متقرر شده که فحوی خطاب نزد جمیع محققین معمول
ست و حکم بعلم حاکم از همین جنس خطاب ست زیرا که علم اولی از ظن ست عقلاً
و شرعاً و وجداناً و ادله عامه شامل اوست و تخصیص حد و بقول حضرت عمر
پسندیده انصاف نیست چه مقام از مجالات اجتهاد ست و اجتهاد وی
رضی الله عنه حجت بر غیر او نیست و دعوی اجماع از دعاوی لاطائل تحتها ست
و تحقیق این بحث در شرح منتقی بر وجهی ست که در غیر آن یافته نشده و ابن حبان
از جابر آورده که گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود چه قسم پاک شود امتی که
مواخذه کرده نشود از شدید پیش برای ضعیفش و این را شاهدی ست از
حدیث ابی بریده نزد بزار و شاهد دیگر نزد ابن ماجه ست از حدیث ابی سعید
و هم ابن حبان و عقیلی از عائشه روایت کرده اند که وی از انحضرت شنید خوانده
شود قاضی عادل روز قیامت پس ببیند از شدت حساب انچه تمنا کند که در عمر
خود میان دو کس حکم نمیکرد و بیهقی بجای عمر لفظ تمره آورده و ابو بکره از انحضرت
روایت کرده که رستگار نشود قومی که زن را والی کار خود کرده اند انتهى
و این دلیل ست بر عدم صحت امامت کبری از برای زنان بلکه امام باید که مرد
باشد و قیاس امامت نماز بران فاسد ست زیرا که ادله دیگر تخصیصش کرده اند

وبنا بر عام بر خاص واجب است باتفاق علمای اصول و ابو داؤد و ترمذی از حدیث
ابو مریم ازدی از آنحضرت صلعم آورده که هر کرا او تعالی والی چیزی از امر مسلمانان
کرده وی در پرده شد از حاجت و فقر ایشان پرده کند خدا فرود حاجت او
و این دلیل است بر وجوب تسهیل حجاب نه بر رفع حجاب مطلقاً و ابو هریره گفته
لعنت کرد رسول خدا راشی و مرتشی را در حکم و این نزد احمد و اهل سنن است و
حسنه الترمذی و صححه ابن حبان و این را شاهدی است از حدیث ابن عمرو نزد
اربعه و لعنت بر رشوت دلیل تحریم و کبیره بودن اوست و هدیه از برای قاضی
نوعی از رشوت است زیراکه هر فردی را از افراد ناس وجوه غریبه که مرافعه بسوی
قاضی آجلاً یا عاجلاً کند ممکن باشد و صنائع زارع محبت در دلهاست و لهذا
صادق مصدوق فرموده جبلت القلوب علی حب من احسن الیها
و تحریم رشوت بنا بر همین میل است و نیست فرق میان رشوت و هدیه درین امر زیراکه
هریک نوعی از احسان بسوی قاضی است و متورع در دین و متحری نفس از قضاة
از قبول هر هدیه آبی باشد بدون فرق درمیان مهدی قبل از ولایت و غیر آن
گو خطر در مهدی پیش از ولایت اخف باشد زیراکه وی این کار اگرچه از بهر
ولایت نکرده باشد باری علت در آن میل متاثر از احسان است و کسیار باشد
که هدیه فرستنده پیش از ولایت اهدا آن بنا بر مظنه ولایت کرده چه میداند
که قاضی شدنی است یا از خاندانی است که درخور این شان اند و لهذا آنحضرت
از قبول هدیه بمقابله شفاعت یا قضای حاجت نهی کرده کما فی سنن ابی داؤد
و غیرها و حوائج مردم متعلق اند بقاضی پس این هدیه ثمن دین او باشد و نیست
دلیل بر عزل قاضی بفعل محرمی از محرمات چه رشوت و چه جز آن از زنا و شرب
خمر و غیره بلکه واجب بروی توبه صحیحه ماحیه ذنوب است و کفی بها و اما اخذ رزق
بر قضا پس جائز است زیراکه وضع مال خدا در بیت المال از برای مصالح
مسلمین است و بهمین جهت خزانه اسلام را بیت المال مسلمین گویند و از اعظم

مصالح دین و دنیای مسلمانان قاضی عادل در احکام و قضایاست که عارف
شریعت مطهره در هر حل و ابرام محتاج الیه مسلمین باشد بلکه باین مصلحت هیچ مصلحت
همعنان نمی تواند شد زیراکه اینچنین قاضی مرشد اهل اسلام بسوی مناهج شرع
و فاصل خصومات باحکام کتاب وسنت ست وگویا متحمل اعباء دین و منهج
شرع مبین از برای مسلمین ست پس رزقش از بیت المال از اهم امور باشد
ولاسیما میکه مستغرق اوقات در فصل خصومات بود و آنحضرت صلعم و
خلفاء راشدین ومن بعدهم از سلف صالحین اموال خدا را در مسلمانان
قسمت میکردند و علماء و عملاء را نصیب موفر و حصهٔ کافی و بهرهٔ وافی ازان
میدا شتند پس قاضی اسلام چون متورع از اموال مردم و قائم بمصالح حاضر
و بادی ایشان باشد لامحاله مستحق مقدار کفایت از بیت المال ست بچند
وجه یکی آنکه مسلم ست دوم آنکه عالم بحق ست سوم آنکه قاضی ست و آنکه جماعه
از قضاة معتا و اخذ اجرت از خصوم مرقوم ست پس گرفتن این اجرت مر
کسی راکه از بیت المال بقدر کفایت می باید حلال نیست زیراکه وی اجرت
خویش از بیت المال می ستاند پس این اخذ یعنی چه اگرچه دهنده اجرت
اظهار طیبت نفس چرا نکند زیراکه موجب این طیبت قاضی بودنش و جریان
اعراف بمثل این امور ست ورنه وی هرگز مسامحت بمال خود نمیکرد و هذا
مما لاشک فیه و لاشبهة و اگر غیر مکفی از بیت المال ست پس شرط حل آنست
که بقدر اجرت بطیب نفس دهنده بستاند نه زیاده و همچو اجیر باشد و له حکمه
لکونه غیر موجر من بیت مال المسلمین عبد الله بن زبیر گفته حکم کرد رسول خدا صلعم
بآنکه هر دو خصم روبروی حاکم بنشینند رواه ابوداؤد و صححه الحاکم گویا این هیئت
مشروع لذاتها ست نه از برای مجرد تسویه میان هر دو ست و حکم حاکم مقلد
حجت نیست مصیب باشد یا مخطی و خلاف قطعی کند یا ظنی زیراکه مقلد در حقیقت
حاکم نیست بلکه محکوم رای امام خود ست حاکم باید که مجتهد باشد و وی در اجتهاد

خود با جور رست خواه مصیب شود یا مخطی و وجوب امتثال حکم و عدم جواز نقض مخالفش
مشروط ست بآنکه امر و نهی وی موافق کتاب و سنت بود و چون بر خلاف
این هر دو حجت نیره عدول بسوی رای محض که اثارتی از علم بران نیست کرد
چنانکه بسیاری را از متقیدین بعلم رای که باعتبار همارست خود بغیر علم کتاب و
سنت گمان اجتهاد و تجدید خود دارند اتفاق می افتد پس نقض حکمش جایز
باشد و امتثالش بر خصم واجب نیست اگر راهی بسوی حاکمی عارف علم
کتاب و سنت و قاضی بقرآن و حدیث می یابد و بر حاکم دیگر حرجی در نقض
حکم حاکم اول نیست زیراکه امر الٰهی مارا چنان ست که حکم بعدل و حق و بما اراناالله کنیم و این قسم حکم جیز در کتاب خدا و سنت رسول وی صلعم نباشد و اگر
یکی مسئله چنان باشد که حکم حاکم مجتهد دران در کتاب و سنت نیست و وی
باجتهاد و رای خود کار کرده پس حکمش حجت ست و مخالفتش روا نیست و
هیچ حاکم را نقض آن حکم نمی رسد زیراکه شارع مجتهد را در اجتهاد و رای در آنچه
حکمش در کتاب و سنت موجود نیست مطلق کرده چنانکه در حدیث معاذ ست
فان لم تجد فی کتاب الله ولا فی سنة رسول الله قال اجتهد رأیی
و بعض رای اولی از بعض نیست ور نه لازم آید که هیچ شیٔ از احکام مستقر نباشد
چه آرا مختلف ست چنانکه معلوم ست و حاکم همان کرده که بدان مامور بود
یعنی اجتهاد در رأی نمود و بر ذمه وی جز این اجتهاد چیزی دیگر باقی نیست
ولکن بشرط آنست که در بحث و تفحص تقصیری از خود راضی نباشد زیراکه
اجتهاد در رأی دلیل ست بران و اجتهاد بذل جهد در حادثه باشد و بیع و شرا از
حاکم مطلقاً ممنوع نیست زیراکه وی محتاج این چیزها ست بلکه خود قیام معاش
جز بخرید و فروخت راست نمی آید و هر فرد بشر چه قاضی و والی و حاکم و چه جز
آن هر چند بعض اشیاء حاجت نزد خود داشته باشد لابد محتاج بعض دیگر بنابر
کثرت امور از طعام و شراب و ملبوس و فراش و مرکوب خواهد بود و آری

تجارت حاکم با رعایا بر وجهی که مال دیگران بنا جائز بگیرد یا آنان را بر خریدن مال خود
بنرخ خاطر خواه مجبور سازد یا تا فروخت شدن مال خود مال تجار را فروختن ندهد
ممنوع ست و همچنین اگر معلوم کند که مردم در اثمان اشیا در نزد بیع و شراء
با وی مراعات میکنند و کمتر از نرخ بازار میستانند تا حاکم دوست ایشان گردد
درین صورت امیر ممنوع ست و قاضی متدین و مفتی متشرع را اجتناب از تولی
خرید و فروخت بنفس نفیس خود اولی ست بلکه درین حال استعانت بکسی کند
که این گمان بوی نباشد چه این محابات با حاکم یا بنا بر هیبت از جور ست یا
بسبب رغبت در عدل وی و اول حرام ست و ثانی رشوت یا جعل بر واجب
و غالب فعل بسیاری از سلاطین با رعایا از دادی همین اجتلاب اموال مردم
بانواع حیل ست و عمل بر خط قاضی صحیح ست و خطی که تغییر و تبدیل و اشتباه
را دران راه نباشد معمول به ست در هر شئ بدون فرق میان حدود و جز آن
و آنحضرت صلعم کتابت بسوی اقطار میفرمود و بران اراقت دما و عصمت
انفس مترتب باشند تا بانچه دون این امور ست چه رسد و هر که عمل بخط مطلقا روا
ندارد و بدستش جز تجویز اشتباه و زیادت و نقصان متمسکی نیست و محل نزاع
ازان خارج ست و ادله بر صحت عمل بخطوط و کتابت بسیار اند و اگر دلیلی نمی
بود مگر همین امر قرآنی بکتابت کافی میبشد و چون کتابت معمول بها نباشد
در امر بکتابت خود هیچ فائده متصور نیست علامه شوکانی را درین مسئله رساله
مستقله ست که دران تلخیص ادله این مسئله کرده و اطلاع ارباب الکمال
علی ما فی رسالة الجلال فی الهلال من الاختلال نامش نهاده و بعد علم

باب در بیان شهادات

مسلم از زید بن خالد جهنی مرفوعا روایت کرده که آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان
آنکه گواهی می آرد پیش ازانکه ازوی پرسند و عمران بن حصین گفته آنحضرت فرمود

بهترین شما قرن من ست باز کسانیکه متصل ایشان اند پستر آنانکه نزدیک اند بایشان
باز قومی باشند که گواهی دهند بی طلب و خیانت ورزند و امانت نکنند و نذر نمایند و وفا
نسازند و ظاهر شود در ایشان فربهی متفق علیه و در حدیث ابن عمر ست که فرمود
آنحضرت جایز نیست شهادت خائن و نه خائنه و نه صاحب کینه بر برادرش
و نه گواهی قانع بر اهل بیت رواه احمد و ابو داود و در
روایت ابی هریره باین لفظ ست نزد ابن ماجه و ابو داود که شنیدم رسول خدا
را میفرمود جایز نیست شهادت بدوی بر صاحب قریه و عمر بن خطاب خطبه
خواند و گفت مردم گرفتار میشدند در عهد رسول خدا بر وحی و اکنون وحی منقطع
شد و ما مواخذه شما بر اعمالی کنیم که بر ما ظاهر گردد رواه البخاری و ابو بکره
گفته آنحضرت شهادت زور را در اکبر کبائر شمرده و این متفق علیه ست و مردی را فرمود
که آفتاب می بینی گفت آری فرمود بر همچو آفتاب گواهی ده یا بگذار و این را
ابن عدی از حدیث ابن عباس بسند ضعیف آورده و حاکم در تصحیحش خطا کرده
و مجرد قرابت مانع شهادت قریب از برای قریب نیست خواه این قریب نزدیک
باشد یا دور آنچه مانع ست تهمت ست پس اگر قریب ازان اقربا ست که
حمیت جاهلیتش فرا گرفته و دیانتش را ورع او از عصبیت نیست و نه حیا مانع
اوست پس شهادت وی مقبول نباشد و اگر قضیه بالعکس ست گواهیش جایز
و پذیرا باشد پدر بود یا پسر چه اصل در منع از قبول شهادت تهمت ست
پس بس بحدیث لا تقبل شهادة ذی الظنة والحنة مراد بظنه تهمت
ست و بحنه عداوت و دلیلی که دال باشد بر منع شهادت قریب از برای قریب
وارد نگشته و مجرد تو هم مزیل مانع ست گو فی الحال در عین ظالست بمعصیت با
دعوی فرق میان بعض مسائل در اعتبار اعتبار نه در بعض دیگر تحکم بحت ست
و همچنین رد شهادت شطرنج بازی مستند ست زیرا که در زمن نبوی وجود شطرنج
نبود و دران حدیثی از آنحضرت صلعم بصحت نرسیده و احادیثی که دلیل درین باب

روایت کرده همه باطل و واهی ست و صحابه را و بر بازی شطرنج اکابیم و اختلاف ست
بنا بر آنکه در ایام ایشان ظاهر گشته و شک نیست که از جنس لهوی ست که از طاعت
خدا بر کران ست و لا سیما مستلزم تساهل در نماز و موخر آن از اوقات صلوات
میگردد و بسیار ست که میان اهل او هراو نجا صمه بر پا میشود و بعداوت و هیج صدور
می گراید و این معلوم و مشاهد ست و علی کل حال نه از اعمال خیر ست و نه از
اشغال اهل صلاح و اما آنکه حرام ست پس ممنوع باشد تا آنکه دلیلی دال
بران قائم گردد و لهو علی العموم حرام نیست زیرا که بر هر آنچه انسان بدان لهی
میکند صادق ست کائنا ما کان ورنه تحریم بسیاری از مباحات لازم گردد
آری وقتیکه مقصود از شطرنج مقامره باشد حرام خواهد بود بنا بر قمار نه بنا بر
لهو و همچنین شعر و شاعری مانع قبول شهادت نباشد چه شعر بمنزله کلام ست
حسن او همچو کلام حسن و قبیح او همچو کلام قبیح باشد و در حدیث آمده که بعض شعر
حکمت ست و شک نیست که بعض شعر مشتمل بر مکارم اخلاق باشد و طبع را بدان انفعال
تام دست بهم میدهد و حفظ همچو اشعار قائد بسوی مکارم اخلاق و محاسن حکم
باشد مثل اشعار متضمن مدح کرم و شجاعت و عفت و ذم دنیا و حمد آخرت
و بیان نصائح دلپسند بالفاظ ارجمند و نحو آن از غرائر خیر و محتوی بر ذم
اضداد این امور و همچنین ابیاتی که مشتمل بر حکم و مصالح دین و دنیا و محرک
بذکر الهی و نعت رسالت پناهی باشد یا ضرب امثال که طبع بسرعت تام
منقادش میگردد و یا تصویر صور که اسماع و اذان شیفته او ست چنانکه
در تحقیر دنیا و تضلیل کسی که آنرا غایت مرام خود ساخته و تقبیح تکالب بر تحصیل
عاجله و ارشاد بسوی حفظ مروت و حفظ دین بسیارے از نظم دیده باشی
که بیت واحد ازان بر چنین مثال و منوال قائم مقام کراریس از غیر اشعار میگردد
و شک نیست که حفظ این نوع انفع مطلوبات فطن ست آری اشعاری که
مشتمل بر امداح محرمات همچو خمر و زنا و لواطه و مانند آنست بلیه عظیمه و داء عیاء

ست زیرا که لا بد جاذب طبع بسوی فجور باشد اگرچه بعید از جمهور بود بنا بر حقیقتی که
در جوهر شعر و سید نظم نهاده اند و همین ست مراد آنحضرت صلعم بحدیث لان
یمتلئ جوف احدکم قیحا الخ و اقبح آن شعری ست که دران قذف
محصنات و محصنین و تمزیق اعراض مسلمین باشد و بدتر ازین آنست که دران
استهانت بامر دین و ترغیب در خروج از شرع مبین بود چنانکه در بسیاری
از شعرا زنادقه اتفاق می افتد و بدتر ازین همه اشعار سیان چرکین و مثال او
از شعرا بی دین ست و اما اشعاری که مشتمل بر ذکر جمال و تعداد محاسن
و تغزلات فائقه و شکوهی بلوی و فراق ست پس ترک اشتغال بدان اولی
ست اگرچه خالی از ترقیق طبع و تقویم ذهن و تصفیهٔ فهم و تحدید درک و تلیین
فواد نیست و احسن نظم آنست که در نصرت سنت و رد بدعت باشد چنانکه
مولانا آزاد بلگرامی رح و امثال او در دواوین خویش بدان اشتغال
کرده و آبروی تازه بشعراء اسلام و ناظمان کلام بخشیده اند آمدیم بر آنکه ابن
عباس گفته رسول خدا حکم کرده ست بیمین و یک شاهد و این نزد مسلم و
ابو داود و نسائی ست و گفته که سندش جید ست و مثل آن ابو داود
و ترمذی از حدیث ابی هریره براورده و ابن حبان صحیحش گفته و هو الحق
پس حکم بیک شاهد عدل و یمین واجب باشد .... بیت

قاضی شهر عاشقان باید ... که بیک شاهد اقتصار کند

و ثبوت این حکم در سنت صحیحه بر وجهی ست که انکارش جز از کسی که سنت
را نمی شناسد نمی آید و جملهٔ رواتش از صحابه زیاده بر بیست کس اند و تابعین را
ازین احادیث جوابهاست که همه خارج از دائرهٔ انصاف ست و اشف
متمسک به ایشان آنست که او تعالی امر باشهاد دو رجل کرده و آنحضرت
صلعم شاهداك او یمینه فرموده و لکن غیر مخفی ست که درین متمسک
انچه مفید حصر باشد نیست غایت آنکه مفهومش دال بر عدم قبول شاهد واحد با یمین است

و این مفهوم را با وجود منطوق که قضا بیک شاهد و یمین باشد حکم نبود با آنکه این
مفهوم مفهوم لقب ست و بنا بر اصول و علمای فحول بدان عمل نمیکنند چنانکه معروف
ست و اما شهادت اهل ذمه پس مختص بسفر ست زیرا که مظنهٔ اعواز حال و فقد
عدول مسلمین ست و حدیث لا تقبل شهادة ملة على ملة غير منتهض از برای
احتجاج باشد و اگر صحیح گردد مخصص شود بآیهٔ ان انتم ضربتم فی الارض
و اما تحلیف شهود نزد ریبت پس ظاهر آنست که منجمله تثبت مامور به ست و
لاسیما نزد فساد زمان و نواشب اکثر مردم بر شهادت زور و بسیار ست
که بعض متساهلین در شهادت تحرج از یمین فاجره میکنند و بعض بعکس این امر
میروند و آنچه دال باشد بر منع از تحلیف شهود نیامده و در انطباق استدلال
بقوله تعالی فیقسمان بالله بر محل نزاع خلاف ست و اعظم چیزی که بدان
استعانت بر فرق میان صدق و کذب شهادت نمایند تفریق شهود ست
و لاسیما چون حاکم از بعض احوال که تواطؤ بر ان جائز نیست بپرسد شوکانی
گفته و لقد انتفعت بتفریق الشهود و تنویع سؤالهم و قل ما تصح
شهادة بعد ذلك و حاکم را تساهل جائز نباشد بلکه بروی اکمال بحث از آنچه
وسیلهٔ کشف حقیقت باشد واجب ست و تفریق شهود از همین وادی ست
و خبر دو زن اقوی از خبر یک زن ست و چندانکه عدد بیفزاید قوت خبر
افزون گردد و اقتصار بر عدالهٔ واحده در آنچه مردان را بر ان اطلاع نباشد
بی دلیل ست و در کتاب و سنت آنچه دال باشد بر جواز شهادت بر شهادت
که در اصطلاح فقها شهادت ارعاء گویند نیامده مگر بعض متاخرین بر جوازش
استدلال بجواز روایت احادیث و غیرها از راوی آنها کرده اند و از
آنحضرت صلعم بدان اذن واقع شده چنانکه در حدیث فرب مبلغ اوعی له
من سامع و رب حامل فقه الی من هو افقه منه ست و اهل اسلام
در جمیع اعصار بر ان اجماع کرده اند و حکم شهادت در روایت یکی ست و هر که

زعم فرق کند بروی دلیل باشد و مقتضای این استدلال صحت ادعا در
اموال و حدود و قصاص و عدم اشتراط شهادت دو کس بر شهادت یک کس
ست پس هر که شهادت را در حکم روایت داشته وی را از التزام این معنی
محیصی نیست و هر که این هر دو را مختلف گردانیده وی قبول ادعا نه در مال
میکند و نه در غیر آن و اگر این التزام نکند دلیلی دال بر جواز ادعا اولاً و بر فرق
میان اموال و جز آن ثانیاً بیارد و توان گفت که شهادت بر شهادت داخل
زیر عموم ادله وارده بر بشر و عینیت مطلق شهادت ست زیرا که این شهادت
ست بر آنکه فلانی نزد او بکذا و کذا گواهی داده و درین و در شهادت بر آنکه
وی نزد وی اقرار بکذا یا تکلم بکذا کرده فرق نیست پس چنانکه شاهد را شهادت
باین امر که فلانی نزد او اقرار بکذا و کذا کرد جائز ست همچنان او را شهادت
باین معنی که فلانی نزد او شهادت بکذا و کذا داده جائز باشد و مقتضای پیش
کفایت واحد در ادعا ست و لائق حال حاکم ثبت آنست که احاله احکام
اقاریر بر اعراف و قرائن احوال کند بدون فرق میان تعریف و تنکیر زیرا که
این را جز افرادی از اهل علم نمی شناسند و شک نیست که تاسیس مقدم بر
تاکید ست آری اگر مقر را المامی بعلم لغت باشد حمل کلامش بر قوانین لغت
باید کرد و رنه حملش بر عرف و لغت اهل بلد کافی ست و بالجمله اعتبار تعریف
و تنکیر محمول بر فاهم اسرار لغت عربیت ست که معانی تراکیب الفاظ مبدا اند
بخلاف عامه که اشبه باعاجم اند

باب در بیان دعاوی و بینات

در حدیث متفق علیه از ابن عباس آمده که آنحضرت فرمود اگر داده شوند مردم بمجرد
دعوی خود هر آینه دعوی دمای رجال و اموال ایشان بکنند و لکن بر مدعی علیه
سوگند ست و نزد بیهقی باسناد صحیح باین لفظ ست که بینه بر مدعی ست و یمین

بر کسیکه انکار کرد و ابو هریره گفته آنحضرت بر قومی یمین عرض کرد آنان شتابانی کردند
در سوگند خوردن پس امر کرد که میان ایشان قرعه اندازند تا کدام یک از اینان
سوگند خورد یعنی هر که قرعه بر نامش بر آید شئ مدعا را وی بستاند رواه البخاری
و وجه قرعه آنست که چون هر دو خصم مساوی اند پس ترجیح احدهما علی الآخر
بدون مرجح جائز نباشد و ان مرجح قرعه ست و این نوعی از تسویه مامور بها
میان خصوم ست و فقها را در قسمت شئ متنازع فیه میان دو کس ومیکه در
دست یکی از آنان یا در دست غیر آنان باشد کلام طویل ست و لیکن انچه
در غور عمل ست همان قرعه ست بنا بر این حدیث صحیح و در حدیث ابو موسی
آمده که دو کس خصومت کردند در دابه و هیچ یکی را بینه نبود و آنحضرت میان هر دو
حکم بنصف نصف کرد اخرجه احمد و ابو داود و النسائی و هذا اللفظ و قال
اسناده جید و لیکن درین حدیث تقیید بودن شئ در دست هر دو نیست
و آنکه در حدیث جابر آمده که دو کس دعوی دابه کردند و آنحضرت حکم از برای
کسی کرد که در دست او بود پس سندش ضعیف ست و لیکن استدلال بحدیث
کندی ممکن ست چه وی گفت که انها ارضی و فی یدی و آنحضرت از حضرمی
فرمود الک بینة وی گفت لا فرمود فلک یمینه و این دال ست بر وجوب
حکم از برای صاحب ید و بر خصم او بینه باشد اگر اقامتش کرد حکم بمجرد اقامتش
واجب گردید و بینهٔ ذی ید را حکمی نیست و این دلیل ست بر ترجیح بینهٔ خارج
و آنکه طبرانی از حدیث ابی هریره آورده که آنحضرت اسهام کرد میان دو خصم
که هر یکی بینه آورده و حکم فرمود برای کسیکه سهم بنامش بر آمده و این حدیث
نزد ابو داود از مراسیل ابن مسیب ست پس قوی بر معارضهٔ حدیث قسمت نیست
و جمع میان این روایات ممکن ست بحمل بعض بر بودن شئ مدعا در دست
احدهما و حمل بعض بر بودنش در دست هر دو یا در دست غیر این هر دو که
مقر ست از برای این هر دو و لکن خالی از تکلف نیست و مقام از مواطن

اشکال ست وارجح نزد ما قسمت باشد بر جمیع نفاة دیه چه در صورتیکه آن شیء
مدعا در ید احد ایشان ست پس بینه که اقامتش کرده اولی ست اگرچه در اصل
بران نباشد چنانکه حدیث علی المدعی البینة وعلی المنکر الیمین دلالت دارد
بران ولکن میان نبودن بینه بر آن ومیان عدم اعتداد بدان ملازمت
نیست زیراکه با یک حجت که بینه بود حجت دیگر راکه ثبوت ست منضم کرد
و باین رهگذر در غایت قوت گردید و بینهٔ غیر ذی ید اگرچه حجت واحده ست
ولکن چون مقتضی مزید اعتبار شهود و عدم استناد ایشان بسوی مجرد ثبوت
ست در قوت دو حجت باشد که بدست دیگر ست واگر آن شیء مدعا در دست
همگنان یا در دست غیر ایشان ست وآن غیر مقر از برای این هر دو ست یا هیچ
یکی را از ان هر دو بران دست نیست پس ظاهر ست ابو امامه حارثی گفته
آنحضرت فرمود هر که قطع کند حق مرد مسلمان بسوگند خود واجب گرداند تعالی
از برای او آتش دوزخ را و حرام کند بروی جنت را مردی گفت اگرچه
شیء یسیر باشد ای رسول خدا فرمود واگرچه شاخی از اراک باشد رواه
مسلم و حدیث دلیل ست بر شدت وعید بر حلف از برای اخذ حق غیر ولکن
این ایجاب نار و تحریم جنت مقید باشد بعدم توبه و بعدم تخلص از حقی که باطل
آنرا گرفته چه مراد بیمین دراینجا اگرچه مطلق وارد شده یمین فاجره ست بقرینهٔ
حدیث اشعث و لفظ وی این ست که آنحضرت گفته هر که حلف کرد بر یمین و
قطع کرد بدان مال مرد مسلمان و وی دران یمین فاجر ست پیش آید خدا را و خدا
بروی خشمناک باشد متفق علیه و فرمود هر که حلف کرد بر منبر من که این ست بیمین آثمه وی گرفت
جای نشست خود از نار و این را احمد و ابوداود و نسائی از حدیث جابر
مرفوعاً روایت کرده اند و ابن حبان صحیحش گفته و حدیث دلیل ست بر عظمت
اثم حالف بر منبر نبوی بکذب و علما را در تغلیظ حلف بمکان و زمان اختلاف
ست و در حدیث دلالت بر هیچ یکی ازین دو قول نیست و ابو هریره گفته آنحضرت

ایمان و پاک کنند و ایشان را عذاب الیم باشد یکی مردیکه بر فضل آب در صحرا ست
و آن آب را از ابن السبیل منع میکند دیگر مردیکه فروخت کالا را بدست دیگری
بعد از عصر و سوگند خورد که وی این سلعه را بکذا و کذا گرفته ست و خریدار تصدیقش
کرد حالانکه آن کالا بر غیر این قیمت ست و مردیکه بیعت کرد با مام و این بیعت
نکرد مگر از برای دنیا اگر امام او را از ان دنیا چیزی بخشید وفا به بیعت کرد و اگر
نه بخشید وفا نکرد و این متفق علیه ست و در منتقی گفته رواه الجماعة الا الترمذی
و جابر گفته دو کس اختصام کردند در ناقه و هر یکی نتجت عندی گفت آنحضرت
حکم از برای کسی فرمود که ناقه بدست اوست و حدیث دلیل ست بر آنکه مرجح
شهادت موافقه خود ست و سخن برین حدیث گذشته و مخرج او شافعی و بیهقی
و دارقطنی ست و سندش ضعیف ست و ابن عمر گفته رد کرد آنحضرت یمین را بر
طالب حق و سندش نزد دارقطنی ضعیف ست و لکن از طریق دیگر هم آمده
و در ان این ست که مطلوب اولی بیمین ست اگر نکول کند طالب حلف نماید و
مؤید اوست انچه از جماعتی از صحابه بدون انکار واقع شده و این همه صالح
تخصیص قول با فاده حصر ست هچو حدیث شاهداك او یمینه و نحو آن اگرچه
نزد تحقیق مفید حصر نیست و الزام یمین بمدعی بعد از اقامت بینهٔ کامله محتاج دلیل
ست و لاسیما این یمین بر مدعی واجب نیست بلکه واجب بر خصم اوست که مدعی علیه
منکر ست و از وجوبش بر منکر با شاهد واحد وجوبش بر وی با دو شاهد یا زیاده
لازم نمی آید زیرا که یمین مذکور با یک گواه قائم مقام گواه دیگر ست بنا بر آنکه شاهد
واحد مناط تنها حکم نیست و آنحضرت شاهداک او یمینه فرموده و شاهداک و
یمینه نگفته همچنین قبول بینه بعد از یمین محتاج دلیل ست زیرا که بر هر که یمین واجب
بود و یمین کرد و یمین مناط شرعی ست پس قبول مناط دیگر که بینه باشد مفتقر بسوی
برهان ست و حاکمی که ثابت و عارف بمسالک حکم و مدارک دلیل ست او را لائق
ست که از مدعی نزد طلب او برای یمین بگوید که ترا بینه هست چنانکه آنحضرت صلعم

حضرمی را گفته اگر گوید بینت است امر به آوردنش کند و اجابتش بسوی تحلیف خصم قبل
از اتیان بینه نماید و اگر گوید نیست خصم او را سوگند دهد و بعد از ان اگر گوید که
بینه دارم هرگز نپذیرد انظر باید بلکه انچه آنحضرت بحضرمی گفته لیس لک الا ذلک همان
بگوید و احتجاج بانچه از صحابه در مثل این مواطن واقع شده غیر مفید است زیرا که
مقام از مسارح اجتهاد است و در اجتهاد احدی بر احدی حجت نیست آری
اگر منکشف شود که یمین خصم فاجره است و این انکشاف معلوم بود نه مظنون
مصیر بسوی آن واجب گردد زیرا که احمد و نسائی و حاکم از حدیث ابن عباس
آورده اند که دو مرد اختصام کردند بسوی رسول خدا صلعم در چیزی مدعی را
فرمود بینه اقامت کن وی اقامتش نکرد دیگری را فرمود حلف کن وی سوگند
خورد بخدائی که جز او خدائی دیگر نیست که این شی نزد من نیست جبرئیل علیه السلام
نازل شد و گفت وی کاذب است آنحضرت حالف را فرمود بلی قد فعلت
ولکن الله قد غفر لك باخلاص قولك لا اله الا هو بعده او را امر
بایفاء حق خصم وی کرد و این حدیث را کدام علت نیست اگرچه بعض اهل حدیث
زعم کرده اند بلکه آنرا شواهد است و اینجا رسول خدا صلعم الزام خصم بایفاء حق
بعد از حلف باخبار جبرئیل علیه السلام کرد و این خبر مفید علم یقینی است پس چون
حاکم را انچه مفید علم بکذب یمین باشد حاصل گردد بران عمل کند و اگر حاصل
همین ظن بکذب است فقط چنانکه شهادت دو شاهد مفید اوست پس عمل
بدان جائز نباشد زیرا که ترجیح مظنون بر مظنون مناط بمناط بدون دلیل است و مفید
علم چون شهادت مفید نباشد چند چیز است از انجمله یکی علم حاکم به ثبوت
چیزی است که حالف بر نفی آن حلف کرده مشاهده یا باقرار حالف که وی
سوگند دروغ خورده است یا بشهادت که ضرورة مفید علم باشد باشند لالا
هیچ نتوانند و انچه متقارب اوست عائشه گفته در آمد رسول خدا روزی بر من شادمان
می درخشید اسارير وجه او و فرمود ندیدی که مجزز مدلجی نظر بسوی زید بن حارثه کرد

وگفت هذه اقدام بعضها من بعض متفق علیه و حدیث دلیل ست بر اعتبار
قیافه در ثبوت نسب و همین ست مذهب مالک و شافعی و جماهیر علما و در وجه دلالت
تقریر نبوی ست و تقریر یکی از اقسام سنت ست و حنفیه بآن رفته اند که
عمل بر قیافه نیست و دعوی نسخ مجرد دعوی بلا برهان ست و نیست معارضه
میان این حدیث و حدیث قرعه زیراکه هر واحد از انها مشتمل بر طریقه شرعیه
ست هر کدام که واقع شود الحاق بدان حاصل ست و اگر هر دو معا و ست
بهم رسند پس خود هیچ اشکال نزد اتفاق نیست و نزد اختلاف اعتبار باول ست

کتاب العتق

در حدیث متفق علیه از ابو هریره آمده که آنحضرت ارشاد کرده هر مرد مسلمان که هر مرد
مسلمان را آزاد کرد برهاند او تعالی در برابر هر عضوی ازو عضوی از وی
معتق از نار و لفظ ترمذی از ابی امامه که آنرا صحیح گفته این ست که هر که آزاد
کرد دو زن مسلمان را باشند این هر دو فکاک او از نار و نزد ابو داؤد ست
از حدیث کعب بن مره بسند صحیح هر زن مسلمان که آزاد کرد زن مسلمان را
باشد فکاک او از نار و ابوذر گفته آنحضرت را پرسیدم کدام عمل افضل ست
فرمود ایمان بخدا و جهاد در راه او گفتم کدام رقاب افضل ست گفت آنکه
ثمن گران دارد و نزد کسان خود انفس ست متفق علیه و در حدیث ابن عمر ست
که فرمود آنحضرت هر که آزاد کرد حصه خود را که در بنده بود و او را مال ست
که به بهای عبد میرسد قیمت کرده شود بنده قیمت عدل و داده شوند شرکا
حصص خود و عبد بر وی آزاد گردد و ورنه آزاد شده از بنده انچه آزاد شده
یعنی در بقیه حصص عبد ماند متفق علیه و هم شیخین از ابی هریره آورده اند که ورنه
قیمت کرده شود بنده بر وی و طلب سعایت نموده آید بدون مشقت بر عبد
و گفته اند که سعایت مدرج ست در خبر و ممکن ست که مراد آن باشد که آزاد شده

از بنده آنچه آزاد شد بدایت و نیست غرم بر معتق با وجود اعسار ابو هریره گفته
آنحضرت فرمود پاداش نمید هیچ فرزند پدر را مگر آنکه او را مملوک یابد پس آزاد
کند رواه مسلم و سمره بن جندب روایت کرده که آنحضرت فرموده هر که مالک ذی
رحم محرم شد آن آزاد ست و این نزد احمد و اهل سنن ست و لکن جمعی از حفاظ
ترجیح وقفش کرده اند و جمیع اخبار وارده در عتق ذی رحم خالی از مقال نیست
و لکن مجموعش انتهاض از برای استدلال می تواند شد و در لفظی فیشتریه
فیعتقه نزد مسلم آمده و اعتاق درینجا اگرچه ظاهر در اشار بعد از شرا است و
لکن مستلزم آن نیست که شرا بنفسه سبب نباشد و عمران بن حصین گفته مردی
شش مملوک خود را نزد مردن خود آزاد ساخت و او را مالی غیر ازین ممالیک
نبود آنحضرت صلعم ایشان را طلبیده سه جزء کرد و قرعه انداخت و دو را آزاد
کرد و چهار را در رق گذاشت و آن مرد را که همه آزاد کرده بود سخن سخت گفت
و این نزد مسلم ست و این حدیث دلیل ست بر آنکه حکم تبرع در مرض حکم وصیت
ست نافذ میشود از ثلث جهت تعلق ورثه بمال و حدیث حجت ست بر ابوحنیفه
و من وافقه که قائل اند بعتق جمیع سفینه مولای آنحضرت از نفس خود حکایت
کرده که من مملوک ام سلمه بودم وی گفت آزادت میکنم باین شرط که خدمت
رسول خدا بکنی تا زنده مانی رواه احمد و ابو داؤد و النسائی و الحاکم و درین
حدیث دلیل ست بر صحت اشتراط خدمت بر عبد معتق و صحت تعلیق عتق بشرط
و وجه دلالت آنست که آنحضرت صلعم را علم بدان حاصل شده و آنرا مقرر
داشته و عائشه گفته رسول خدا فرمود و لا از برای معتق ست متفق علیه فی حدیث
طویل و ابن عمر گفته آنحضرت فرمود و لا لحمه است همچو لحمه نسب نه فروخته شود
و نه هبه کرده آید صححه ابن حبان و الحاکم و اصله فی الصحیحین بغیر هذا اللفظ ٭

باب در بیان مدبر و مکاتب و ام ولد

جابر گوید مردی از انصار غلامی را از پس پشت آزاد کرد و جز وی او را مالی نبود
این ماجرا بآنحضرت رسید فرمود که بخرد او را از من نعیم بن عبد الله او را بهشت
صد درهم خرید کرد متفق علیه و در لفظی از بخاری چنین ست که پس محتاج شد
نعیم و در روایتی از نسائی آمده و بود بر نعیم دین پس بفروخت آنرا بهمان
هشت صد درهم و آنحضرت این دراهم بوی بخشید و گفت دین خود را ادا
کن حدیث دلیل ست بر مشروعیت تدبیر مطلقاً و بر بیع مدبر مطلقا و شک نیست
که خبر دال بر جواز بیع با حاجت صحیح ست و خبر دال بر منع از بیع اگر بصحت
رسد جمع ممکن ست ولیکن صحیح نشده و قائل بجواز واقف در موقف منع
ست و بر مدعی عدم بیان مانع از ان ست اگر گوید عتق ست گوییم نا جز نیست
واما مانع بودن مشروط بشرط غیر واقع پس ممنوع ست و در حدیث عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده از آنحضرت آمده که مکاتب عبد ست ما دامیکه بروی
از مکاتبتش درهمی باقی ست اخرجه ابو داود باسناد حسن و اصله عند
احمد والثلثة و ام سلمه گفته رسول خدا فرمود چون یکی را از شما ای زنان مکاتب
باشد و نزد آن مکاتب مال بود که بدل کتابت ادا می تواند کرد پس باید که از
وی در پرده شود رواه احمد والاربعة و صححه الترمذی حدیث دلیل ست بر
دو مسئله یکی آنکه مکاتب را چون مال بقدر کتابت باشد وی در حکم احرار
رسیده را از ان مملوک در پرده می باید بود گو تمام مال هنوز تسلیم نکرده دوم
آنکه مملوک را نظر بمالکه روا ست ما دام که او را مکاتب نکرده ست و مال
کتابت را می باید ابن عباس گفته آنحضرت فرمود دیت داده شود مکاتب
بقدر آزادگی دیت حر و بقدر رق دیت عبد رواه احمد و ابو داود و
النسائی یعنی اگر مکاتبی که نصف مال کتابت داده ست کشته شود قاتلش
نیمه دیتش بحساب حر و نیمه بحساب بنده بمولای او بدهد و عمرو بن حارث که
برادر جویریه ام المومنین ست گفته نگذاشت آنحضرت نزد موت خود درهمی و

نه دیناری و نه بنده و نه داده مگر بغله که بیضا نام داشت و سلاح و زمینی که آنرا
صدقه ساخته بود رواه البخاری و این حدیث دلیل است بر تنزه جناب مقدس
او از ادناس و اعراض دنیا و خلو قلب و قالب از اشتغال باین سپنجی سرا
و در حدیث ابن عباس است نزد احمد و ابن ماجه و حاکم باسناد ضعیف مرفوعا
هر زن که بزاید از سید خود وی آزاد است بعد از مرگ وی و این دلیل است
بر حریت ام ولد بعد از مرگ سید و برین است دال حدیث متقدم که نه بنده
گذاشت و نه داده و این مسئله طویل الذیل است ابن کثیر مصنفی مستقل دران
جمع کرده و جمله اقوال دران هشت قول است و شک نیست که حکم بعتق ام ولد
مستلزم عدم جواز بیع اوست پس اگر این احادیث که قاضی بحریت امه
بولادت از سید است بصحت رسد دلیل باشد بر عدم جواز بیع او ولکن
جماعتی از حفاظ ترجیح وقفش بر عمر رضی الله عنه کرده اند و احوط نزد ما اجتناب
از بیع اوست زیرا که اقل احوالش آنست که از امور مشتبه باشد و مومنین
وقافت اند نزد مشتبهات چنانکه صادق مصدوق بدان اخبار فرموده و در حدیث
سهل بن حنیف آمده که رسول خدا فرمود هر که اعانت کند مجاهد را در راه خدا
یا غارم یعنی قرضدار را در عسرت وی یا مکاتب را در رقبه او سایه دهد او را
حق تعالی روزیکه جز سایه اش سایه دیگر نباشد اخرجه احمد و صححه الحاکم تا اینجا
ادله احکام از کتاب بلوغ المرام باشمول مضامین دلیل الغمام حاشیه شفاء
الاوام انصرام یافت اکنون ابواب کتاب الجامع از بلوغ المرام بقلم
می آید و بالله التوفیق و هو المستعان

کتاب الجامع

درین کتاب ابواب ادب و بر و صله و زهد و ورع و ترهیب از مساوی اخلاق
و ترغیب در مکارم عادات و ذکر و دعا مذکور است تا خاتمه جمله امور حسنی باشد

باب در بیان ادب

مسلم از ابو هریره روایت کرده که رسول خدا صلعم فرمود مسلمان را بر مسلمان
شش حق ست چون ملاقاتش کنی بروی سلام کن و چون ترا بخواند یعنی از برای
طعام اجابتش کن و چون نصیحت خواهد اندرز کن و چون عطسه زند و الحمد لله
گوید جوابش ده یعنی یرحمک الله بگو و چون بیمار گردد عیادتش نما و چون
بمیرد همراه جنازه اش برو و در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً نظر کنید
بکسیکه اسفل از شماست در رتبه و نه بینید بکسیکه بالاتر از شماست که
این نظر اجدر بآنست که از دراء و احتقار نعمت خدا بر خود نکنید متفق علیه
واللفظ لمسلم و نواس بن سمعان گفته آنحضرت را از بر و اثم یعنی نیکی و بدی پرسیدم
فرمود بر خوش خوئی ست و اثم آنست که در سینهٔ تو با خلد و ناخوش داری
اطلاع مردمان بران اخرجه مسلم و هم نزد مسلم ست از [illegible] ابن مسعود مرفوعاً
چون شما سه کس باشید دو کس با یکدیگر بدون آن سوم سرگوشی نکنند تا
آنکه بمردم بیامیزند زیرا که این مناجی اندوهگین میسازد آن دیگر را و ابن عمر
گفته آنحضرت فرموده مرد مرد دیگر را از مجلس او برخیزاند و خودش دران جا
ننشیند ولکن فسحت و وسعت کنید متفق علیه و فرمود چون یکی از شما طعام
خورد دست خود پاک نسازد تا آنکه بلیسد یا بلیساند دیگری را و این نیز متفق علیه
ست از حدیث ابن عباس و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود سلام کند صغیر
بر کبیر و قلیل بر کثیر و در روایتی از مسلم سوار بر ماشی و در حدیث علی ست
مرفوعاً کافی ست از جماعت چون بگذرد آنکه سلام کند یکی از آنان و مجزی
ست از جماعت آنکه جواب سلام گوید یکی از آنان رواه احمد والبیهقی
و فرمود ابتدا مکنید یهود و نصاری را بالسلام و چون ملاقی شوید ایشان را
در راه مضطر گردانید بسوی اضیق مکان و این نزد مسلم ست از حدیث
علی و این سنت از عمر دراز منسی گشته تا آنکه امروز قضیه بالعکس شده و

از تبعات ترک این سنت ست که زمام حکومت بلاد اسلام درین زمان بدست
اهل کتاب ست و فرمود چون عطسه زند یکی از شما الحمد لله گوید و برادرش اورا
یرحمک الله گوید وی در جوابش یهدیکم الله و یصلح بالکم فرماید اخرجه
البخاری عن علی و هم از علی ست نزد مسلم مرفوعاً نباشد یکی از شما استاده
و چون نعل پوشد ابتدا بپای راست کند و چون بکشد ابتدا بپای چپ
نماید و باید که یمنی اول در نعل و آخر در نزع باشد و این متفق علیه ست
از حدیث علی و هم وی رضی الله عنه گفته که رسول خدا فرمود نرود یکی از
شما در یک نعل یا هر دو بپوشد یا هر دو را خلع کند متفق علیه و در حدیث ابن
عمر ست مرفوعاً نمی بیند خدا بسوی کسیکه میکشد جامه خود را بناز و فرمود
چون بخورد یکی از شما و بنوشد بدست راست بخورد و بنوشد زیرا که
شیطان بدست چپ میخورد و می نوشد اول متفق علیه ست و ثانی نزد مسلم
و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که آنحضرت فرمود بخورید و بیاشامید
و بپوشید در غیر سرف و مخیله اخرجه احمد و ابو داود و علقه البخاری

باب در بیان بر و صله

ابوهریره گفته آنحضرت فرمود هر که دوست دارد که فراخی کرده شود در رزق
وی و تاخیر کرده شود در اثر یعنی اجل وی باید که صله رحم کند اخرجه البخاری
و فرمود نمی در آید بجنت قاطع رحم متفق علیه من حدیث جبیر بن مطعم و فرمود
حرام کرده ست خدا بر شما عقوق امهات و زنده در گور کردن دختران
و منع و هات یعنی بخل و گدائی کردن و مکروه داشته ست قال و قیل
و کثرت سوال و اضاعت مال و این متفق علیه ست از حدیث مغیره بن
شعبه و کراهت در لسان شارع مطلق بیشو د بر تحریم پس این چیزها حرام باشد
و عمرو بن العاص از آنحضرت آورده که رضاء خدا در رضاء والدین ست و

سخط یعنی ناخوشنودی خدا در سخط مادر و پدر است اخرجه الترمذی و صححه ابن حبان
والحاکم و انس گفته آنحضرت فرمود سوگند بآنکه جان من بدست اوست ایمان
نمی آرد بنده تا آنکه دوست دارد از برای همسایه و برادر خود آنچه دوست میدارد
از برای جان خود و این متفق علیه است و در حدیث ابن مسعود آمده که پرسیدم
رسول خدا را کدام گناه اعظم است فرمود آنکه ند مقرر کنی برای خدا با آنکه وی
ترا آفریده گفتم باز کدام گناه بزرگتر است فرمود آنکه فرزندت را بکشی از
ترس آنکه با تو بخورد گفتم باز کدام گناه فرمود آنکه زنا کنی با زن همسایه اخرجه
الشیخان متفقاً و هم در حدیث متفق علیه است از ابن عمرو بن العاص مرفوعاً
که از کبائر است دشنام دادن مرد بمادر و پدر خود گفته شد رجل والدین را
سب میکند فرمود آری دشنام میدهد پدر یکی را پس وی پدر او را دشنام میدهد
و سب میکند مادر او را پس وی سب مادر اینکس مینماید بیت

دهن خویش بدشنام میالا صائب　　　کین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد

و در حدیث متفق علیه از ابی ایوب انصاری است مرفوعاً حلال نیست مسلمان
را که ترک دهد برادر خود را زیاده بر سه شب ملاقی میشوند هر دو و اعراض میکنند
این و آن یعنی از یکدیگر و بهتر هر دو کسی است که ابتدا بسلام کند و جابر گفته
رسول خدا فرمود هر معروف صدقه است اخرجه البخاری و لفظ ابی ذر این است
حقیر مدار از معروف هیچ شی اگرچه ملاقی شوی برادر خود را بروی کشاده و
فرمود چون بپزی شوربا بسیار کن آب آنرا و باز پرس همسایگان را اخرجهما
مسلم و در حدیث ابو هریره است مرفوعاً هر که دور کند از مسلمان کربتی را از
کرب دور کند خدا از وی کربت را از کرب روز قیامت مراد بکربت سختی است
و هر که آسانی کند بر تنگدست آسان سازد خدا بر وی در دنیا و آخرت و هر که
پرده پوشد مسلمانی را در دنیا بپوشد خدا پرده او در دنیا و آخرت و خدا در
مدد بنده است مادام که بنده در مدد برادر خود باشد اخرجه مسلم و فرمود هر که

دلالت کرد بر خیر او را مثل اجر فاعل باشد اخرجه مسلم عن ابن مسعود و ابن عمر
مرفوعاً گفته هر که پناه خواهد شما را بخدا او را پناه دهید و هر که سوال کند شما را
بخدا او را چیزی بدهید و هر که نکوئی کند با شما جزای احسانش بکنید و اگر نیابید
دعایش دهید اخرجه البیهقی و تحقیقت در اوامر وجوب است

باب در بیان زهد و ورع

نعمان بن بشیر گفته آنحضرت را شنیدم میفرمود حلال هویداست و حرام هویدا
و میان این هر دو مشتبهات ست که بسیاری از مردم آن را نمیدانند هر که
ازان شبهات پرهیز کرد وی دین و آبروی خود نگاه داشت و هر که در آن
افتاد در حرام افتاد همچو چرانده که گرد چراگاه میچراند نزدیک ست که دران بیفتد
آگاه باشید که هر پادشاه را حمی ست و حمای خدا محارم او سبحانه ست و در تن
آدمی پاره گوشت ست چون نیک شود همه تن صالح گردد و چون تباه گردد
همه تن فاسد گردد آگاه باشید که آن پاره گوشت دل ست متفق علیه و این
حدیث اصل عظیم و قاعده کبیر ست در دین علامه شوکانی بشرح مستقلش نوشته
و بغایت افاده پرداخته و نعمان نزد روایت این حدیث هر دو انگشت خود بگوش
مائل ساخته مقصود تاکید شنیدنش از آنحضرت ست بیت

حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست

و در حدیث ابو هریره ست نزد بخاری مرفوعاً هلاک شد بنده دینار و درهم و جامه
اگر داده شد خوشنود گشت و اگر نداده شد خوشنود نشد ... ه

گفت چشم تنگ دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

و ظاهر ست که آخر دینار نار ست و آخر درهم هم و چون این هر دو با محبت جامه
جمع شد هلاک نقد وقت آمد خنک کسی ست که در همه حال خوشنود ست بکار قیل

نه شادی داد سامانی نه غم آورد نقصانی به پیش همت ما هر چه آمد بود مهمانی

وابن عمر گفته گرفت رسول خدا بر دو دوش من و فرمود باش در دنیا گویا تو بی خانمانی یا راه گذری چه هر که مسکن و مسکن و وطن ندارد با بر سر راه است و بی دل بچیزی نمی بندد وابن عمر میگفت چون شام کنی منتظر بامداد مباش و چون صبح کنی نگران شام مباش ۵

بر هستی خود نه اعتمادے میکن — نی بهر کسے قصد فسادی میکن
چندی اگرت زمانه اینجا دارد — خاکی شو و انتظار بادے میکن

وگفت بگیر از صحت خود برای سقم خویش و از حیات خویش برای موت خود اخرجه البخاری ۵

برگ عیشی بگور خویش فرست — کس نیارد ز پس تو پیش فرست

وهم در حدیث ابن عمر است نزد ابوداود وابن حبان صححه گفته که آنحضرت فرمود هر که مانا شد بقومی وی معدود در ان قوم است واین حدیث محتمل بسط طویل است و اصلی است از اصول عظیمه واین کتاب اقتضاء الصراط المستقیم که تالیف شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله تعالی است گویا شرح همین حدیث من تشبه بقوم فهو منهم است وابن عباس گفته در پیش آنحضرت بودم یک روز فرمود ای غلام نگاهدار خدا را نگاه دارد ترا نگاهش دار یابی او سبحانه را روبروی خود و چون خواهی از خدا بخواه ۵

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا — که نیم بندهٔ غیر و نخدای دگرست

و چون مدد خواهی مدد بخدا خواه اخرجه الترمذی وقال حسن صحیح ونزد ابن ماجه و غیره بسند حسن از سهل بن سعد آمده که مردی نزد آنحضرت آمد و گفت ای رسول خدا راه نما مرا بر کاری که چون بکنم دوست دارد مرا خدا فرمود بی رغبتی زهد کن در دنیا دوست گیرد ترا خدا و زهد کن در انچه نزد مردم است دوست دارند ترا مردم معلوم شد که بی نیازی از دنیا و از مال و سامان مردم سبب محبت الهی و دوستی مردم است ۵

بی نیازی هستی دارد کریمان وقف اند — ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ام

و سعد بن ابی وقاص از آنحضرت شنید که میفرمود خدا دوست میدارد بندهٔ

پرهیزگار آسوده حال گوشه گزین را اخرجه مسلم ه

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کرد بیت — بطبع من بکس کم ساختن بسیار میسازد

و در حدیث مرفوع ابو هریره است نزد ترمذی بسند حسن که از حسن اسلام

مرد است گذاشتن ما لا یعنی و این حدیث منجمله آن چهار حدیث است که در دین

و دنیا انسان را کافی است و شرح در از میخواهد این مختصر آنرا بر نمی تابد و

مقدام بن معدیکرب گفته آنحضرت فرمود پر نکرد فرزند آدم هیچ آوندی بدتر از

شکم یعنی شکم بدترین آن آوندهاست که پر کرده شود و از پر شدن نفس شرها

و بدیهامی زاید و انس گفته آنحضرت فرمود هر بنی آدم بسیار خطا کار است

و بهترین این خطاکاران توبه کنندگان اند اخرجه الترمذی و ابن ماجه و

سندش قوی است و هم در حدیث انس است که فرمود رسول خدا صلعم

خاموشی حکمت است و قلیل اند فاعل آن و این نزد بیهقی است در شعب بسند

ضعیف و صحیح آنست که قول لقمان حکیم است

باب در ترهیب از مساوی اخلاق

ابو هریره گفته آنحضرت فرمود دور دارید خود را از حسد زیرا که حسد حسنات را

چنان میخورد که آتش هیزم را و این را ابو داؤد اخراج کرده و ابن ماجه از

حدیث انس نحو آن آورده و هم ابو هریره گفته که رسول خدا فرمود نیست پهلوان

آنکه مردم را بر زمین اندازد بلکه کسی است که نزد غضب مالک جان خود

باشد متفق علیه و هم در حدیث متفق علیه است مرفوعاً از ابن عمر ظلم ظلمتهاست

روز قیامت و لفظ مسلم از جابر مرفوعاً چنین است که بپرهیزید ستم را که

ستم تاریکیهاست روز قیامت و بپرهیزید بخل را که این بخل هلاک کرد کسی را

که بیش از شما بودند و امام احمد بسند حسن از محمود بن لبید مرفوعاً روایت نموده که
مخوف‌ترین آنچه می‌ترسم بر شما شرک کوچک ست یعنی ریا ...... ؎
کلید در دوزخ ست آن نماز   که در چشم مردم گزاری دراز
و در حدیث ابی هریره از آنحضرت صلعم آمده که نشان منافق سه چیز ست چون
سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف نماید و چون امانت نهاده شود
خیانت کند متفق علیه و نزد شیخین از حدیث ابن عمر اینقدر زیاده آمده که چون
مخاصمت کند فجور نماید و هم در حدیث متفق علیه ست از ابن مسعود مرفوعاً که
دشنام کردن مسلمان فسوق ست و کشتن او کفر و ابو هریره از آنحضرت صلعم
آورده که دور دارید خود را از گمان بد زیرا که گمان اکذب حدیث ست
متفق علیه و در صحیحین ست متفقاً از معقل بن یسار که گفت شنیدم رسول خدا
را میفرمود نیست هیچ بنده که استرعا کند او را خدا رعیتی را میرد روزیکه
بمیرد و او خائن ست مگر آنکه حرام کند خدا بروی جنت را و مسلم از عائشه روایت
کرده که آنحضرت گفت ای خدا هر که والی چیزی شد از امت من و شاق آمد
بر ایشان دشواری کن بروی و فرمود چون قتال کند یکی از شما باید که بپرهیزد
از روی متفق علیه من حدیث ابی هریرة یعنی بر روی نزند و هم در حدیث وی
رضی الله عنه ست که مردی گفت ای رسول خدا وصیت کن مرا فرمود خشم
مگیر آن مرد مکرر همین سوال کرد هر بار لاتغضب فرمود و این نزد بخاری ست
و از روایت خوله انصاریه نزد بخاری مرفوعاً آمده که مردم خوض میکنند در
مال خدا بغیر حق ایشان را نار باشد روز قیامت و در مسلم ست از ابی ذر
از آنحضرت صلعم در آنچه روایتش از پروردگار خویش میفرماید که ای بندگان
من حرام کرده ام من ظلم را بر جان خود و حرام ساختم ستم را میان شما
پس ظلم مکنید بر یکدیگر و ابو هریره گوید آنحضرت گفت میدانید که غیبت چیست
گفتند خدا و رسول دانا تر اند فرمود ذکر کردن تو برادرت را بآنچه ناخوشش

میدارد گفتند اگر باشد در برادر من آنچه میگویم فرمود اگر هست در وی آنچه میگوئی
غیبت کردی او را و اگر نیست بهتان بستی بروی اخرجه مسلم و هم در حدیث
ابی هریره ست مرفوعاً حسد مکنید و تناجش مکنید و دشمنی مکنید و غیبت مکنید در پس پشت
و نه بیع کند بعض شما بر بعض و باشید بندگان خدا برادر یکدیگر مسلم برادر مسلم
ست ستم نمیکند او را و مخذول و متروک نمی نماید او را و خورد نمی شمرد او را التقوی
اینجاست و اشاره کرد بسوی سینه سه بار بس ست آدمی را از شر
آنکه حقیر پندارد برادر مسلمان را تمام مسلم بر مسلم حرام ست خون او و مال او و
آبروی او و این نیز نزد مسلم ست و ترمذی از حدیث قطبه بن مالک روایت
کرده و حاکم تصحیحش گفته که بود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میگفت اللهم
جنبنی منکرات الاخلاق والاعمال والاهواء والادواء بار خدایا یکسو دار
مرا از ناشناخته ها و خویها و کردارها و خواهش ها و بیماریها و ابن عباس گفته آنحضرت
فرمود ممارات یعنی خصومت مکن برادر خود را و مزاح مکن او را و پیمان مکن او را
که خلافش کنی و این را ترمذی بسندی آورده که دران ضعف ست و هم نزد
ترمذی ست از حدیث ابی سعید خدری مرفوعاً دو خصلت ست که جمع نمیشود
در مومن یکی بخل و دیگر خلق بد و سندش ضعیفست و مسلم راست از حدیث ابوهریره
مرفوعاً دو دشنام دهنده هرچه گویند گناهش بر بادی ست تا آنجا که مظلوم
تجاوز نکرده و ابو صرمه گفته رسول خدا فرمود هرکه گزند رساند گزند رساند او را
خدا و هرکه دشمنی کرد مسلمان را دشمنی کند بروی خدا تعالی اخرجه ابوداود
والترمذی و حسنه و گفت ابو الدرداء فرمود رسول خدا صلعم او تعالی دشمن
میدارد فاحش بیهوده گو را و این را ترمذی تصحیح کرده و نزد او ست
از حدیث ابن مسعود مرفوعاً که مومن طعن کننده نباشد و نه لعنت کننده و
نه فحش گوینده و نه بدزبان و این را تحسین کرده و حاکم تصحیحش نموده لیکن
راجح نزد دارقطنی وقف اوست و در حدیث عائشه مرفوعاً آمده دشنام مکنید

مردگان را که رسیدند بانچه پیش فرستادند اخرجه البخاری و فرمود داخل جنت
نمیشود سخن چین و این متفق علیه ست و انس گفته آنحضرت فرمود هرکه باز داشت
خشم خود را باز دارد خدا از وی عذاب خود را و این را طبرانی در اوسط اخراج
کرده و آنرا شاهدی ست از حدیث ابن عمر نزد ابن ابی الدنیا و ابوبکر صدیق
گفته آنحضرت فرمود نمی درآید به بهشت مرد فریب دهنده و نه بخیل و نه بدخلق
و این حدیث را ترمذی دو حدیث ساخته اخراج کرده و در سندش ضعف ست
و فرمود کسیکه بشنود سخن قومی و حالانکه قوم ناخوشش دارند ریخته شود در
هر دو گوشش ارزیز روز قیامت اخرجه البخاری عن ابن عباس و در حدیث انس
ست مرفوعاً خوشی باد کسی را که باز داشت عیب او از عیبهای مردم و سندش
نزد بزار حسن ست و ابن عمر گوید آنحضرت فرمود هرکه بزرگ شد در نفس خود یعنی
خود را معظم گرفت ملاقی شود خدا را و وی سبحانه بر وی خشمناک باشد اخرجه
الحاکم و رجال سندش ثقات اند و نزد ترمذی ست و گفته که حسن ست
از سهل بن سعد مرفوعاً شتابی در کارها از طرف شیطان ست و فرمود
شوم ست بدخلقی و این نزد احمد ست از عائشه و در سندش ضعفی ست
و ابو الدرداء گفته آنحضرت فرمود لعنت کنندگان نه شفیع باشند روز قیامت
و نه شهید اخرجه مسلم و لعنت درین امت شیوهٔ طائفهٔ رفض ست اعاذنا الله
منها و در حدیث معاذ بن جبل ست مرفوعاً هرکه عار دهد برادر خود را بگناهی
نمیرد تا آنکه خودش بکند ترمذی این را حسن گفته لیکن سندش منقطع ست
و بهز بن حکیم عن ابیه عن جده روایت کرده که رسول خدا صلعم فرمود وای
ست کسی را که سخن گوید و دروغ گوید تا قوم را بدان بخنداند وای ست او را
باز وای ست او را اخرجه اهل السنن و اسنادش قوی ست مراد مسخرگی هنگامان اند و
در حدیث انس مرفوعاً آمده که کفارهٔ کسی که غیبتش کرده آنست که برایش
آمرزش خواهد رواه الحارث بن اسامه باسناد ضعیف و فرمود دشمن ترین

مردمان نزد خدا الد الخصم یعنی مرد سخت خصومت ست اخرجه مسلم عن عائشة ؃

باب در ترغیب مکارم اخلاق

فرمود رسول خدا صلعم بر شما است راست گفتاری زیراکه صدق راه می نماید بنیکوکاری
ونیکوکاری راه می نماید بسوی بهشت وهمیشه آدمی راست میگوید وتحری صدق
میکند تا آنکه نزد خدا صدیق نوشته میشود یعنی بسیار راست گو ودور دارید
خودرا از دروغ زیراکه کذب راه می نماید بسوی فجور وفجور هادی ست بسوی
نار ولایزال آدمی دروغ میگوید وتحری وقصد کذب می نماید تا آنکه نوشته میشود
نزد خدا کذاب متفق علیه من حدیث ابن مسعود وهم در صحیحین ست متفقا از
ابی هریرة مرفوعا دور دارید خودرا از ظن زیراکه ظن اکذب حدیث ودروغ ترین
سخنها ست وفرمود شما ونشستن در راهها گفتند ای رسول خدا چاره
نیست مارا از نشستن ها که سخن کنیم انجا فرمود چون باز نمی مانید باری حق
راه بجا آرید گفتند حق راه چیست فرمود چشم پوشیدن وباز ماندن از ایذا
رسانی وجواب سلام دادن وامر بمعروف ونهی از منکر کردن متفق علیه

ولنعم ما قیل ؎

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات ۔ بخواست جام می وگفت عیب پوشیدن

معاویه گفته آنحضرت فرمود هرکه خدا باوی اراده خیر میفرماید اورا در دین فقیه
میگرداند متفق علیه مراد بتفقه درین حدیث ودیگر احادیث که در معنی این حدیث
ست باتفاق اهل علم وفقه فهم کتاب وسنت ودرک ادله وحجج ملت ست نه فقه
مصطلحهٔ علماء فروع وفضلای رائی ودر سلف مرد زاهد در دنیا وراغب در
آخرت راکه عامل بر کتاب وحدیث وعالم بقرآن وسنت می بود فقیه میگفتند
وامروز فقیه عبارت از کسی ست که متشدق ثرثار ومتفیهق مهذار باشد و
فتاواهای بسیار از اقوال وآرای اهل روزگار نزد وی مهیا وموجود بود

و مردم را بدان اقتضا و اقتدا کن فانا لله و انا الیه راجعون ابو الدرداء گفته
فرمود رسول خدا هیچ شئی در ترازو گران تر از حسن خلق نیست و این نزد ابو داود
ست و ترمذی تصحیحش کرده و در حدیث ابن عمر ست مرفوعا که حیا شعبه از
ایمان ست متفق علیه و فرمود از آنچه مردم از کلام نبوت اُولی دریافته اند
این سخن ست که چون شرم نکردی هرچه خواهی بکن اخرجه البخاری و در حدیث
ابو هریره ست نزد مسلم مرفوعا مومن قوی بهتر و احب ست بسوی خدا از
مومن ضعیف و در هر مسلمان خیر ست حرص کن بر آنچه ترا سود دهد و مدد از
خدا جو و عاجز مشو و چون مصیبتی رسد بتو مگو که اگر چنین میکردم چنان می بود
ولکن بگو که قدر الله وما شاء فعل یعنی خدا همچنین مقدر کرد و آنچه خواست
نمود زیرا که حرف لو بمعنی کاش عمل شیطان میکشاید و عیاض بن حمار گفته آنحضرت
فرمود او تعالی وحی فرستاده ست بسوی من که فروتنی کنید شما تا آنکه بغی
نکند احدی بر احدی و نازش ننماید هیچکی بر هیچ کی اخرجه مسلم و در حدیث ابی
الدرداء ست مرفوعا هر که باز دارد از آبروی برادر خود در پس پشت او بگرداند
خدا از روی او آتش دوزخ را روز قیامت اخرجه الترمذی و حسنه و نزد احمد
از حدیث اسماء بنت یزید نحو آن آمده و گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا
کم نکرد هیچ صدقه از مال چیزی را و نیفزود خدا بنده را بعفو یعنی از جرم و تقصیر کسی
مگر عزت و تواضع نکرد احدی از برای خدا مگر بلند کرد او را خدای تعالی
اخرجه مسلم و عبد الله بن سلام گفته آنحضرت فرمود ای مردم فاش کنید سلام
و بخورانید طعام و پیوند سازید بد ارحام و نماز گذارید بشب و مردم در خواب اند
در آیید بجنت بسلام ترمذی گفته این حدیث صحیح ست و تمیم داری گوید رسول خدا
فرموده دین نصیحت ست سه بار گفت این را گفتیم از برای کیست ای رسول خدا
فرمود خدا را و کتاب او را و رسول را و ائمه مسلمین و عامه ایشان را اخرجه مسلم
و فرمود اکثر چیزی که در بهشت در آرد تقوی الله و حسن خلق ست اخرجه الترمذی

وصححه الحاكم عن ابی هریرة و هم در حدیث مرفوع اوست نزد ابویعلی شما نتوانید گنجید مردم را بمالهای خود و لکن باید که بگنجد آنان را از شما بسط وجه و حسن خلق حاکم گفته این حدیث صحیح ست و لفظ ابو داود باسناد حسن از ابو هریره مرفوعاً این ست مومن آئینه برادر مومن خودست یعنی او را بر عیب او آگاه میسازد و از ابن عمر آمده که آنحضرت فرمود مومنی که با مردمی آمیزد و بر اذای ایشان صبر میکند بهتر از کسی ست که مخالط مردم و صابر بر اذای ایشان نیست و این را ابن ماجه باسناد حسن اخراج کرده و این حدیث نزد ترمذی نیز هست لیکن نام صحابی نبرده و احمد از ابن مسعود آورده که گفت رسول خدا صلعم اللهم احسنت خَلقی فحسن خُلقی و در مشکوة این حدیث را از عائشه روایت نموده و ابن حبان گفته صحیح ست

باب در بیان ذکر و دعا

گفت ابو هریره گفت رسول خدا صلعم حق تعالی میفرماید من با بنده خویشم تا ذکر من میکند و هردو لبش بیاد من جنبند و این نزد ابن ماجه ست و ابن حبان تصحیحش کرده و بخاری تعلیقاً آورده و در حدیث معاذ بن جبل ست مرفوعاً نکرد ابن آدم هیچ عملی که نجات دهنده تر باشد او را از عذاب خدا از ذکر خدا اخرجه ابن ابی شیبة والطبرانی و اسنادش حسن ست و مسلم از ابو هریره مرفوعاً روایت نموده که ننشست قومی در بزمی که ذکر خدا میکنند دران مگر گرداگرد گرفتند آن قوم را ملائکه و پوشید آنان را رحمت و لفظ ابو هریره نزد ترمذی این ست نه نشست قومی که بمقعدی که ذکر خدا اندران نکرد و درود بر نبی نفرستاد مگر باشد حسرت بر ایشان روز قیامت و این حدیث حسن ست و در حدیث [illegible] ست نزد شیخین متفقاً مرفوعاً هر که گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له [illegible] وی چنان کسی ست که چهار نفس از اولاد اسمعیل آزاد کرد و ابو هریره گفته

فرموده آنحضرت هر که سبحان الله وبحمده صد بار گفته افگنده شد خطایای او
اگرچه باشند مثل کف دریا یعنی در کثرت واین متفق علیه است ومسلم از حدیث جویریه
آورده که گفت آنحضرت مرا گفتم بعد از تو چهار کلمه اگر وزن کرده شوند با آنچه
گفتی تو برابر آیند بدان سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضا نفسه
وزنة عرشه ومداد کلماته وابو سعید خدری مرفوعاً آورده که باقیات
صالحات این است لا اله الا الله وسبحان الله والله اکبر والحمد لله
ولا حول ولا قوة الا بالله اخرجه النسائی وصححه ابن حبان والحاکم واحادیث
در فضائل این کلمات جمعاً وفرادی بسیار آمده ودر حدیث سمره بن جندب است
که آنحضرت فرموده دوست‌ترین سخنها نزد خدا چهار سخن است زیان نمی‌کند ترا بهر کدام
ازان آغاز کنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر واین
نزد مسلم است ودر حدیث متفق علیه مرفوع بروایت ابی موسی اشعری است که
گفت مرا رسول خدا ای عبد الله بن قیس راه نمایم ترا گنجی از گنجهای بهشت
لا حول ولا قوة الا بالله ونسائی ولا ملجأ من الله الا الیه هم زیاده
کرده ودر حدیث نعمان بن بشیر آمده مرفوعاً که دعا عبادت است اخرجه الاربعة
وصححه الترمذی وله من حدیث انس دعا مغز عبادت است ونزد وی از حدیث
ابی هریره باین لفظ مرفوعاً آمده نیست چیزی اکرم بر خدا از دعا واین را ابن
حبان وحاکم صحیح گفته اند وازینجا ثابت شد که دعای غیر الله از انبیاء واصنام
وصلحاء وشیاطین وکواکب عبادت غیر الله است پس شرک باشد زیرا که معبود
بحق جز حق سبحانه دیگری نیست وانس گفته آنحضرت فرماید رد کرده نمی‌شود دعا
میان اذان واقامت اخرجه النسائی وغیره وصححه ابن حبان وغیره ومواضع
اجابت دعا را در حصن حصین یکجا ذکر کرده این یکی از آنها است ودر
حدیث سلمان است که گفت رسول خدا صلعم رب شما شرمناک وکریم است
شرم دارد از بنده خود چون بر دو دست [illegible]

الاربعة الا النسائی وصححه الحاکم وعمر گفته بود آنحضرت چون دراز میکرد هر دو دست
خود در دعا بر نمیگردانید آنها را تا آنکه مسح روی خود بآن هر دو میفرمود اخرجه
الترمذی وحدیث را شاهدهاست از انجمله حدیث ابن عباس ست نزد ابو داود
ومجموع مقتضی آنست که حسن باشد وبرداشتن دستها وسود نفس بر روی
یکی از آداب دعاست وفرمود اولی مردم بمن روز قیامت اکثر آنان در
درود برمن ست اخرجه الترمذی وصححه ابن حبان ودرین حدیث بشارت عظیم
ست از برای کسانیکه اکثر الصلوة اند بر رسول خدا صلعم ودرین امت این شیوه
درزمرهٔ اهل علم مخصوص باهل حدیث ست فهم اولی الناس به صلعم بی بود اسے
درود زبان وسود نفس جان ست تام پایه   یک دم نمی رود که مکرر رسے نشود
وشداد بن اوس گفته آنحضرت فرمود سید الاستغفار این ست که
بگوید بنده اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی وانا عبدك و
انا علی عهدك ووعدك ما استطعت اعوذ بك من شر ما
صنعت ابوء لك بنعمتك علیّ وابوء بذنبی فانه لا یغفر الذنوب   فاغفرلی
الا انت اخرجه البخاری ودر حدیث ابن عمر ست که نبود رسول خدا که ترک فرماید
این کلمات را میکه شام کند وحینیکه صبح کند اللهم انی اسألك العافية
فی دینی ودنیای واهلی ومالی اللهم استر عوراتی وآمن روعاتی
اللهم احفظنی من بین یدی ومن خلفی وعن یمینی وعن شمالی ومن فوقی
واعوذ بعظمتك من ان اغتال من تحتی اخرجه النسائی وابن ماجه
وصححه الحاکم ومسلم از حدیث ابن عمر آورده که میگفت رسول خدا اللهم انی
اعوذ بك من زوال نعمتك وتحول عافیتك وفجاءة نقمتك وجمیع
سخطك وهم در حدیث ابن عمر ست نزد نسائی وصححه الحاکم که میفرمود آنحضرت
اللهم انی اعوذ بك من غلبة الدین وغلبة العدو وشماتة الاعداء
وبریده گفته شنید رسول خدا مردی را میگفت اللهم انی اسألك بان

اشهد انك انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذي لم يلد و لم
يولد و لم يكن له كفوا احد فرمود تحقیق خواست خدا را بنامی که چون سوال
کرده شود بدان بدہد او را و چون خوانده شود بدان بپذیرد اخرجه الاربعة
وصححه ابن حبان وہم نزد اربعہ ست از ابو ہریرہ کہ چون صبح میکرد رسول خدا
میگفت اللهم بك اصبحنا و بك امسينا و بك نحيى و بك نموت و
اليك النشور و چون شام میکرد ہمچنین میگفت مگر آنکہ بجای الیک النشور ہنگام شام
الیک المصیر میگفت و انس گفتہ اکثر دعای آنحضرت این بود ربنا اتنا فی الدنيا
حسنة و فی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار متفق علیہ و ابو موسی اشعری
گفتہ آنحضرت این دعا میگفت اللهم اغفر خطيئتي و اسرافي
في امري وما انت اعلم به مني اللهم اغفر لي جدي و هزلي وخطائي
وعمدي وكل ذلك عندي اللهم اغفر لي ما قدمت وما اخرت وما
اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به مني انت المقدم وانت
المؤخر وانت على كل شئ قدير متفق علیہ و مسلم از حدیث ابو ہریرہ آوردہ
کہ میگفت رسول خدا صلعم اللهم اصلح لي ديني الذي هو عصمة امري
واصلح لي دنياي التي فيها معاشي واصلح لي آخرتي التي اليها معادي
واجعل الحياة زيادة لي في كل خير واجعل الموت راحة لي من كل
شر و انس گفتہ آنحضرت میگفت اللهم انفعني بما علمتني و علمني ما
ينفعني رواه النسائي والحاكم و نزد ترمذی از حدیث ابی ہریرہ نحو آن آمدہ
و در آخرش گفتہ وزدنی علما الحمد لله على كل حال واعوذ بالله من حال
اهل النار و اسنادش حسن ست و عائشہ رضی اللہ عنہا را این دعا آموخت
اللهم اني اسألك من الخير كله عاجله وآجله ما علمت منه وما
لم اعلم واعوذ بك من الشر كله عاجله وآجله ما علمت منه و
ما لم اعلم اللهم اني اسألك من الخير ما سألك عبدك ونبيك و

اعوذ بك من شر ما عاذ به عبدك ونبيك اللهم اني اسالك الجنة
وما قرب اليها من قول او عمل واعوذ بك من النار وما قرب اليها من
قول او عمل واسالك ان تجعل كل قضاء قضيته لي خيرا و این نزد ابن
ماجه ست و ابن حبان و حاکم بتصحیحش پرداخته اند و بالجمله در ادعیه نبویه علی صاحبها
الصلوة والتحیه کتب مستقله تالیف یافته از انجمله حصن حصین جزری ست و اذکار
نووی و کتاب سلاح المومن و کتاب فرزند سلاح و جزآن و این کتب جامع عامه
ادعیه ست که باسانید صحیحه و حسنه ثابت گشته و روایات ضعیفه هم دارد و این
کتب را شروح ست که دران اعتناء به تنقیح رجال سند و صحت و ضعف متن
رفته از انجمله تحفة الذاکرین شرح عدة الحصن الحصین از علامه شوکانی رح ست
و بعض اهل علم ازان کتب انتخاب دعوات صحیحه حسنه کرده اند و از انجمله ست
کتاب حزب اعظم و حزب مقبول و چون الفاظ نبویه و عبارات محمدیه را تاثیری
دیگر ست لهذا درین مختصر درین باب بترجمه ادعیه پرداخته نشد و تتبع دواوین
سنت شاهد ست که هیچ خیر دنیا و آخرت نیست مگر آنکه رسول خدا آن را از
خدای معطی خواسته و هیچ آفت و شر در دارین نیست مگر آنکه ازان بخدای
مانع پناه جسته پس چنانکه در عبادات و معاملات اقتصار بر ما ورد خوب ست
تا زیادتی بر دین کامل و نقصانی در اتمام نعمت بوجود نیاید همچنان نزد ما داعی
خیر و طالب نجات را کوتاه ساختن دعوات خویش بر ادعیه ماثوره و چشم بستن از ادعیه ساخته
و پرداخته مشائخ و غیرهم خیلی مستحسن ست و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون
وعلیها فلیقتصر المقتصرون شیخین در صحیحین از ابو هریره رضی الله عنه روایت
کرده اند که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دو کلمه ست که دوست
باشند خدا را و گران ست در ترازو یکی سبحان الله وبحمده و دیگر سبحان
الله العلی العظیم و مسلم از حدیث ابو ذر رضی الله عنه آورده که وی پرسید
از انحضرت صلعم که کدام کلام فاضل تر ست فرمود کلامی که برگزیده و اختیار کرده

ست او تعالی از برای ملائکه خود و آن کلام این ست سبحان الله وبحمده

خاتمة الطبع ریختهٔ خامهٔ جامع فضائل معنوی وصوری الحکیم المولوی محمد احسن الحاجی فوری عافاه الله تعالی

یکتای بی‌هنبار را ستایش که دین اسلام را اصدق ملل و ملت محمدیه را احق نحل گردانید
و پیغمبر آخر الزمان را نیایش که مضمون حدیث العلم ثلثة آیة محکمة وسنة
قائمة وفریضة عادلة چنانکه باید وشاید در درون اهل علم نشانید وآل وصحب
را کورنش که فرگفتهای دین را آنچنانکه شنید بی کم و کاست بما دور افتادگان
رسانید سپس گوش اسلامیان را فرخنده شنیدن و چشم ایمانیان را نوید
دیدن باد که درین عهد سعادت مهد علیا حضرت عالیه نهمت ملکه ملکی صفات ملائکه
قدسی سمات ترنامج فیوض اتم واعم تاریخ جهان جود و کرم کشور هند فضائل را
تاج مکلل حلهٔ مالوه فضائل را طراز اول جناب معلی القاب نواب شاهجهان بیگم
رئیس ولاور اعظم طبقهٔ علیای هند کراون آف انڈیا دام اقبالها که زمانه بوجود
باجودش برخویش نازان و زمانیان بربط بارگاه بلند پایگاهش بابخت سپید
همزبان این نامی نامه و گرامی صحیفه نامزد بعرف الجادی من جنان هدی
الهادی که گلهای احکامش همه از ریاض کتاب و سنت دمیده و گلشن نجار
مسائلش از صحبت خار وخس صحرای رای رمیده بحرکت ارادی کلک حقائق
سلک حدیقهٔ نوبهار فضل و هنر ثانی اثنین پدر والا گهر بحر سیادت وسعادت
را آب آفتاب شرافت و فضیلت را تاب یگانهٔ دهر فرزانهٔ عصر سرمایهٔ عزت و
تفاخر جناب ابو الخیر میر نور الحسن خان بهادر مهین پور نواب مستطاب
معلی القاب عالیجاه امیر الملک دام مجدهم بفرمایش اورنگ زیب ایوان دین
پروری کشورستان عالم حق گستری خادم سنت سنیهٔ سهلهٔ بیضا مخدوم عصابهٔ

شریعهٔ صادقه زیباسرا یا تقاوت و نور رونق بخش انگه را دهن پور نواب محمد احمد خان بهادر ولیعهد جناب عالی قباب نواب مهابت خان بهادر رئیس جوناگڈه عظمهما الله تعالی از مکمن بطون بر منصهٔ شهود جلوه گری کرد و بحسن ادای تالیف و لطف تحقیق دلبری نمود و با این همه ایجاز عبارت و قصر اشارت جامع جمیع ابواب عبادات و معاملات با زیادت احکام اخلاق و آداب آمده

یا نعمةً جمعتها الفاظها تستعذب لا تستثقلوا حجمها فیها الکثیر الطیب

درین گرامی نسخه مسئله نبینی که شاهدی عدل از کتاب و سنت همراه نداشته باشد و حکمی گوش نکنی که با شاهد نصوص حدیثیه همدوش نبود و کتاب است و کدام کتاب که غلغلهٔ اتباع در چار دانگ عالم افگنده و اصول قال و قیل را از بیخ برکنده مقصران را سرمایهٔ هزار دولت است و محصلان را مفتاح باب دلیل و حجت ثمرهٔ اتباع را دستاویزی مسجل از برای عمل بحدیث است کاروان سنت را بنا بر قطع مهاوی رائی یکی مطیهٔ سیر حثیث . آب بابش گویی روح الروح ادلهٔ صحیحه است و فصل فصلش دانی که عصارهٔ درایت صریحه ممکن نیست که مانندش در مؤلفات فقهای زمان همی توان یافت و دشوار است که تار و پود رای سنت و خابر نهج آن در کارگاه آگهی می توان یافت

تو فتنهٔ زمانه نشدی ورنه روزگار بوده است پیش ازین قدری آرمیده تر
خلقی براه منتظر جان سپرده اند ای شهسوار حسن عنان را کشیده تر

و بالجمله این روشنگر کاشانهٔ دین و خانه برانداز تقلید مجتهدین بتصحیح سراپا تنقیح معدن کرامت و براعه مصحح آیین دار الطباعه محقق ولیسند مدقق ارجمند ثمرهٔ شجرهٔ نبویه شجرهٔ ثمرهٔ مصطفویه دانشمند کارآگاه سید ذو الفقار احمد سلمه الله الاحد با شرکت نظر معین یکه تاز میدان فضائل حاوی هرگونه مزایا و فواضل مؤید بفیض مؤبد مولوی محمد عبد الصمد عافاه الصمد بزم آرای

توحید بیان خداوند و راهنمای طالبان سراپا مغزی بوست آمد نگارش خامه گهربار
یگانه رقم طرازان دیار نبض شناس قلم و در نقش انگیزی علم منشی حسن علی بریلوی
سلمه الله تعالی رونق دیگرش ارزانی داشت و آداب خان رفعت نشان
شریعت عنوان مدیر مطابع ریاست علیه بهوپال محمیه مولوی محمد عبد المجید خان
حسن بی اندازه اش بخشید و در ماه رجب سنه ۱۲۹۶ هجری از قالب طبع مطبوع
بیرون خرامید مطبوع طبع سنیان پاک اعتقاد گردید

لله الحمد بر آن چیز که خاطر میخواست	آخر آمد ز پس پرده تقدیر پدید

بر آمدن از کارخانه چاپ همین بود و بر جستن سخن سنجان از برای نظم ختم طبع و
تاریخ اتمام همین نخستین ناثر نثری نثار و شاعر شعری شعار ناظم پایه تخت ریاست
و منشی ایوان ایالت افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان المتخلص بشهیر
نغمه تازه در طنبور شیوه بیانی و سخن سرائی دمید و آیین گوهر شاهوار از بحر طبع زخار
بساحل گفتار رسانید و ثانیاً جامع شرائف خصال معدن هر گونه فضل و کمال
جامع مزایای نشاتین حافظ حکیم مولوی سید محمد اعظم حسین فرزند دلبند
سید محمد زکی بن حکیم مرحوم خادم حسین متوطن حال بلده محمیه بهوپال سلمه الله المتعال
از جای برخاست و باین تاریخ سحر آیین خاطر ناظرین از غم و غصه دهر پرداخت

قال الشهیر سلمه الله القدیر

طالع دانش و اقبال کمالش دائم	آنکه از دی نگارند که نور الحسن است
سرو از گلشن امید امیر الملک است	نوگل تازه بهار حسن چمن است
اندرین عمر که باشد همه شایسته لهو	کیست فضل و هنر بازی او علم و فن است
بسکه در نظم باین فضل بود شاگردم	مایه دلخوشی و فخر و مباهات من است
پارسی یافته هجاء زبان شهیر از	تا زبش گر همه هم لطف لسان یمن است
انبساط آمده در طبع جهان از ذوقش	جان عالم بهوا داری او مرتهن است

گر بپرسند که حیثش بچه سان در دل ماست — هوشش اندر سر و سر در تن و جان در بدن ست

در نوردیده بعجلت همه اسفار علوم — اندرین سن که سزای سبق لدن ست

گر ببینند سر مسند تحقیقاتش — همه در منصب تحقیق محقق سخن ست

بو العجب پیکر هر لفظ تراشد شیرین — قلمش تیشهٔ اقبال کف کوهکن ست

پیش هر کس که ازو دید حریر گفتار — هر قماشش سخن نرم بیانان خشن ست

الله الله چه بمثل کتابی بنوشت — طرفه هنگامهٔ پسند سخن خویشتن ست

تو سوادی که مسمی ست بعرف الجادی — مردم دیدهٔ صاحب نظر انس و وطن ست

حاوی قصهٔ قدیم آمده این تازه سواد — وضع این ساغر نو بهر شراب کهن ست

همچو باغیست که گلهای افادت دارد — یا چو باغیست که روشنگر انجمن ست

هیچ کس قصهٔ احادیث ندیدست بخواب — آنکه امروز ازین تبصره بهره دهن ست

چه طریقیکه پسندیدهٔ یزدان باشد — جز برین راه نرود روش اهرمن ست

میتوان گفت بیانش که سحابی ست مطیر — یا توان گفت که دریای کرم موجزن ست

گل و امان خرد و طرهٔ دستار قبول — در هر سطح زمین مسند هر زمن ست

باغبان قلمش طرفه بهاری آراست — لفظ گل حرف بود غنچه کتابش چمن ست

سر کن آهنگ دعا تن بزن از مدح شهیر — چه توان کرد که میدان ثنایش مهین ست

این مؤلف همه با جاه و سلامت باشد — از من آمین و قبولش ز تو ای ذو المنن ست

قال الاعظم سلمه الله تعالی

مرا بقطرگی خود قناعت ارزانی — سپرده باد بسیلاب زینت عمانی

اگر کنند گل عیش بوس قیصر و جم — شکست پیرهن دل ز دامن افشانی

فتاده ایم بکنجی که پیش آن دارو — فضای دیدهٔ مور اتساع میدانی

رسیده ایم ز جایی که تیر آنجا — ستوده ایم در دشت ابیتانی

بنی لغات بنگاه خاطرم آمد — نهفته باد بکنجی متاع ایمانی

چنان به پیچ و خم زلف بافتم خود را ‌‌ ‌‌ ‌‌ که جمع دل بکنم فرق از پریشانی

ز دست زلف منم داد خواه تر ز کسی ‌‌ ‌‌ ‌‌ که بیگناه کشندش به بند زندانی

فغان ز ذوق کلامش که چون بهم شنوم ‌‌ ‌‌ ‌‌ ز من جواب نیاید بجز آفرین خوانی

فغان ز یاس که گاهی بگشت تا شنوم ‌‌ ‌‌ ‌‌ اگر فتاد ز شعر و بم جوشش بارانی

رسید وقت که شد چشم ما ز گریه علم ‌‌ ‌‌ ‌‌ چو طبع سیّد عالی گهر بعمانی

بهینه سید نور الحسن که فتوی شرع ‌‌ ‌‌ ‌‌ حلال کرد مر او را شراب ریحانی

خجسته پور ولی نعمتی که بر خوانش ‌‌ ‌‌ ‌‌ فلک زبال هما میکند مگس رانی

گر از بهار بسیط زمین شود گلشن ‌‌ ‌‌ ‌‌ بخلد خلق وسیعش کند خیابانی

ز نسبتش فلک پیر نقشبندی را ‌‌ ‌‌ ‌‌ بدوش نیست طراز قبای سلطانی

کشید محمل خود را بوادیی که خضر ‌‌ ‌‌ ‌‌ بناقه رانی رهرو کند حدی خوانی

کلیم برد سوی ایمنش تماشائی ‌‌ ‌‌ ‌‌ تجاهل چو اند بخوان خودش مهمانی

اگر بدرک معانی نظر گماشت بلفظ ‌‌ ‌‌ ‌‌ ز قعر چاه برآورد ماه کنعانی

گرش ببحث درآری بدان شجر ماند ‌‌ ‌‌ ‌‌ که صد ثمر بزمین افگند چو جنبانی

سخن چو کوکبه آرا شود ازو آید ‌‌ ‌‌ ‌‌ لب شکستن طرف کلاه خاقانی

اگر نشست بعزم رقم توان گفتن ‌‌ ‌‌ ‌‌ که خاست باد بهاری بلاله بستانی

بفن شعر ز عمان برون کشد گوهر ‌‌ ‌‌ ‌‌ ببحث علم برآرد چو ابر کافی

بهم مسائل شتّی بیک کتاب آورد ‌‌ ‌‌ ‌‌ بکار برد پی لاله زار نعمانی

کشید دام بصحرا اگر که ناگاهان ‌‌ ‌‌ ‌‌ در آن فتاد دو صد آهوی بیابانی

مگر بپیش چراغ از هوا فرود آورد ‌‌ ‌‌ ‌‌ هزار خیل پری زاد از پری خوانی

پس از دروس برآثار منزلی گوئی ‌‌ ‌‌ ‌‌ ز سر نهاد اساس بلند ایوانی

از آن شقائق صد رنگ گر چمن آورد ‌‌ ‌‌ ‌‌ بهم چید بهم دسته های ریحانی

فروع را باصول حدیث محکم کرد ‌‌ ‌‌ ‌‌ بهم کشید لآلی بسلک مرجانی

سپاس [illegible] جزا که هر قدم ماند ‌‌ ‌‌ ‌‌ ثواب رهبری گمرهان ضلالی

پی هدیه با دامنی رطب بروشت | زنخل زار حدیث رسول ربانی
بچشم مردم بینا سواد الفاظش | نظر فروز تر از سرمه صفاهانی
نگار معنی روشن بپرده الفاظ | ز زلف بسته نقابی بروی نورانی

سخن دراز بود صنعتش ز دیگران گوباش
ز من مظاهر علمی بسال آن خوانی

بجمع مایه فضل و نشر فیض عمیم ۱۲۹۶ | همیشه باد به بستانی و بهارانی
یعنے سولف ۱۲

اصلاح ما وقع من الاغلاط فی طبع کتاب

عرف الجادی من جنان هدی الهادی

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۶	۲۳	رائج	رایج	۱۷	۱۲	مقاتله	ومقاتله
۷	۱	مُرَوِّح	مُرَوِّح	۲۰	۵	الشوکافی	الشوکانی
۱۰	۶	رَشّ	رَشّ	//	۱۳	نه باشد	باشد
//	۲۳	متناول	تناول	۲۱	۲	چیزیست	چیزیست
۱۱	۸	متشکین	متهتکین	//	۵	بنیاد	ببناد
//	۱۰	اعذتا	اعذنا	۲۴	۱۸	مجدّ	جیّد
//	۱۷	آمدو	آمده	۲۵	۱۱	فائمة	فایتة
//	۲۲	یای	پای	۲۷	۸	انگستان	انگشتان
۱۳	۲۱	المتطهرین	المتطهرین	۲۸	۱	الشیوخ	الشیوخ
۱۴	//	وضوءً	وضوءه	//	۸	نه غیرآن	وغیرآن
۱۶	۱۲	ناکدرت	ماکدرت	۲۹	۳	انضمام	بانضمام
//	۱۶	اقل	اقل واکثر	۳۰	۷	منقطع	منقطع

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۳۰	۱۹	یامدو	بامداد	۵۷	۲۱	ولا	وانّما
؍؍	۲۲	ثبوت	ثبوت	؍؍	۲۲	میت	میت
۳۱	۱	ملاً	مِلاً	۵۸	۲۳	کج	گنج
۳۳	۸	خاضۃ	خاصّۃً	۵۹	۹	آخزت	آخرت
۳۴	۵	یعنی	تعنی	۶۰	۱۳	معدوم بلکہ نامعلوم	نامعلوم بلکہ معدوم
؍؍	۷	وگان	دوگان	۶۱	۱۹	حدیث	وحدیث
؍؍	۱۴	دووتر	ووتر	۶۳	۶	تیاہی	یتامی
؍؍	۲۰	مُبْتَرا	بُتَیراء	۶۵	۱۳	مکتر	کمتر
۳۵	۱۷	باوہ	بارہ	۶۹	۶	تجات	تجارت
؍؍	۱۹	یشرعیات	بشرعیات	۷۰	۸	مگس	مگس
؍؍	۲۱	وچہ	چہ	۷۸	۱۱	دردّ	وردّ
۴۱	۷	ایتان	اتیان	۷۹	۱۳	باالکمال	یاالکمال
۵۳	۸	حصورین	مصورین	۹۳	۳	وہدان	وبدان
؍؍	۱۳	محمیصۃ	خمیصۃ	؍؍	۲۳	تاثو	تاثور
۵۴	۷	این	ابن	۱۰۰	؍؍	خطایات	خطابات
؍؍	۲۳	زر	در	۱۰۲	۱۱	تتنع	تمتع
۵۵	۶	مردن	ومردن	۱۰۸	۳	ضعف	صنف
؍؍	۱۲	دام	وام	۱۱۰	۱۹	باتوی	بانوی
؍؍	۱۵	بخ	پنج	۱۱۱	۱۳	تثر	نثر
۵۶	۷	ورع	درع	۱۱۶	۴	الاتسائل	لاتسائل
؍؍	۲۰	وبزان	و	۱۱۷	؍؍	خبر	نہ بر

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۱۹	۱	عرص	عرس	۱۷۹	۱۷	قطیع	قطیع
۱۲۰	۱۳	اجبا	اجبار	۱۸۱	۱	بابدای	باہدای
۱۲۵	۵	ہڈیان	ہذیان	۱۸۳	۱۰	موتلمن	موتمن
۱۲۷	۱۷	مولیٰ	مولي	۱۸۴	۱۹	فی الباب	مافی الباب
″	۱۹	وہ	دہ	۱۹۱	۲	وانتہاگ	انتہاگ
″	۲۲	ہاشد	باشد	۱۹۴	۱۸	وورحدیث	وورسندحدیث
۱۳۰	۵	تعزبیش	تغزبیش	۱۹۷	۳	قتل کرد	قتل کرد
۱۳۱	″	امت	امتہ	″	۱۱	ددمار	دمار
″	۱۲	ارشانہ	ازشانہ	۲۰۲	۱۰	باالیشان	بایشان
۱۳۵	۱۰	زیادہ	زیاد	۲۰۴	۲۲	سیدنسیم	سیدنتیم
۱۳۵	۱۲	استاد	اسناد	۲۰۷	۱۷	باظنیہ	باطنیہ
۱۴۶	۱۰	ضواب	صواب	″	۲۳	باطینہ	باطنیہ
۱۴۹	۱۱	فرانصہ	فرانسہ	۲۰۸	۱۰	مناقبیہ	منافیہ
۱۵۰	۲۱	فروع	فروع	۲۰۹	۳	مردم	مامردم
۱۵۳	۱۲	یاعدم	باعدم	۲۱۲	۲۲	خطایات	خطابات
۱۵۷	۲۰	مسلم	سلم	″	۲۳	ورافع	ورفع
″	۲۲	واستلاف صحابہ باغنا غیر ثابت ست	[illegible]	۲۱۳	۱۶	جہنیہ	جہینہ
۱۵۸	″	غزم	عزم	۲۱۸	۲۳	ووداغ	بازوداغ
۱۶۹	۳	دوع	دروع	۲۱۹	۱۶	بارسپن سیدہ شدو دیگر	پس سیدہ شدہ باردیگر
۱۷۱	۱	للن	لکن	۲۲۱	۱۷	نزیادہ	زیادہ
۱۷۳	۱۸	بانابت	یانابت	۲۲۳	۶	راشاد	راارشاد

صفحه	سطر	خطا	صواب
٢٢٧	٩	لفاوت	تفاوت
٢٣٠	//	بحلي	بجلي
//	١٦	دشمن را	دشمن
٢٣٩	٦	رعبر	رعبر
٢٤١	١٤	بجمع	بجمع
٢٤٥	١٢	خمر	شرب خمر
٢٤٩	٨	ظن	من ظن
//	١٢	ملح	املح
٢٥٣	//	وچه سلف	وچه خلف
//	١٧	بپدر آن	بپدران
٢٦١	//	اقتناص	اقتناص
٢٦٤	١٩	تشنیع	تشنیع
٢٦٩	٢	بنزح	بنزخ
٢٧٠	٩	و عالی	اعالی
٢٧٤	٨	بهر آنکه	بر آنکه
٢٧٦	٣	البیین	الیمین
٢٨٣	١٨	سوار	وسوار
٢٨٤	٢٢	وعمرو	وابن عمرو
٢٩٤	//	ه	ده
٣٠٠	١٣	خشیت	خشیث
//	١٦	یافت	بافت

صفحه	سطر	خطا	صواب
٣٠٠	١٩	این	چون این

صحت نامه تقاریظ اول کتاب

صفحه	سطر	خطا	صواب
١٠	٧	رأيي	رائی
//	١١	یجمیه	تحمیه
//	١٩	لوارث	توارث
١١	١٣	الموی	المولوی
١٢	١	ولپند	دلپسند
١٣	٧	گلید	کلید
//	١٧	آب باری	آبیاری
//	٢١	کرد شد	کرده شد

تمت